



انسداد سورہ جو ششم

علامہ فقید سعادت ملوک تابش ہروی

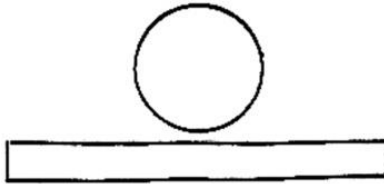


انسان دلسوز به خویشان

علامه فقید سعادت ملوک تابش هر وی

شناسنامه

نام کتاب:	انسان دلسوز به خویشتن
نویسنده:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
نوبت چاپ:	یکم
طرح جلد:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
ناشر:	خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار:	حمل ۱۳۹۲
شمارگان:	۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف کننده:	تا اطلاع ثانوی صلواتی می باشد
چاپ:	مهر حیب، هرات - افغانستان
سایت:	www.Montazar110.com
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.	



بول فزود این کتاب بلا صحت از طریق خیریه مهر
مصرف خواهد شد.

فهرست مطالب

زندگینامه	الف
سخنی با دلسوزان	۱۳
استشعار، فصلی ممیز	۱۷
آرمان‌شناسی	۲۴
هدفدانی و هدفداری	۳۵
برخی پیامدهای آرمانگرایی	۴۱
شجاعت‌گرینش	۵۲
هراسدانی و هراسداری	۵۶
زمینه‌شناسی	۶۰
آرمان‌تراشی؟!	۶۷
شایست - نشایست	۸۳
موضع‌شناسی	۸۷
سودشناسی	۹۳
آفرینشگری	۹۹
تجربه آزادی	۱۰۴
خود مطلق‌سازی؟!	۱۱۳
تلاش‌افزائی	۱۱۸
مسئولیت‌گرایی و مسئولیت‌محوری	۱۲۵
توقع‌شناسی	۱۴۶
پیوندخواهی	۱۵۲
مهرورزی	۱۶۱
شکوفائی و زاینده‌گی	۱۷۰
خودپروری معنیدار	۱۸۰
ویژگیهای آموزش و پرورش معنیدار	۱۸۲

۱۸۵	اوج‌گرایی و اوج‌پروری
۱۸۷	شکوفانگری
۱۹۰	انگیزه بخشی
۱۹۳	افزایش تنش‌های استعلائی
۱۹۷	تقویت آرمانگرایی
۲۰۰	آیین‌داری از کلیت زندگانی
۲۰۳	خودباوری
۲۰۷	ابداع خویشتن و نه تقلید از... ..

در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می‌کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلاق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صناعت فرمود. دل و جانشان را از هر آنچه جز او ست پاکیزه ساخت، تا همه‌ی غوغا و هیاهوی ایشان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامتشان پوشید و تاج ولی را افسر شان ساخت. دست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هر وی عبد صالح خدا، سوخته‌ی در عشق و معرفت حق و پیام آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه‌ها چشم داشت. با همه‌ی هستی اش کوشید تا پا در جای پای اسوه خلقت نهاده، دست بر اوج افلاک رساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خوشه‌چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه‌های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی‌های علوی بود که فرموده‌ی: (تخلقوا باخلاق الله) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی الهی) کشاندش فرمود: «عبدی اطعني حتي اجعلك مثلي».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه‌ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار داشت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمان‌اش لبریز می‌گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات‌های با موالیانش و خدمتگراری ملائیک تحت امرش راز می‌گفت.

احاطه‌ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می‌دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می‌ماندند، کلید حل مبهمات بود. خلاقیت بی‌همتایش در نظریه‌پردازی از ژرف اندیشی اش جوش می‌گرفت و می‌فرمود: «انسان می‌بایست تا پنجاه سال بعدش آینده‌نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور بی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هر چه گفت کرد و هر چه کرد، شد. عمل مجسم بود. آزاد شده از اعتبارات سپنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و

می فرمود: «عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا خلیفه‌اللهی را تاجداری کند و می فرمود: «لا اله الا الله گفتن دیگر باشد و لا اله الا الله شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پرکشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی (ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبۀ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی‌جان از عالم ملک سر برکشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش محبوی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیرتمند و در شؤونات زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند (عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بدانند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

اثنا عشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمدمهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدر بزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهه‌ی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود.

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادتملوک تابش، به سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حق‌ی شیعه‌ی

در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شیخ براتعلی کابلی که از چشمه سار حکمت و عرفان چشیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره گیری از محضر اساتید عرفان و اهل شهود، دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان نامه‌ای بسیار محققانه که خود یکی از آثار ایشان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبایی شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهه پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متأثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و استعمار را بر خود فرض واجب دانسته به جهاد علیه خنوس شیطانی به پا خاست و به عنوان یکی از عناصر فعال و محوری جهاد و مقاومت دستگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سرشناس بازداشت شده را بدون محاکمه و در اسرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نذری نمودم که اگر توفیق شهادت حاصلم گردید که به مطلوب خود رسیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواحنا فداه نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شگفتی مرا به بیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان (عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خیر گشتم».

به این ترتیب استاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سیاست، فلسفه، عرفان، ادبیات، روان‌شناسی، اخلاق، هنر، جامعه شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو در انداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صدها بار ختم قرآن نمودم؛ که

حاصل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصر به فرد محوریت توحید (فلسفه توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و ...) گردید. افزون بر نگارش کتاب‌ها در قالب جلسات مذهبی با تشریح معارفی چون شرح صحیفه سجادیه، شرح دعای کمیل، ترسهای نبی مکرم (ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام (ص) و حضرت صدیقه طاهره (س) و امام علی (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع)، شرح صد میدان و منازل السائرین خواجه عبدا... انصاری و مولوی شناسی و بیدل شناسی از آثار نوشتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گوهرهای ناب تقدیم تشنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صورت صوت و تصویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر می‌گیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه‌های اسلامی به شمار می‌رود با جاری نمودن صیغه‌ی شرعی وقف امام زمان (عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آنها حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند و در شرح حوادث آغاز مهاجرت خود چنین فرمودند: «شب‌ی در عالم رؤیا دیدم که دو سپاه رو در روی هم آماده نبردند و هر دو سپاه پرچم اسلام برافراشته و مدعی حق‌اند. در حال تحیر بودم که کدام سپاه اسلام و برحق است و کدام باطل که در همان حال به زیارت امام زمان (روحی و ارواحنا فداه) نائل گردیدم و پس از عرض ادب و احترام از وجود مبارکشان تقاضای ارشاد نمودم. ایشان (روحی و ارواحنا فداه) فرمودند: بین خمینی در کدام سپاه است، همان سپاهی که فرمانده آن خمینی است سپاه اسلام و برحق است. چند روز پیش نگذشت که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گشت. و بدین ترتیب ایشان که از معتقدان و مدافعان ولایت مطلقه فقیه بودند به قصد انجام تکلیف به تهران عزیمت نموده علاوه بر پیگیری امور جهادی افغانستان در تشکیل و تقویت و آموزش نیروهای مقاومت ایران فعالیت و همکاری می نمودند.

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه‌ی جهاد اصغر عاشقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران هویت ایرانی را پذیرفته و شنا سنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادهای و اصرارهای بسیار برای پذیرش شنا سنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات و همی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان‌های این مرز و بوم را ناجی و چاره‌ساز باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از همرازانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی (عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهدایان فرمودند: «ای شهیدان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهدی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه‌ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات در سش حاضر می‌شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می‌کردند. سوالی نبود مگر جواب می‌گرفتند و نه درخواست و نیازی مگر اجابت می‌گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) به یارانش چنین مژده فرمود که: «در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور

حضرت ثامن الحجج علی ابن موسی الرضا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشان برات آخرین مرحله از سیر و سلوک خود را از دست مبارک یداللهی ایشان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسته‌ی دیگر دارم و آن نیست مگر زیارت قبر مخفی حضرت صدیقۀ طاهره (س) و بدین منظور پس از توسل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیلۀ تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشان درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شدت یافتن بیماری قلبی در بیمارستان البیرونی هرات بستری گردید ولی پزشکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می‌داد و می‌فرمود: «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه استناد فرمود: «ان تقوا الله يعلمکم الله». طی تماس‌های تلفنی دوستان خود را در مشهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حاضرین کوشش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می‌داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دوییتی عزم سفر نمود:

از وادی فقر و درد و حرمان رفتم از گوشه‌ی تار و تنگ زندان رفتم

با سر به جهان آمده، دل نسپرده با پای خلوص و ذکر ایمان رفتم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانه‌ی امکال انستیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً ساعت هفت به وقت افغانستان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعہ ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشییع و در میان حزن و ماتم سوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میرعبدالواحد شهید^(رح) آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

سخنی با دلسوزان

این نکته را همه آگاهان به انسان و مسایل انسانیت باور دارند که: دنیای کنونی، دنیای «تهدید» می‌باشد؛ چرا که همه شواهد مؤید آنند که انسان (هویت و کرامت انسانی) از شش جهت تهدید، تحقیر و تمسخر شده و حتی، از طریق زمینه‌های «دانش و هنر شیطانی» مورد تلاشی و ابطال قرار می‌گیرد!

از سوئی روشن است که دنیای تهدید، دنیای «خشونت» بوده و دنیای خشونت، دنیای حذف و ابطال «سرمایه‌های ناب» انسانی است! و نه حذف جسمانی او!

طبیعت دنیای کنونی، نافی حرمت‌گزاری و حذف دلسوزی بوده و ایندو، چون به صورتی سخت بلاهتبار «قانونی» و استیلا پیدا کرده‌اند، به شکلی بسیار دردناک‌گیز، دامن اکثریت مطلق افراد جوامع را گرفته است!

ریشه این تهدید در «خودگم‌کردگی» و «عوضی گرفتن خود» می‌باشد؛ بدین معنا که چون انسان برای آشنائی، انس و الفت با «خود» به عنوان گوهری بیدیل و کرامت‌محور، تلاش نکرده است؛ خود را عملاً «گم» نموده! و چون، برای پیوند و انس با برون خود - و معمولاً اشیاء و امور اعتباری به شکلی افراطی تنیده است، «خود» را در برون یافته و گاهی - متأسفانه - عین اشیاء و امور پنداشته و فهمیده و پذیرفته و بر مبنای همین نگرش وهن آلود، از چیزی به نام «خود» حمایت و دفاع نموده است!

طبیعت این نگرش و گرایش ملازم توجه، احترام و دلسوزی به اشیاء و امور (همان خود برون انگاشته شده) است! و این باعث می‌شود تا افرادی از ایندست دلشان به خود واقعی‌شان نسوخته و

اگر دلسوزی و احترامی هم دارند متوجه همان اشیاء و امور (خودِ عوضی) نمایند!
 آنچه این روند تأثیر بار، طی سالیان متمادی بیار آورد، اضطراب بود و دلهره، تشویش بود و ناامنی، تشنگی شدید و افزون شونده، تحقیر و احساس حقارت درونی، نوکری و خدمتگزاری به اشیاء و امور و همی - اعتباری، اسارت به اعداد و کمیت‌ها، مسابقه در خودستیزی و خود ابطال‌سازی، تلاش در زمینه ویرانگری و تلاشیِ هویتِ کرامت‌محور انسانی، رشد احساس بیهودگی و پوچی، بهم‌ریزی پیوندهای معیندار، شراره ریختن به بنیانهای مهرورزی، متلاشی شدن حرمت انسانی، از یاد رفتن گوهر هویت، فراموش کردن ضرورت احترام به آن و نیازهای اصلی هویت ربّانی انسان، از یاد رفتن ضرورت رسیدگی دلسوزانه و حرمتگزارانه و ارزش‌محورانه به خودِ واقعی، بی‌معنا، بی‌کیفیت و بی‌جاذبه شدن زندگی، فراموش کردن رشدِ واقعی و هستی‌محور هویت، بی‌احساس شدن نسبت به ارزشهای والا و تعالی بخش، بی‌غیرتی نسبت به حرمتِ وجودی خود، تقلید و فعل‌پذیری، بی‌غروری و استسلامی خجلتبار، نوکری صفتی و بی‌مرامی جونی و ترس‌پروریهای واقعاً شرم‌آور، اغواگری، پرخاشگری، کینه‌ورزی، استثمار و ستمگریهای هستی‌برانداز، بی‌تفاوتی در برابر هر چه خوب، هر چه ارزشمند و هر چه انسانی و خدائی است! و بی‌پروائی در برابر هر چه بد است!

و همه اینها باعث شد تا انسان خود را «تنها»، بی‌یاور، بی‌همدم، بی‌کس و... خیال کند!
 مشاهده و تجربه آن واقعیت تلخ و ارزیابی انسان‌محورانه آنها «آنی» را که «آدم بودن» خود را انکار نمی‌کند، مجبور میدارد تا بپذیرد:

حال که دیگران به من دلسوزی نمی‌کنند! و:
 حال که دیگران به من احترام نمی‌گذارند! لازم و واجب می‌باشد تا:
 اولاً، خودم از همدستی با آنها کنار کشیده و به این ستمگری پایان بخشم؛
 و ثانیاً، بطور جدی در جهت «دلسوزی و حرمت‌گذاری» به خود، قیام نمایم.
 به هر حال، وقتی فرد، آدم بودن خود را واقعاً یافته و باور نماید!
 وقتی به این یقین مجهز گردد که «او» از «هر چه در دنیای برون از او» قرار دارند، واقعاً بهتر، ارجمندتر، عزیزتر، شریف‌تر و... می‌باشد، حداقل دو اتفاق رخ تواند داد:

نخست اینکه، نسبت به هویت انسانی و کرامت‌محور خود، غیرتمند خواهد شد؛
 و دوم اینکه، نسبت به این هویت دلسوز و احترام‌گزار خواهد شد؛ و ایندو باعث می‌شوند تا

وی با خود، ارزشهای تعالیمند وجودی خود، کرامت و حرمت انسانی خود و... از موضع شجاعت برخوردار کرده، یعنی هم مردانه و شجاعانه در برابر زمینه‌های منفی ایستادگی و مقاومت کرده، نه تنها ذلت و اسارت آنها را، در هیچ بعدی از ابعاد حیاتی خود نمی‌پذیرد، که تلاش میدارد تا آنها را از حوزه نگرشها و کنشهای خود تاراندیده و در راه رسیدن به قله‌های غنا، رشد، شکوفائی، زاینده‌گی و... هویت خود از نمایش هیچگونه تلاش شجاعانه‌ئی دریغ نرزد.

آنچه در پی می‌آید، ماحصل مطالبی است که بصورت گفتگوها و درد دل‌هایی مختصر، در جلساتی که با عده‌ئی از دوستان و معلمان چند مدرسه، در برخی از ایام داشتیم.

زحمت پیاده کردن نوارها را، جوان خوش ذوق این جلسه‌ها (مجید کریمی) به عهده گرفت و من، مقداری آنها را مرتب کردم.

محور اصلی صحبتها، عنوان رساله بوده، اما گاهی برای رهیدن از تکرار، از واژه‌های «کمالگرا، آرمانگرا و سالم و...» بهره گرفته شده، ولی منظور همان «دلسوز» می‌باشد.

طبق ماهیت چنین کارهایی، گاهی تکرارهایی به چشم می‌خورد، اما چون حضور آنها را از حذفشان بهتر یافتیم، از آن پرهیز کردم.

اگر بتواند این نبشته، عده‌ئی از دلسوزان به خویشتن را بکار آید، وقت شنوندگان این مباحث هدر نرفته و تلاششان، بی‌اجر نخواهد بود.

استشعار، فصلی ممیز

باید باور نمائیم که یگانه فصل ممیز حیوان از نبات و جماد همان استشعار به «خود» می‌باشد! هم چنانیکه یگانه فصل ممیز انسان از حیوان همان «خود آگاهیِ سنجیده» اوست؛ و این به معنای آن می‌باشد که انسان به «خود»، بگونه ارزیابی شده، سنجیده شده و مقایسه‌ئی نگاه می‌کند. او (انسان دلسوزِ سالم به کمال رسیده) هر چند از نظر توانمندی، توان آنرا دارد تا خود را بگونه مطلق - و حتی به قول حکماء بزرگوار بطور مطلق مقسمی - بنگرد و بیابد، اما به خلاف چنین نگرشی، همیشه خود را مقید به قیدی چون موفق، نیمه موفق، کامل، نیمه کامل، ارزشمند، نیمه ارزشمند و... می‌یابد! آنهم تا آنجا که وقتی وی خود را در موضع انسان اجتماعی مورد ارزیابی قرار می‌دهد، می‌توان ادعا کرد که او نمی‌تواند خود را «مقید» نیابد. اگر چه مبرهن می‌باشد که در کلیهٔ مراوده‌های انسانی، به مجردی که پای معارفه‌ئی ساده به میان می‌آید، باز هم انسان خود را مقید یافته و «انسان فلان و بهمان» معرفی می‌کند. آنچه از این مسئله بر می‌آید ثابت کنندهٔ این نکته می‌باشد که این فرد نسبت به «خود» آگاهی داشته و این آگاهی، نه تنها شامل آگاهی به «خود آگاهی» می‌شود که شامل آگاهی به کیفیت و کمیت آگاهی (= چونی و چندیِ علم) خود نیز می‌شود. در واقع، همین نکتهٔ آخری، فصل ممیز انسان از حیوان و نیز فصل ممیز مراتب کمال و نقص، شدت و ضعف، عالم و جاهل و... بودن افراد انسانی می‌باشد. در واقع، بر مبنای چنین باوری می‌باشد که می‌توانیم ادعا نمائیم: یکی از فوری‌ترین نیازهای ما، درک علمی، واقع‌بینانه و... درکِ چونی (کیفیت) آگاهی و چندی (کمیت) آن می‌باشد، تا بدین وسیله، به درکِ «نا آگاهی»های

خودمان نائل آئیم! زیرا، در طول تاریخ، هیچ دشمنی از جهل و ناآگاهی خود ما به خود ما، ضربه کاری تری بر ما وارد نکرده است! چرا که این جهل به جهل ما و یا ناآگاهی به ناآگاهی ما بوده است که ما را به سوی چیزها و اموری - اسمی یا فعلی - کشانیده است که علیه ما بوده‌اند! زیرا، دشمنی اصلی را غفلت و تسامح خود ما، نسبت به آنچه نمیدانیم - و گاه هم نمیدانیم که نمیدانیم - بر ما تحمیل نموده است!

باید اذعان نمود که: بدتر و مخرب‌تر از این مورد وضع و موقف آنی است که میدانند که مثلاً فلان زمینه را نمیدانند! اما چون اعتراف بدان را «مضر به منافع» خویش و مفید به حال خویش «گمان» میدارد، مغرضانه و نابکارانه، بر خود و هر آنکه در ساحه کاری و برخورد وی قرار می‌گیرد ستم کرده و بی‌پروا خود را دانا و صالح و... جا می‌زند!

در حالیکه انسان سالم، چون واقعاً می‌خواهد آدم بماند و آدمی وار بزید و بمیرد، در هر زمینه‌ئی - چه سیاسی، چه فرهنگی، چه هنری، چه اقتصادی و... - تلاش می‌کند تا به نادانیهای خود آگاهی یابد! چرا که یقین پیدا نموده است که در غیر این وضعیت، فصلِ ممیزِ کمال و جودی خود را خواهد باخت! چرا که وی باورمند است که «انسان» نه همین پیکر محسوس و نیازهای «طبیعی و ملموس» او می‌باشد! چه، از نظر انسان سالم این پیکر و... نمونه و نمادی «کدر شده، درشت و زمخت و کثیف شده» از جنبه نورانی و الوهی او می‌باشد که آنرا، فقط برای دریافت حسی ما منتزل ساخته‌اند! لذا، قوای ادراکی ما را به تناسب کمال و بساطت، نمونه‌ها و نموده‌های دیگری از جنس خود همان قوه‌ها می‌باشد؛ مثلاً نمونه قوه «خیال» چیزی دیگر و با ویژگیهای کاملاً دیگری است! و نمونه قوه عاقله را نیز چیز دیگری.

از سوئی، خود این قوه‌ها (خیال و عقل و...) نیز ذو مراتب بوده، خیال بعضی‌ها زندانی حواسشان می‌باشد و در حد رشد حواس، جولان دارد و نه بیشتر! و لذا، همه سرمایه وجودیش محدود به دریافتهای حسی می‌ماند و بس! چنانکه متأسفانه عقل برخی نیز، خدمتگذار تجربه‌ها، دریافتهای لذتهای حسی آنها می‌باشد! و به همین نحو، قوا و امکانات وجودی برتر افراد!

این در حالی است که در انسان دلسوز سالم و عاقل، به خلاف دسته‌های یاد شده «درون‌گرائی» و برون‌گرائی» با هم در یک جهت قرار گرفته، عمل کرده و مشغول می‌باشند؛ و آن، خدمت به گوهر و حقیقت مجرد انسان. چرا که در واقع، این انسان مجرد است که قوه خیال، وهم، طبع و...



را تدبیر و اراده می کند و نه برعکس! و لذا، به جرأت می توان اذعان نمود که تفاوت جهت گیریها و گرایشهای او - نسبت به درون و یا برون - اعتباری بوده و برای سهولت در تبیین و دسته بندی می باشد. در حالیکه جهت گیریها و گرایشهای افراد غیر سالم، به دلیل اینکه خود را جز همان طبیعت حیوانی نمی یابند، درونگراییهای ظاهری شان نیز، عملاً و واقعاً در خدمت جسم و یا همان جنبه طبیعی - و به عبارتی در خدمت برون گرایی - می باشد.

به هر حال، اگر بپذیریم که انسان با همه قوایش دارای «وحدتی ذاتی» است، متوجه این نکته نیز خواهیم شد که درونگرایی انسان کامل معنیدار بوده ولی از انسانهای ناسالم، مریض و حیوان صفت بدون معنی.

در واقع و بر مبنای همین باور است که متوجه می شویم: نگرش و قضاوت در این دو مورد کاملاً متفاوت خواهد بود؛ چه نگرشها و قضاوتها متوجه و مربوط به علوم و زمینه های تربیتی و روانشناختی باشد؛ چه مربوط به علوم و زمینه های اخلاقی و ارزشی! و چه متوجه سایر رشته های علمی! و از همین جاست که سِرّ عظیم و پربار و عظمت بخش و نورانیت زای «درون گرایی کمال آفرین» او (توجه او به حقیقت و گوهر مجردة انانیش) را در می یابیم. آنهم به شکلی که متیقن می گردیم که وی را - حتی در جمع محسوس و ملموس - جز حضوری نمادین بیشتر نبوده و جان تابناکش به دریای نور «لم یزلی» غوطه ور می باشد. درست هم چنانکه در برون گرانش، نور خیره کننده ملکوت هستی اش، شعشعه دارد!

به خلاف انسانهای مریض و ناسالم برونگرا، که در عمیق ترین لحظه های به اصطلاح درون گرایی ظاهری، غرق در لجن زمینه های انسانیت زدای می باشند!

به هر حال، چون انسان سالم خود را یافته است؛ چون خود را تربیت و رشد داده است؛ چون هم و غمی جز رسیدن به کمال مراتب وجودی ندارد؛ چون اصل، حقیقت و ریشه خود را چیزی جز «دید» خرد، آگاهی و... نمیداند؛ چون یقین دارد که تشخیص وجودیش جز از طریق همین جلوه گریهای ایمانی اشرافی، عقلانی و ربّانی ظهور و تقرری پیدا نخواهد کرد و... لذا بیش و پیش از توجه به چیزهای دیگر، به اصل و گوهر الوهی خود توجه نموده و در طریق جلوه گر ساختن کمالات آن قرار می گیرد.

در واقع، همین تلاشهای کمال آفرین او می باشد که او را به «قوت تحلیل» و «نیروی ترکیب»

مجهر ساخته و توانمند واقعی می نماید. هر چند باید باور نمائیم که: درجه کمال انسان و ارزش انسانیت او را می توان از روی درجه قوت و ضعف همین دو نیرو، ارزیابی و معین نمود.

انسان دلسوز و سالم، نه تنها محسوسات را - پس از شناخت آثار و خواصشان - تحلیل و یا گاهی ترکیب می نماید، که در رابطه با معقولات نیز همین معامله را اعمال می نماید.

اهمیت این ویژگی در زمینه های متنوع فردی و جمعی به حدی روشن می باشد که حتی غیر حرفه ای ها نیز متوجه نتایج سودمند و یا احیاناً خطرات زیانبار آن شده اند! منتها او، از این توانمندی در جهت آزادسازی خود، استعدادهای خود و رسانیدن خود به کمال بهره می گیرد! و لذا، اولاً خود را، (وضع موجود خود را)، نیروها و امکانات درونی و برونی خود و... را دقیقاً به «تحلیل» نشسته و سپس، آنچه گزیدنی باشد، با هم ترکیب نموده و هر آنچه دور ریختنی باشد، دور می ریزد. و این تحلیل، در واقع همان هجرت است از گنگی به گویائی؛ از اجمال غیر منتج به تفصیل منتج؛ از تاریکی به نور؛ از بی جهتی و سکون به جهت گیری و حرکت؛ از بی هدفی و سردرگمی به هدفداری و راهیابی، و آن ترکیب، هجرتی است از بیان نسنجیده و تهی مغز معمولی به بیان جوهردار برهانی - و یا شاعرانه! -، از نور به نور و در نور و با نور! و از هدف به تحقق هدف؛ چرا که ترکیب در این نگرش معنای تکمیل و تزئین را می رساند و نه ترکیب با حفظ وضع بالفعل قبلی را!

آنچه آمد مؤید آن تواند بود که فوائد «تحلیل و ترکیب» بالیده از خود آگاهی - هم چنانکه در جهان عینی و برونی اعم از طبیعت و اجتماع قابل توجه می باشد - در جهان عقلی و قلبی و... بیشتر از آنست که بتوان با گفتن مواردی چند حقش ادا نمود.

در واقع، همین انسان سالم است که می تواند لقب «خود یافته، خود شناخته خود آگاه، روشنگر و...» را برای خود تصاحب نماید. چرا که وی - به دلیل برخورداری از امکانات و سرمایه های علوی - اولاً می تواند شرایط متنوع حاضر را تحلیل نماید؛ ثانیاً، نتایج حاصله از تحلیلش را درست و عالمانه ترکیب نماید؛ ثالثاً، شرایط زاده شده از شرایط موجود را با قوه حدس نزدیک به یقین دریافته و تحلیل و ترکیبشان نماید؛ رابعاً، آفتها و نقاط آسیب پذیر خود، افراد دیگر و اشیاء و امور را تحلیل نماید؛ خامساً، قوتها و نقاط قوت زای را تحلیل و ترکیب نماید؛ سادساً، ابزار و روشهای لازم برای دفع آفات و یا تقویت و رشد قوتها را تحلیل و ترکیب و تبیین نماید؛ سابعاً، خودش با

اتکال به حضرت دوست چونان جهادگری عاشق، با پای دل و بر عقل، میدان تلاش را به نفع تجلی هویت ربّانی خود زینت بخشاید، و در یک کلام: هستی اش را مشعلی فراراه زندانیان چاه طبیعت ساخته، خود بسوزد تا دیگران را بخته سازد!

از آنچه آمد این نکته مبرهن می شود که: جهت کار «تحلیلی - ترکیبی» انسان سالم فقط و فقط در جهت روشن ساختن ارزشهای ذاتی وجود انسان و در طریق شکوفاسازی، باروری و تحقق عینی این ارزشها می باشد! و این مؤید آنست که نور و پرتو آگاهی او، از حقیقت خورشید وجود «انسان» می باشد و نه از پرتو داشتنی ها و ساختنی های برونذات. و لذاست که متوجه می شویم وی انسان و گوهر وجودی او را در آئینه داشتنی های برونی به نمایش نمی گذارد تا از این طریق او را سایه، برده و اسیر اشیاء و اموری بی ارج و فناپذیر سازد! بلکه او را در نور دانش، بینش و کنش هائی به نمایش می گذارد که از دنیای پهناور ولی ناشناخته وجود او سربر زده و بالیده اند! و جالب اینکه او با همه این ژرف نگریها و اوج طلبی ها، هم آشنائی به چنین خودی را، به تقدیر و سرنوشت چنین خودی را ممکن می شمارد و هم این آشنائی، اشراف، انتخاب و... را یک نوع ارزش کمالبار و کمالنمای معرفی میدارد! عین همان نحویکه به عکس موارد یاد شده، توجه جدی داشته و تلاش می کند تا به این خودشناسی، اشراف، انتخاب آگاهانه و تلاش متعهدانه، صادقانه، آزادانه، ارزش محورانه برای تحقق آن دست یابد.

به هر حال، اگر انسان دقیق شده و از موضع احترام و دلسوزی به خود به قضیه نگاه کند در خواهد یافت که «فهم و دریافت و رسیدن به هیچ چیزی، با ارزش تر از فهم، رسیدن و دریافتن خودش نتواند بود!» چرا که ناچیزترین پیامد چنین رویدادی انسان را به رسائیهها و نارسائیههای وجودیش متوجه ساخته و به شکلی بزرگوارانه، واقع گرایانه و ارزش محورانه، او را ملزم و مجبور به دگرگون سازی غنامحور میدارد.

بر مبنای باورهائی از همیندست می باشد که متوجه می شویم، در همه اوضاع و احوال، وقتی پای دفاع از باورها و ارزش های مورد اعتقاد او به میان می آید بر خود واجب میدارد تا زمینه های مربوط به آن باورها و ارزشها را «عملاً و عیناً» در حوزه وجودی خود متجلی ساخته و نمودار سازد! و نه در خلأ محض و یا ادعاهای بی مغز!

در واقع همین موضع گیری، وی را به «عقیده و ارزشی» مجسم بدل ساخته و دفاع از خودش او

را به سایه‌ئی از دفاع آن زمینه‌ها بدل میدارد! چرا که در حالات و لحظاتی از ایندست، وی حقیقت وجودی خود را عین گوهر همان موارد می‌شمارد و بس! لذا، هر چه که در این مسیر و روند مزاحم آن ارزشها و موارد و آفت هستی خود بشناسد، با وی به مبارزه بر خواهد خاست!


این نکته بسیار دقیق و ظریف را در همین موضع از گفتار یادآور شده باشم که: چون مراتب کمال و سلامت انسانهای سالم متفاوت می‌باشد، قوت و ضعف موارد و مراتب یاد شده اولاً متناسب با رتبه خودشناسی و خودآگاهی وی خواهد بود؛ ثانیاً، همسنگ با ارزش شناسی، راه‌شناسی، وسیله‌شناسی، آفت‌شناسی و غیره موارد لازمه اینکار؛ ثالثاً همدوش ذوق و اشتیاق کمال‌جویی و اعتلاطلبی او؛ رابعاً متناسب با سرمایه‌ئی که حاضر می‌شود برای تحقق اهداف خود هزینه نماید؛ و...!

همه آنچه آمد، نه تنها باعث می‌شود تا انسان سالم «خودش» باشد و نه زائده‌های برونی و...! که باعث می‌شود تا همه همتش را وقف آن نماید تا با «خود حقیقی» خود جلوه کند، عمل کند، پذیرد، طرد نماید و در یک کلام زندگی به سوی کمال براند و نه امر غیر از «خود» او!

و این مؤید آنست که باطن انسان سالم از همان کمالات، نورانیت‌ها، شکوفائیها و... برخوردار می‌باشد که یا در گفتارش متبادر می‌شوند و یا در ظاهر و کردارش! چرا که هیچ امر «برونداتی» حاکم درونی او نمی‌باشد!

حال، اگر قرار باشد تا به حرفهای اولمان برگردیم، به راحتی می‌توانیم ادعا نمائیم که علت اصلی اینهمه ورزیدگی و والائی آنست که اولاً، او خود را و ارزشهای وجودی، راستین، کمالبخش، غناپرور و... خود را آگاهانه پیدا کرده است؛ ثانیاً، پس از دریافت ارزش و نقش محوری هر کدام به شکلی کاملاً «معیندار»، -معیندار، با همان ویژگیهایی که در گفته‌های قبلی متذکر شدیم پذیرفته است! و نه اینکه چونان مقلدان خودستیز و بی‌ریشه و بی‌جهت و خودباخته و... بوزینه‌وار مورد گرایش قرار داده باشد و لذا، پذیرش و یا طرد او - و در یک کلمه همه‌نمای وجودی و تشخیص او - عین و اصل خود اوست! و نه عکس و تصویر دیگری!

از اینرو، هویت او را چیزی جز خود او تصویر و بیان نکرده و به نمایش نهاده و هدایت نمی‌کند! و دقیقاً، بر مبنای برخورداری از همین مایه از کمالات می‌باشد که متوجه می‌شویم «او به سادگی، خود را چنانکه واقعاً هست» می‌یابد و می‌پذیرد! و همین روش پذیرش خویش - بدون کم و زیاد می‌باشد که میتواند در تنظیم کلیه روابط و مناسبت‌های میان او و طبیعت میان او و افراد و

انسان دلسوز به خویشتن (استشعار، فصلی ممیز) ۲۳ 

روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... مؤثر واقع شده و بتواند در برابر «غیر خود»، به اندازه نقش و سعه وجودی خودش موضع بگیرد؛ بدین معنی که نه خود را باخته و انکار نماید و نه غیر را تحقیر نموده و طرد سازد!

آرمان‌شناسی

انسانها در رابطه با هویت و یا گوهر وجودی خود دو گونه نگرش دارند. پیروان و مدافعان یکی از این نگرشها خود را از جنس حیوان پنداشته و پدر بزرگ خویش را میمون می‌شمارند. اینان می‌گویند که ما با حیوانات تفاوت چندانی نداریم مگر از نظر هوشی. یعنی فقط هوش و قوه تفکر ما نسبت به سایر حیوانات رشد بیشتری کرده است، و گرنه، کبد، ریه، چشم، گوش و سایر اعضا برونی و درونی ما مانند حیوان بوده و همان کارها را انجام میدهند! دو پای ما انسانها همان کاری را می‌کنند که چهارپا و هشت پای حیوان دیگر می‌کنند!

پیروان نگرش دیگر می‌گویند: ما - اصلاً - نسبت به حیوانات، اختلاف ماهوی داریم. یعنی اصلاً هویت ما غیر از هویت حیوان بوده و همین هویت متفاوت می‌باشد که چشم ما را از چشم حیوان، گوش ما را از گوش حیوان و سایر جوارح و اعضا ما را از آنچه حیوان دارد برتر و شریف‌تر کرده است! اگر انسان و حیوان - در زمینه‌های یاد شده مشترکاتی دارند، در «کارکرد» اعضا و جوارح می‌باشد و نه در «کارکشی».

مثلاً حیوان چشم را بکار می‌گیرد تا آنچه که برایش مفید یا مضر می‌باشد تمیز داده و در مواقع و شرایط لازم عکس‌العمل فطری و غریزی نشان دهد! بطور مثال، گوسفند علوفه‌های مألوف خود را از میان سایر مواد غنائی تمیز میدهد؛ یعنی اگر شما به جای علوفه شناخته شده برای آن حیوان اشیاء مشابه - مانند خرده پارچه سبز و یا پلاستیک و... - جلوی آن بیندازید، به وسیله چشم و قوه شامه خود آنرا به سادگی از غذای واقعی خودش - امیدوارم با همه قوای فاهمه خود توجه کنید، چرا که...؛ در جهت رشد و سلامت او می‌باشند - تمیز میدهد!

و این - توجه مضاعف شود - مؤید آنست که حیوان، با وجود نداشتن شعور پیشرفته و مغزی متفکر، نه آنچه را به وی سودرسان نمی‌باشد، میگیرد و تصاحب می‌کند و نه هم در آن دخل و تصرفی می‌نماید! با همه این ظرافتها این بهره‌وری، با بهره‌وریهای انسان از - همان قوه بصره، بسیار متفاوت می‌باشد.^(۱) چرا که انسان از چشم تنها برای مواردی از ایندست استفاده نکرده، گاهی آنرا در جهت رسیدن به زمینه و امور بسیار ارجمندی مورد بهره‌وری قرار میدهد!

فرد واقعاً گرسنه‌ئی را مدنظر بگیرید بواسطه رسیدن به فلان مطلب علمی، هنری و یا حکمی، اصلاً گرسنگی را از یاد برده و با تمام هوش و حواس، مثلاً در رایانه‌ئی مشغول بوده و آنی دیده از صفحه کامپیوتر بر نمیدارد! یقیناً هر انسان منصفی متوجه شده و اذعان خواهد نمود که این چشم با چشم تمیز دهنده آن حیوان، هرگز یکی نتواند بود!

لذا، همانگونه که آمد، شاید کار کرد مکانیکی آنها شبیه به یکدیگر باشد اما حیوان هرگز نمیتواند چنین «کار کشی» از چشم خود داشته باشد! چنانکه عین مسأله در رابطه با گوش و... مطرح بوده و گاهی انسان مثلاً از گوش، در جهت تحقق زمینه‌هائی بهره گرفته و کار می‌کشد که اصلاً به حوزه غرایز حیوانی او ربطی ندارند!

از سوئی، آندسته از انسانها که خود را برتر از جانوران می‌پندارند، در یک تقسیم‌بندی کلی و فراگیر، خود به دو دسته منقسم می‌شوند:

یکم - آنها که به خود احترام نهاده و دلسوز می‌باشند؛

دوم - آنها که احترام و دلسوزی را از خود دریغ میدارند!

از ویژگیهای انسان دلسوز، یعنی آنی که خود و هویت خودش را از جانوران برتر یافته و به این یقین رسیده است که: هویت او از هر نظر و منظری، عالیت، عزیزتر، شریف‌تر و... از حیوان می‌باشد، با همه وجود تلاش می‌نماید تا کنشها، موضعگیریها و هدفداریهای او - آنها در همه زمینه مربوطه و ممکن - از کنشهای حیوان برتر باشد!

چه بسا چنین فردی از نظر تمکن مالی، به اصطلاح فقیر باشد، ولی به دلیل اینکه به «هویت خود» احترام می‌گذارد و نه به آجرها و آهنهایی - خانه و ماشین و... - که به این هویت متعلق تواند

۱ - انسانهایی چون این تبه روزگار چگونه؟! آیا همه آنچه را در جهت و سلامت آنها نیست، واقعاً تمیز میدهند؟! آیا کنارشان گذاشته و از آنها چشم پوشیده و دخل و تصرفی در آنها روا نمیدارند؟! و اسفا

بود، فقر و ناداری نسبی را با گشاده دلی استقبال می‌نماید تا از توانمندیهای والا و ناب و بی‌مانند خود برای رسیدن به ارزشها و اموری در خور شأن و هویت شریف و عزیز خود بهره‌گیرد.

حال اگر از وی پرسیده شود که چرا چنین زندگانیِ درویشانه‌ئی را، با سرافرازی و نشاط دنبال کرده و مثلاً در شبانه روز شانزده ساعت به تلاشهایی مشغولی که به حیوانیت و هویت حیوانی تو ربطی ندارند؟! پاسخ خواهد داد که: من با اینکار، با این موضعگیری، با این گزینش و جهت‌گیری و... اولاً هویتِ والای انسانی خود را تثبیت کرده و به نمایش می‌گذارم! و ثانیاً، از این طریق - و فقط از این طریق توجه به گوهر هویت خود، و نیازها و ارزشهای مربوط به آن - به نشاط، سرور، آرامش، بالندگی، شگفتگی و سرمایه‌هائی دست پیدا می‌کنم که قابل مقایسه با کمبود «آهن و آجر و...» نتواند بود!*

و این مؤید آنست که هم نگرش وی نسبت به هویت، نسبت به امکانات وجودی - همچون چشم و گوش و... نسبت به موضع و موقع کاراندازی و کارکشی از آنها و... عوض شده و با خود و سرمایه‌های وجودی خود، همان برخوردی را می‌نماید که شایستهٔ انسان دلسوز و حرمت‌گزار به خود می‌باشد و نه ناآگاه به هویت خود و دشمن خود و سرمایه‌های خود!

هم آرمانهایش والاتر و شریف‌تر و ارجمندتر و ارزشبارتر از کسی شده است که خود را در ردیف میمون و خرس و... قرار میدهد!

هم روش‌گزینی او تعالی پیدا کرده و متوجه روشهایی گردیده است که با هویت مورد ادعای او کاملاً سنخیت و هماهنگی داشته و در رسانیدن وی به اهداف و ارزشهای مورد نظر وی، بخوبی یاری‌رسان او می‌باشند!

هم جهت‌گیری او تحول اساسی و تعیین‌کننده پیدا کرده و با تمامت ظرافتها و امکانات در جهت رشد هویت او - و نه رشد آجرها، آهن‌ها، جواهرات و عدد پولهای او - قرار گرفته است!

هم ابزار‌گزینی وی فهیمانه‌تر و با حساسیت و دغدغهٔ علمی - ارزشی بیشتر شده و به شکلی کاملاً «انسانوار» دقیقاً به همان ابزار - و فقط به همان وسایلی - روی کرده و از آنها بهره می‌گیرد که به بهترین وجه و پرثمرترین گونه می‌تواند در خدمت - باز هم تأکید میدارم - رشد «گوهر هویت» او باشند و نه...!

* - قابل تأکید نتواند بود که: حرمت‌ستیزان، از همهٔ این مواهب محروم و در همهٔ زمینه‌ها معکوس عمل می‌نمایند!

و در یک کلام: هم ثابت می کند که وی کنش خود، برخوردهای متنوع - و بسیار متنوع - خود و موضع گیریهای خودش را در رابطه با داشته‌ها، با آرمانها و با سایر سرمایه‌هایی که می‌تواند رشد، سلامت و کمال هويت او یعنی همان چیزی که یقین دارد که فقط به واسطه حضور کرامتبار، عزت آفرین، شرافت‌افزا و غنامند او، یک سر و گردن از دیگران برتر هستم، را ضمانت نمایند، هماهنگ ساخته است. تا به نحوی کاملاً عینی و ملموس اثبات نماید که من به عنوان فرزند آدم - و نه فرزند میمون - از سایر حیوانات برتر بوده، عزیزتر و شریف‌تر و با کرامت‌تر بوده و تحقق والائی و ارزشهای انسانی من، از همه آنچه فدایشان ساخته و در راه رسیدن به آنها صرف کرده بیشتر و ارزشمندتر است.

به هر حال، وقتی این نگرش و موضع‌گیری عملی به حدی از قوام و پویائی رسید که انسان را وادار سازد تا نسبت به «خودش» و نه خانه خودش و باغ و ماشین و... خودش، متوجه و حساس شده و به این نتیجه قطعی و یقینی رسید که «باید» برای هويت والا و ابزار و سرمایه‌های وجودی‌اش دلسوزی نمود و... ثابت تواند شد که هم با خود و هويت واحد خود، دست داشته‌های کارآمد خود، سرمایه‌های غنابخش خود و... آشتی کرده و یقیناً با همه آنچه آمد، برخوردی محترمانه خواهد نمود.

حال که سخن به اینجا کشیده شده است، اگر دوستان اجازه بدهند، برای ایجاد زمینه و طرح نوعی مقایسه غیرمستقیم، چرخشی به کلام داده و از طریق طرح مثالی روشنگر، مطلب را مورد توجه و تأکید قرار میدهم!

بطور مثال، ما شخص محترم، عزیز و ارزشمندی سراغ داشته و یا حاضر می‌یابیم و در عین زمان، انجام برخی کارها را در نظر داریم که دون شأن این شخص محترمی است که مدعی «دوستی و احترام» به وی می‌باشیم! آیا به خود اجازه میدهم تا از وی بخواهیم تا این کارها را انجام دهد؟!

البته امکان دارد تا در شرایط ضروری و اجبار، خود ما - مخفیانه - آن کارها را انجام بدهیم؛ اما هرگز به خود اجازه نمیدهم تا کارهایی تحقیرکننده و دون شأن را به کسی واگذاریم که ادعا داریم: هم به او احترام داریم و هم دلسوز می‌باشیم.

چرخشی دیگر به کلام داده و خودمان را بجای آن فرد معین قرار میدهم؛ حال اگر کسی از ما

بخواید تا کارهائی تحقیرکننده و دون‌شان و مرتبت وجودی خود را انجام دهیم، نسبت به آگاهی، سلامت عقلی، شخصیت انسانی و... این متقاضی چه دید و نگرشی پیدا کرده و در مورد او چه قضاوتی می‌نمائیم؟! یقیناً نظر ما در مورد این فرد این خواهد بود که:

این ابله آدم‌نشناس، نه نسبت به شخصیت و هویت ما احترامی قایل می‌باشد نه از کمترین حدّ دلسوزی نسبت به ما برخوردار است و نه در رابطه با ظهور و شکوفائی و نمایش هویت و شخصیت ما کمترین مسئولیتی احساس می‌کند! پس باور می‌آوریم که حتماً در پی تحقیر ما و در جهت خرد ساختن و بی‌آبرو کردن ما عمل می‌کند!

حال، اگر از خود برون شده و در رابطه با فرمانهائی که نفس خود ما به ما صادر نموده و ما هم بنده‌وار فرامین نفس را به هر یک از قوه‌ها - اعم از چشم و گوش و دست و پا و فکر و خیال و... - عملی ساخته و به تماشای اهداف محقق شده نفس می‌نشینیم، عاقلانه و بی‌طرفانه خود ما نسبت بخود ما، قضاوت نمائیم، چه حکمی در مورد خود صادر خواهیم کرد؟

آیا خواهیم گفت که: ما به خود دلسوز بوده و در جهت دلسوزی به خود عمل می‌کنیم؟! آیا ما خودمان به خود احترام نهاده و در مسیر حرمت‌گزاری بخود قرار داریم یا نه؟

بویژه وقتیکه بخود - ناشیانه - ستم نموده و مثلاً به قوه نازنین چشم دستور میدهیم تا صفحه باصره ما را از صورتهائی شرم‌بار، متهوع، زشت و آلوده کننده به ... ملوث سازد؟!

بویژه اوقاتیکه این ابزار را بجای مصرف کردن و به کار انداختن در زمینه و امور رشد‌آور، سعادت‌آور، طهارت‌آور، دانش‌آور و... به جائی معرفی می‌نمائیم - که گاه از افشای آن نیز احساس شرمساری می‌کنیم؟

به ویژه وقتی گوش نازنین و پاکیزه خود را از اصوات و گپهائی پر می‌سازیم که شخصیت انسانی، تربیت خانوادگی و شرافت ربانی ما را لگه‌دار می‌سازد؟

به ویژه وقتی قوه حافظه و متخیله را از محفوظات و تخیلاتی آکنده میداریم که خود ما نیز از افشا و پرده‌پرداری از آن سخت هراسانیم؟!

به ویژه موقعیکه دست را آلوده، پای را اسیر و دل را نجس و... می‌سازیم، آیا واقعاً نشانه آنست که ما به خود دلسوز بوده و احترام‌گزار می‌باشیم و یا به عکس؟!

بیخشید! آیا از شما عزیزان کسی دیده و یا شنیده که مثلاً «فلان حیوان» از چشم و گوش و

دست و پا... به زیان خود بهره گیرد؟! هر کس دیده و یا شنیده، مرا هم آگاه کند؟!
 به هر حال بعضی از انسانها - متأسفانه - دچار چنین بدبختی‌هایی شده و در عین حال ادعا می‌نمایند که: ما به خود و به سرمایه‌های وجودی خود دلسوز بوده و احترام می‌گذاریم.
 اینان، با کار کشیهائی از ایندست - از قوای والای وجودی خود - انسان بودنشان را زیر سؤال می‌برند! مثلاً از قوه متخیله که یکی از بهترین نعمتهائی است که خداوند به انسانها داده و همه هنرمندان عالم، در هر رشته‌ئی از هنر، اگر بجائی رسیده و به سعادت، شرافت، کرامت، عزت، جاذبه و شهرتی رسیده‌اند، از طریق به کارگیری درست، منظم و از ناحیه محافظت، مراقبت و وقایه آن از همه آنچه آلوده کننده بوده است، دست یافته‌اند، بجای آنکه از آن بجاهائی کار بکشند که منجر به آفرینشگری هنری، تلطیف عاطفی، اثبات ذوق هنری و خلاقیت و ابتکار و... گردد، بجاهائی مصرف می‌کنند که اگر از وی پرسیده شود: «قوه متخیله شما در مورد چه امری مشغول به تخیل بود؟! خجالت می‌کشد که بگوید آنرا در زمینه چه نجاستهائی به کار گرفته بودم! در واقع اینان به جای حرمت‌گزاری و دلسوزی نسبت به هویت علوی و ابزار و سرمایه‌های بسیار ارجمند و عزیز خود، هم بخود اهانت ابلهانه ضد حیوانی روا می‌دارند! هم به سرمایه‌های وجودی خود ستم و بی‌مهری روا میدارند و هم خود را - بصورتی سخت نابکارانه، جنون‌آمیز، تحقیرکننده، استخفاف‌آور و خجلتبار - از آثار علوی، پی‌آمدهای حکمی و اشرافی و هنری و انسانی درست بکار انداختن سرمایه‌های خود محروم می‌سازند!

به هر حال، انسان دلسوز و حرمت‌گزار به خود انسانی است که نسبت به همه آنچه آمد توجه جدی داشته و حاضر نمی‌شود تا سرمایه‌های وجودی خود را به جاهائی مصرف نموده و در جهت‌هایی بکار اندازد که دون شأن و مرتبت انسانی او و دون شأن و مرتبت خود این قوا و سرمایه‌ها - به عنوان سرمایه‌های فرزند آدم - باشند!

از آنچه آمد به این نتیجه کلی می‌رسیم که: بعضی از انسانها به خود دلسوز بوده و حداقل دلش به «خودش و سرمایه‌های ناب دروندات خودش» - و نه خرت و پرت‌های بروندا تیکه عقل و هوش و آدمیتش را به بازی می‌گیرند - می‌سوزد؛ لذا حاضر نمی‌شود تا مثلاً چشم و گوش و خردش هدر برود! قوه شگفتی‌انگیز تخلیش هدر برود! و... زیرا متیقن شده و نیز به این درجه از اعتماد به نفس دست پیدا کرده است که: من می‌توانم از این سرمایه‌های قیمت‌ناپیدا بهره‌ها گرفته، سودهای

فناناپذیر به چنگ آورده، بر سرمایه‌های بسیار والای خود افزوده و در یک جمله: بر دانش و فضیلت خود، بر عزت نفس خود، بر سلامت روانی خود، بر آزادگی و سرافرازی خود و بر هر آنچه آدمیت‌مرا بهتر، بیشتر، روشن‌تر و... تر بنمایش می‌گذارد بیفزاییم!

لذا، از این قوا و امکانات عالی و خدائی فقط در زمینه‌ها، جایها و در رابطه با امور و ارزشهائی کار می‌گیرد که می‌تواند او را در طریق رسیدن به عالی‌ترین مراتب کمال، عالیترین مراتب آرمانهای ربانی و... یاری نمایند! و لاغیر.

یکی از نشانه‌های انسان دلسوز و حرمت‌گزار «عشق به کمال» است. البته باید یادآور شوم که همه انسانها و در همه اوضاع و احوال «عاشق کمال خود، در اندیشه کمال خود، در جستجوی کمال خود نبوده و فقط گاهی دوست میدارد تا همه ظرفیتهای وجودش به کمال برسد.

حال اگر پرسیده شود که: مثمرترین، کوتاه‌ترین، کم‌آفت‌ترین و بهترین راه رسیدن به این درجه از کمال کدام است؟! باید به عرض برسانیم که: اگر این فرد واقعاً می‌خواهد تا به کمال بالندگی، کمال آزادگی، کمال عزت و احترام، کمال شکوفائی، کمال جذابیت، کمال باروری، کمال آرامش، کمال طهارت، کمال موفقیت و در یک جمله به کمال برخوردار از همه ظرفیتهای وجودی خود - در ابعاد فردی و جمعی، سیاسی و اقتصادی، اعتقادی و هنری و... - برسد، باید - و حتماً باید به یکی از تلاشهای محوری، تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز همت گمارد! و آن اینکه: در نخستین قدم «آرمان» های خودش را مورد توجه و ارزیابی قرار دهد!

او با این کار، در واقع به این فکر می‌افتد که: من با اینهمه حساسیت، دلسوزی، احترام و دغدغه‌هایی که نسبت به «خود» و کمالات خود، نسبت به بالندگی و عزت خود، نسبت به شکوفائی و جذابیت و شهرت خود و... دارم در رابطه با اینهمه «وظیفه»ی من چیست؟!

حقیر فقیر سراپا تقصیر تبه روزگار، با در نظر گرفتن تجارب بسیار شایسته و والای دانشمندان و مشاهیر گذشته و به ویژه در سایه رهنمودهای پیام‌آوران الهی و رهروان واقعی مسیر آنان به این نتیجه رسیده‌ام که وی «باید» تلاش ورزد تا دریابد که: بهترین، جذابترین، مثمرترین، نورانیت‌بارترین، رهاکننده‌ترین، آبرومندترین، سلامت‌زاترین، عزت‌بخش‌ترین، آرامش‌دهنده‌ترین و...ترین آرمانهای انسان در طول تاریخ بشریت چه بوده است؟

او با اینکار: انسانهای موفق تاریخ، انسانهای عزیز و سربلند تاریخ، انسانهای محترم و پرجاذبه

تاریخ، انسانهای مؤثر و تعیین‌کننده تاریخ، انسانهای مشهور و پرآوازه تاریخ، انسانهای ارزش‌ساز و ارزش‌بخش تاریخ، انسانهای کامل تاریخ و... را مورد شناسائی و ارزیابی قرار داده و در رابطه با نقش آرمانهایشان تحقیق و تتبع لازم و در خور همت خود را به عمل می‌آورد!

آرمانهایی که نمی‌توان برتر از آنها، مفیدتر و سالم‌سازتر از آنها، جذاب‌تر و آرامش‌دهنده‌تر از آنها، آزاد‌کننده‌تر و شکوفا‌سازنده‌تر و... تر از آنها سراغ داد.

مثلاً توجه و ارزیابی می‌نماید که: سلیمان نبی (ع) چه آرمانهایی داشت؟! بودا - به عنوان انسانی به روشنائی رسیده چه آرمانی داشت؟! عیسی (ع) چه آرمانهایی را ابلاغ و دنبال می‌فرمود؟! سزار و هلاکو و هیتلر و... چه آرمانهایی را جستجو می‌کردند؟! تا این آرمانهای متعارض و ناموافق را با یکدیگر مقایسه و ارزیابی کرده و برترین‌ها را انتخاب نماید!

او باید، هم اهداف و مقاصد اهل دنیا را مورد توجه و ارزیابی قرار دهد، هم آرمانها و مقاصد اهل عقبا را به حساب آورده و ارزیابی دقیق و شایسته نماید و هم از اهل مولا را! تا دریابد که آیا وقتی مثلاً «چنگیز و یا دیگری»، نصف دنیا را زیر سیطره و سلطه خود آورد، آیا واقعاً از زندگانی راضی شده، اشباع باطنی شده و به آرامشی ملکوتی و مینوی دست پیدا کرد یا نه؟!

حال، اگر با دقت، دلسوزی و حوصله تمام این وظیفه را انجام داد، متوجه خواهد شد که: نفس این تلاش وظیفه بسیار مهم، ارزشمند و پرثمری را به وی محول خواهد کرد و آن:

* شناسائی عوامل اصلی و ریشه‌ئی کمال آرمانی این انسانها؛

* شناسائی روشهایی که تحقق مراتب کمال این آرمانها وابسته به گزینش آنهاست؛

* شناسائی راهها، جهت‌گیریها و موضع‌گیریهایی که تحقق این آرمانها منوط به اخذ آنهاست؛

* شناسائی ابزار و وسایلی که برای تحقق آنها، ناچار از بهره‌وری از آنها خواهد بود.

به هر حال، متأسفانه به دلایلی خود را مجبور می‌یابیم تا برخی از موارد و گپها را تکرار کنم، اگرچه این اجبار و اکراه را دارای باطن و نتایجی زیبا می‌یابم، ولی تکرار ظاهری نازیبا دارد؛ متأسفم باید تکرار نمایم که انسان دلسوز و حرمت‌گذار به خود، که نسبت به تمام زمینه‌هایی که ذکر شد توجه داشته **اولاً** برترین آرمانهای تاریخ را مورد مطالعه، بررسی و ارزشیابی قرار میدهد تا دریابد که بشکوهترین، آرامش‌بارترین و راضی‌سازنده‌ترین آرمانها و اهداف انسانهای مطرح در تاریخ چه بوده؟! چه آثار و پی‌آمدهائی داشته، و بر هویت دارندگان و دنبال‌کنندگان خود چه افزوده است؟!

ثانیاً، مثمرترین اهداف در طول تاریخ بشریت چه بوده است؟ آیا مال هلاکو و چنگیز بوده است؟! یا آن بودا و عیسی (ع)؟!

از چنگیز چه هویتی به دست داده و به تماشا نهاده است؟! و از بودا چه شخصیتی؟! بر هویت هلاکو چه چیزهای ارزشمند، افتخار آور، دل انگیز و... افزوده است؟! و بر هویت عیسی علیه السلام چه چیزهایی؟!

ثالثاً، نورانیت بارترین اهداف و آرمانهای انسان شهره در تاریخ بشریت چه بوده اند؟! از یزید بوده است؟! یا از حسین (ع)؟!

پی آمد و آثار این اهداف و آرمانها، در خدمت چه جنبه‌ئی از جنبه‌های هویت و ظرفیت‌های وجودی فرد قرار گرفته است؟! در خدمت عفت؟! یا شهوت؟! عزت و کرامت؟! یا لثامت و سرافکندگی؟!

البته شایسته است تا یادآوری نمائیم تا اینجا کلام و موضع، محور نورانیت و ظلمانیت همان «هویتی» میباشد که معتقد است «من از حیوان» برتر بوده و هستم! و لذا: همه کشهای من، موضعگیریهایی من، گزینشهای من، رد کردنها و واپس زدنهای من و ... باید برتر از حیوان باشد. لذا، هر کنش و واکنشی که هم‌جهت با این گوهر هویت بوده و در جهت ظهور رشد و کمال بالندگی و شکوفائی و غنای او باشد نورانی تواند بود! هر جاذبه‌ئی که ما را به سوی کمال خوانده و نورانیت هویت را بیشتر و بهتر به نمایش گذارد نورانی تواند بود! و هر رانش و دافعی که ما را از جلوه‌گریهای افتخار آفرین آن دور سازد، ظلمانی خواهد بود!

زیرا، انسانی که هویت خود را برتر از هویت حیوانی می‌پندارد، به این یقین مجهز شده است که: هر چه از این جنبه نورانی (هویت انسانی) دور شود به تاریکی و ظلمات (حیوانیت) نزدیک شده و هر چه از ظلمانیت دور شود به نورانیت مجهز می‌شود! چرا که در پرتو بررسی و ارزیابی مقاصد و آرمانها نه تنها دریافته است که چه آرمانهایی نورانیتش بیشتر می‌باشد، که دریافته است کدام آرمانها و اهداف انسانرا از نورانیت، جاذبه، سلامت و آرامش برتر، بهتر و بیشتری بهره‌مند می‌دارند! لذا تلاش می‌کند تا همه سرمایه‌های وجودی خود را در جهتی قرار دهد که نورانیت‌زای می‌باشند!

مثلاً چشم را در جهتی قرار می‌دهد که نورانیت‌بار است! و گوش و قوه فکر و خیال و عقل را

نیز! تا چشم و گوش و... را از ظلمات و آفت‌های بالیده از ظلمت‌کده هوس‌ها، غفلت‌ها، جهالت‌ها، شهوت‌ها و... رهانیده و به نور بالندگی نزدیک و مجهز دارد! چرا که نمی‌خواهد - حداقل - بر خود، بر هویت خود و بر سرمایه‌های بسیار ارزشمند این هویت ستم کرده باشد! چه از دیدگاه او وقتی چشم و گوش و خیال و فکر و... در جهت‌هایی به کار مجبور گردند که چیزی جز پشیمانی، حسرت، سرافکنندگی، و ذلت نتیجه‌ئی ندارد! ظلمی نابخشدنی - آنهم از جانب خود فرد به خود او - تحقق یافته و پدیدار شده است و او نمی‌خواهد تا حداقل خودش به خودش خیانت کرده باشد! به چشم و گوش و عقل و خیال و... اش خیانت و ستم کرده باشد!

به هر حال، اگر عزیزان خوب توجه کرده باشند تا - اینجا - در گپ‌های من، نه سخن از «قال الله» و نه از «قال الرسول!» و اگر گاهی بر سیل عادت واژه‌های «ملکوتی، الوهی، ربانی و...» بر لب‌های این همه نادان، جاری شد اموری هستند که - من گمان می‌کنم در **زَمَانِنَا هَذَا** - تقریباً به باوری عمومی بدل شده است!

به هر حال، محور و معیار، بیشتر مبتنی بر «هویت» همان موجودی بوده و می‌باشد که مدعی است از حیوان برتر و شریف‌تر و عزیزتر و... است! پس شایسته چنین مدعی دلسوز و حرمت‌گزاری آنکه: این قوا و امکانات و سرمایه‌های والا و ارجمند را، هم جهت با رشد و غنای همان هویت قرار داده و در راه‌هایی بکار اندازد که برتر و سودمندتر از جای و مقامی است که مثلاً آهو و یا طوطی و... بکار می‌گیرند. تا هم بر عزت، کرامت، شفافیت و سلامت این هویت افزوده، هم در خدمت جنبه‌های حیوانی و مادونشان قرار نداده و هم بر آنها ستم روا نداشته باشد!

رابعاً، دریابد که: رهاننده‌ترین (آزاد کننده‌ترین) آرمان‌های فرزند انسانی در طول تاریخ بشریت چه بوده‌اند؟!

این آرمانها، گروندگان خود را از دام چه زمینه‌ها، مقوله‌ها، امور و ضدارزش‌هایی؟! از زنجیر چه هوس‌های شرمباری؟! از زندان چه ضدارزش‌های غیر انسانی و بلاهت‌باری و... آزاد کرده‌اند؟!

از دام غفلت یا آگاهی؟! از دام کینه یا محبت؟! از دام خشونت یا مهرورزی؟! از دام خرفتی یا پویائی و شکوفائی؟! از دام هنر و ابتکار و خلاقیت یا بی‌هنری و دل‌مردگی؟! و...؟!!

زیرا نزد هر عاقلی از مسلمات می‌باشد که بعضی آرمانها رهاننده و آزاد کننده می‌باشد؛ مثلاً وقتی کسی «جود و ایثار و احسان» را آرمان خویش قرار داده و در جهت تحقق و شکوفائی آنها

تلاش کرده و در نهایت خود را مجهز و مزین به سرمایه‌های ارجمندی سازد، از دام «خست، بخل و دون‌همتی» آزاد میشود! چه این سرمایه‌های وجودی و انسانی، انسان را از زنجیر وابستگی به زمینه‌های مادون و بی‌ارج آزاد ساخته و این آزاده، نه تنها دیگر به آنچه از نظر وجودی و ارزشی، مادون قدر و ارج هویت او می‌باشد، توجهی نمی‌نماید! که آنها را پای امور و ارزشهایی می‌ریزد و فدا می‌کند که بر جلالت هویت وی می‌افزایند!

حال اگر کسی، موارد و زمینه‌های یاد شده را - همانطور که شایسته هویت والای او می‌باشد - مورد توجه و گرایش قرار دهد، خود، متوجه محوری دیگری خواهد شد و آن اینکه: کدام آرمانها در طول تاریخ بشریت، برای مدافعان و دنبال کننده خود «برترین، ماندگارترین، پرثمرترین و...ترین - عزتها را به بار آورده است؟! آرمانهایی که موسی (ع) در پی تحقق آنها بود؟ یا آلهائی که «مائو» در چین؟ مارکس در اتریش؟ افلاطون در یونان؟ زرتشت در بلخ؟ بودا در هند؟ و...؟!

و این آرمانها، آنرا نزد چه کسانی عزیز ساخته است؟! نزد انسانهای فرهیخته دانا، آزاده پاکیزه و مطهر و والانگر؟! یا نزد بیماران عقده‌مند، غافل، هوسباره نجاستجوی؟! آیا این عزتها وجودی بوده‌اند یا وهمی و اعتباری؟! و اگر وجودی بوده‌اند، بر هویت انسانی آنها چه افزوده است؟ عقل و عشق و رحمت و نوع‌پروری؟ یا شهوت‌بارگی، قدرت‌پرستی، ریاست‌طلبی و...؟!

آیا توانسته است تا مس وجود آنرا به طلای احمر بدل کند (واقعاً عزیزشان بسازد) یا نه؟! با درخواست پوزش از اینکه مجبورم - واقعاً خود را مجبور می‌پندارم - تا جمله‌های پایان‌گپهای خود را با تکرار مطالب یاد شده بر شما تحمیل نمایم.

سخن کوتاه: انسانیکه خود را از حیوان برتر دانسته و ادعای دلسوزی و حرمت‌گزاری به خود را دارد ناچار و مجبور می‌باشد تا همه آنچه یاد کردیم، با تعهدی دلسوزانه مورد توجه و گرایش عملی قرار داده و آرمانها را نیز، بر مبنای معییری که طرح ساختیم، مورد تحقیق و ارزیابی قرار دهد؛ تا از اینطریق، از خود و هویت خویش چیزی را به نمایش بگزارد که تاریخ را سربلند می‌سازد و نه سرافکننده!

هدفدانی و هدفداری

یکی از ویژگیهای انسان دلسوز، حرمتگزار و سالم از یکسو آگاهی و شناخت دقیق، بخردانه و بینشورانه اهداف می باشد و از دیگر سو داشتن هدف معقول، ارزشمدار و علوی و مقدس! و لذا متوجه می شویم که وی از «بی هدفی» متفر و گریزان بوده و آنرا متلاشی سازنده هویت ربانی، ابطال کننده استعدادها و وجودی و هدر دهنده همه امکانات و ظرفیتهای ارزشمند تلقی می کند!

وی نداشتن هدف عالی و معین شناخته شده، ارزیابی شده و گزیده شده را عامل پراکندگی و زدایش وحدت شخصیت و کلیه نیروهای ارجمند خود می شمارد. زیرا دریافته است که با داشتن هدف میتوان سالم تر، بانشاط تر، رشیدتر، مطمئن تر، آزادتر، صادقانه تر و بارورتر و متکامل تر زندگانی نمود!

انسان سالم از جستجو در فلسفه وجودی و هدف خلقت خویش لذت برده و گاه سرمست از نشاط می شود! و لذا، همیشه در پی رسیدن به ژرفای بیشتری از هدف وجودی خود می باشد، و این، در واقع یعنی: به شکلی مبتکرانه به گسترش وجودی خود پرداختن؛ کمال و غنای خویش را دامن زدن؛ مسیر تعالی را طی کردن و به ژرفای هویت الهی خود نزدیک گشتن و...!

از سوئی، او نمی پذیرد که هستی بدون هدف باشد! هر چند که باورمند است که هدف نهائی و نیز، همه جوانب اهداف هستی را نمیتوان باز شناخت!

او می پذیرد که بی توجهی به هستی و هدف آن یک ضعف و نارسائی انکارناپذیر و معتقد است انسان به تناسب همت، تلاش، دقت و توان خویش به هدف هستی خود دست می یابد. و این اعتقاد او را به این باور مجهز داشته است که:

با علم - تلاش عالمانه و ارزش محور برای کشف هدف هستی - اگر عمر را سپری دارد، بسیار بهتر، ارجمندتر، پرشکوه تر و هوشربا تر است از اینکه عمرش جاهلانه - ولی با شادیهای حیوانوار - سپری گردد!

لذا تلاش عالمانه بخرج می دهد تا از میان هدفها، عالیترین آنها گزیده و تا آنجا که توان دارد در مسیر تحقق و در واقع مسیر رشد، استقلال، طراوت، شکوفائی، باروری و... خود گام بردارد!

بررسی دقیق و عاقلانه انسانهای فرهیخته مؤید آنست که داشتن «یک زندگی آرمانی»، یکی از آرزوهای اینان می باشد! هر چند با قوت میتوان اعلام داشت که: رسیدن به زندگانی آرمانی - خواه واقعی و معقول، خواه تخیلی و نامعقول - آرزوی هر انسان معمولی می باشد. زیرا کسی را نمیتوان سراغ داد که در انتظار و یا آرزوی وصول و یا تحقق چیزی نباشد!

پس، به تعبیر خودمانی «انسان بطور همیشه یک دلداده» بوده و در جهت آن قرار داشته و اکثر اوقات و اکثر قوای وجودی خود را در مسیر و جهت تحقق آن هدف بکار می گیرد! پس از آنجا که انسان در هر لحظه، قسمتی از سرمایه وجودی خود را از دست میدهد، شایسته و ضروری است تا خود را به نتایج و ثمراتی برساند که ارزش آن سرمایه گذاری را دارد!

از سوئی، آنچه آمد مؤید آنست که چون این انتظار و یا آرزو وابسته به زمان آینده می باشد پس انسان بطور دائمی از وضع کنونی فراری می باشد! این فرار از موضع و موقعیت کنونی بدان علت صورت می بندد که هر انسان معمولی بداند یا نداند در خود «مثال کمالی» دارد مگر این «مثال کمالی» گاهی متوجه و یا پا گرفته از کمالات برونذات و جزء بودنیها و داشتنیهای فناپذیر به حساب می آید! و گاهی هم، جزء بودنیها و کمالات درونذات!

از سوئی، کمالهای برونذات عرضی بوده و امکان اینکه افراد متعدد یک نوع آنها در یک زمان، با اینکه از نظر «رتبه هویت و درجه کمالات هستیمند و طولی - کمال تفاوت را از هم داشته باشند، بطور همگون از آنها برخوردار باشند وجود دارد. لذا اگر عمیق تر برخورد شود وقتی افراد متحدالشکل و مختلف الهویه یک نوع، از داشتنیهای همگون و از ویژگیهای همانند برخوردار باشند در واقع نمیتوان آنها را «کمال» فرض نمود! هر چند که می شود آنها را «داشته» تلقی نمود! مثلاً همه فرشهای گران قیمت داشته باشند یا ماشین! و دقیقاً به همین نحو در مورد فقدان آن داشتهها هم، مسئله «نقص یا بی کمالی» نمیتواند مطرح گردد! زیرا:

کمال واقعی طولی آنست که زاده حرکت جوهری خود موضوع - انسان - بوده، در طول کمال وجودیش قرار داشته، جزء هویت و هستی او شده و از آن انفکاک ناپذیر باشد، و نه اینکه چیزی را - از جنس اشیاء برونذات بر وی افزوده و بگونه اعتباری، وی را صاحب و مالک آن بدانند! زیرا، مثلاً وقتی انسان، ماشین و یا خانه‌ئی می‌خرد، هر چند که از نظر اعتباری وی مالک آن می‌گردد، ولی از نظر وجودی «چیزی بر خود» وی افزوده نشده و هیچگونه دگرگونی - مانند وقتی که علم، عقل، ایمان، هنر و... اش کامل تر می‌شود - در هیچ یک از ابعاد وجودی او پدیدار نمی‌گردد! با همه اینها - چه در رابطه با انسان سالمی که عاشق کمالات درونذات، هستی‌مند، ارزش‌بار و... و چه انسان معمولی - نفس داشتن این آرزوی خام بلاهت‌بار و چه آرمانی ربانی می‌رساند که:

* فرد خود، موقعیت و دارائیهای خود را شناخته است!

* حال و ارزشهای حاکم بر حال خود را - به اندازه خرد و بینشی که دارد - شناخته است!

* نسبت به موضع کنونی و حال فعلی خود، ناراضی و ناخوشین می‌باشد.

* از آنچه باید باشد و باید بشود - متناسب با عقل و بصیرتش - مثالی - تصویری دارد.

* آن وضع و حال را، نسبت به وضع فعلی، برتر و ارزشمندتر تلقی و یا خیال می‌کند.

* کمال خود را - به میزان خرد و بینش خود - در آن وضع و حال می‌یابد!

* از نبودن، نداشتن و نرسیدن به آن وضع و حال، رنج برده و گاهی احساس سرشکستگی

می‌کند!

* از بودن، داشتن و تحقق آن احساس سربلندی و عزت می‌کند!

* حاضر می‌باشد تا در راه رسیدن به آن (= راه نفی و ستیز با آنچه هست) و تحقق و تکوین و...

آنچه باید باشد - سرمایه‌گذاری لازم را بنماید! و غیرها و غیرها! اما:

وقتی با دیدی عالمانه، بینشورانه، ارزش‌محورانه و خدامدارانه به نگرشها و گرایشهای بیشترینه افراد نگریده شده، متوجه می‌شویم که اینان همه آنچه را یاد کردیم دارند و احساس خیال و گمان و توهم می‌کنند اما فقط در رابطه با «داشتنی‌ها و کمالات عرضی»! و نه در رابطه با کمالات طولی! چه، نگرشها و گرایشهای عملی خود اینان مؤید آنست که اینان در عمل، تحقق و پویائی و شکوفائی کمالات طولی را - که جنبه وجودی و حضوری دارند و نه وهمی - اعتباری - به آینده‌ئی ناپیدا و نامعلوم موکول می‌نمایند!



از سوئی، به دلیل اینکه داشتنی‌های برونزات اشباع کننده، راضی سازنده و آرامش دهنده نمی‌توانند باشند، اینان به جای داشتن و برخوردار بودن از کمال واقعی، شکوفائی واقعی، باروری واقعی، دارائی و سرمایه واقعی و آرامش واقعی، بطور بلاهتجوشی، همیشه به امید رسیدن و انتظار تحقق آرامش واقعی بسر می‌برند!

آنچه آمد، ثابت کننده این واقعیت انکارناپذیر می‌باشد که اینان همیشه در نوعی خودفریبی بسر می‌برند! چرا که فرق «داشتن امید به آینده» با «خودفریبی» در اینست که: دارنده امید، در جهت تحقق عملی قرار داشته، خود را از هر حیث آماده کرده، نیروهایش را هماهنگ و هم‌جهت نموده و... ولی آنیکه با خود به دغلبازی برخاسته و بخودفریبی مشغول می‌باشد، همه آنها را عملاً نامنظم، بی‌اثر، بی‌جهت و... ساخته و واپس می‌زند!

به هر حال، یکی از مشکلات بسیار عمده، در رابطه با هدفدانی و هدفداری عدم تمیز عالمانه و موقنانه میان «هدف» - که امریست درونزات و هستیمنند - و «هوس» که امریست کمال‌زدای و بی‌ارج، می‌باشد!

این بی‌یقینی و ناآشنائی باعث شده است تا اغلب هدفهای وجودی فدای هوسهای وهمی شده و ظرفیت ارجمند و علوی فرزندان آدمی عملاً و بسادگی در جهت «تخریب و تفسید» خودِ ظرفیتها به کار گرفته شوند!

یکی از صدها پی‌آمد مخرب این جهت‌گیری، رویکردن به زندگانی مناققانه‌ئیست که عملاً هویت‌برانداز بوده و خود حیات را به تلاشی و فساد می‌کشاند! و یکی از جلوه‌های بسیار - و باز هم بسیار - ظریف و فرار آن احترام لفظی به «هدف» منتها از روی ترس می‌باشد!

در این نگرش و موضع‌گیری هدف به عنوان امری وجودی، ارزش‌مند و مستقل (= چیزی برای خود) مطرح و مورد توجه و تأیید نبوده بلکه از ترس - بازرسی که درونیش ساخته‌ایم - مورد توجه، تأیید و احیاناً احترام قرار می‌گیرد! علت اینکه عملاً و علناً - در جمع - بر آن هدف و هدفداران نمی‌شورند، همان هراس و در واقع نداشتن پایگاه آرمانی ارزشمند و دفاع‌پذیر می‌باشد و بس!

و درست در همچو یک برخوردیست که دستگاه فکری و موضع مناققانه فرد - هم با خودش و هم با دیگران - روشن و افشا می‌شود.



آنچه در این رابطه ویژه به گونه‌ئی بسیار جدی باید بازنگری شود - و هر انسان دلسوز به خود، احترام گزار به خود، مشتاق غنا و کمال و شکوفائی و باروری خود باید با آن بسیار جدی برخورد نماید اینست که:

* وقتی هدف، فدای هوس می‌شود آیا ثمر و سودی که تولید شده بیشتر از ثمر و سودی می‌باشد که در صورت تحقق هدف ربانی عاید وی می‌شده است؟!

* آیا وقتی هدف فدای هوس می‌شود، لذت تولید شده - از نظر کمیت زمانی و کیفیت وجودی - مهمتر، بیشتر و ارزشمندتر از «رنجی» است که در بهای تحقق آن برده است، یا نه؟!

* وقتی هدف فدای هوس می‌شود، آیا «سود و لذت» پدیدار شده، به رنجی که زائیده نفاق عملی او را در رابطه با ارزشها و اهداف الوهی؛

به ویژه، رنج ترسی که هر آن از حضور و آگاهی هدفداران، نسبت به افشای بی‌احترامی ما در مورد هدفها، ارزشها و... تحمل می‌کنیم، می‌ارزد؟ و قابل معاوضه می‌باشد یا نه؟!

* اصولاً چه دلیل خردپذیر و ارزش محورانه‌ئی جز عجز، زبونی، دون‌همتی، بی‌مایگی، شلختگی، بی‌ارادگی، کوری، هوسبارگی و فقر کشنده عزت نفس و والائی و... برای این نفاق و حاکمیت آن؛ و آن هراس ابلهانه شرم‌آور و حضور پویای آن سراغ داده شده می‌تواند؟!

در حالیکه خرد همه خردورزان و دلسوزان به خود، بیش همه پیشوران احترام گزار به خود و تلاش و اعجاز همه پیام‌آوران قدسی تبار صرف اثبات، رویکرد و تحقق این نکته شده است تا ماها: هدفهای الوهی را شناخته، باور نموده، به آنها روی آورده؛ بجای دشمنی و منافقت با خود و دیگران و تراشیدن رنجها و اضطراب ابلهانه هستی‌سوز برای خود و دیگران؛ بجای فرار از عزت وجودی خود و دیگران؛ بجای پشت کردن به عظمت وجودی خود و دیگران؛ بجای آتش زدن به آرامش واقعی خود و دیگران، بجای تخریب زمینه‌ها و ابزار غنا و کمال و... خود و دیگران، از طریق شناخت و باورمندی و رویکرد به اهداف مینوی، به دوستی، احترام، یکرنگی و... با خود روی آورده، به نشاط و لذتی وصف‌ناپذیر و آرامش و سکینه‌ئی غیرقابل تصور دست یابیم!

در واقع، بر مبنای همین نگرش بخردانه و بیش عارفانه می‌باشد که متوجه می‌شویم، انسان سالم تلاش مجدانه بخرج می‌دهد تا: اولاً، هدفها را فدای هوسها ننماید! و ثانیاً با هوسها، برخورد کاملاً معقول داشته باشد. چرا که متوجه شده است:

* هوسها و هوسبارگیها، تمرکز فکری انسانرا بهم می‌ریزند!
* فرد را به نوعی تنوع‌طلبی هرز و پوچ، قشرگرائی کمال‌زدا دچار می‌کنند!
* نیروهای رشد‌دهنده (عقل و قلب و...) را اسیر لذت‌های قشری، حیوانوار، زودگذر و بی‌ثمر می‌سازند!

* نیرو، استعدادها و امکانات وجودی را - از طریق به خدمت گرفتن - به نوعی اسارت نامرئی و فساد غیر ملموس گرفتار میدارند! آنهم گاهی تا آنجا که همه هستی فرد در خدمت چیزی (= هوسی یا هوسهائی) قرار می‌گیرد که علیه او و علیه کمالات وجودی او عمل می‌کنند!
لذا وی (انسان) سالم حاضر نمی‌باشد تا گوهر عمر و جوهر هویت الوهی خود را به ازای تحقق چیزیکه دشمن او علیه او می‌باشد، صرف نماید.

برخی پیامدهای آرمانگرایی

در ادامه بخشهای آرمانشناسی و آرمانگرایی، امروز می‌کوشیم تا برخی از پیامدهای آرمانگرایی را مورد توجه قرار دهیم. باید بپذیریم که آرمانهای والا آثاری دارند که در گذشته بطور غیرمستقیم به معرفی برخی از آنها پرداخته و گفتیم که بعضی‌ها شناخته شده هستند و برخی‌ها، متأسفانه شناخته شده نمی‌باشند! یکی از آثاری که شناخته شده نبوده اما با اندک توجه عقلانی و تجربی به مقوله و مسئله مورد نظر در می‌یابیم که می‌تواند از مهمترین پیامدهای علنی باشد، رهایی از جذبه آرمانهای کم‌ارج است.

اینکه مورد یاد شده را از مهمترین پیامدها تلقی کردیم، به خاطر آنست که: ماها معمولاً متوجه زمینه‌های رهایی‌بخش نشده و بیشتر متوجه آثار به اصطلاح مثبت و نموداری قضیه و ویژه‌ئی می‌شویم که با آن برخوردی ارزش‌محورانه داریم! و لذا، خودِ رهایی از آرمان‌نماها و یا آرمانهای کم‌ارج و... را، ثمره‌ئی مهم و اثرزای و یا فائده‌ئی چشمگیر و پیامدی مهم تلقی نمی‌کنیم! در حالیکه، تا وقتی انسان اسیر آرمان‌نماها و یا آرمانهای کم‌ارج و کم‌ارزشی می‌باشد که به واسطه پستی طبع خود نمی‌تواند نقشی تعیین‌کننده در حیات ارزشی، تکاملی و معین‌دار انسان بازی کند، احکام همین آرمان‌نماها و... بر انسان - بر نگرشها، کشها، جهت‌گیریها، روش‌گرینی‌ها، موضع‌گیریها و ابزار‌گرینی‌ها - مسلط بوده و آزادی انسانرا بگونه دردمبار و تلاشی‌زائی در قبضه خود دارند! اراده انسان و در گُل کشهای متنوع انسان را در ابعاد مختلف و زمینه‌های متنوع - بسیار متنوع - در قبضه خود دارند! و لذا، انسان نمی‌تواند با آزادی آنچه شایسته کرامت و شرافت اوست، برگزیند!

بر مبنای همین باور و بینش، باید بپذیریم که در چنین شرایط و اوضاعی توجه به یک بخش از قضیه، زمینه و مقوله، و احکام و ایجابات متعلق به همان بخش از تعالی را به دست خود حذف کرده است! ولی آنگاه که با درایتی شایسته مقام آدمیت خود، متوجه آرمانهای والائی می شود که در تعیین و تظاهر و شکوفاسازی هویت والای او نقش محوری دارند، اولین پیامدش اینست که: به آرمان‌نماها و آرمان‌های جزئی، پائین دست و کم‌ارج پشت کرده و از قبضه اسارت و دام گرفتاری آنها رهائی حاصل کرده است! و لذا، از این به بعد چشمش صرف رنگینی‌های نظرفریب آنها، گوشش صرف شنیدن مقوله‌های غفلت‌انگیز و تلاشیزای مربوط به آنها و مشاعر و خرد و اندیشه و سایر قوای برونی و درونی او در زمینه آرمان‌نماها و آرمانهای کم‌ارج و دست‌چندم مصرف نشده و از دام فساد و تلاشی و تخریب نجات می‌یابد! و طبیعی است که خود همین آزادی باعث می‌شود تا موضع‌گیریهایش عوض شده و هیچگونه پویش، جنبش و تلاشی به نفع آرمان‌نماها و آرمانهای جزئی و حقیر از جانب وی به ظهور نیبوسته، صرف توجه و دنبال کردن و بهره گرفتن از «وسایل و ابزاری» که متوجه کارپرداز آرمانهای پائین دست می‌باشند، نگرند.

زائد خواهد بود اگر ادعا نمائیم که خود این آزادی، یکی از عالیترین ثمراتی است که توجه و گرایش به آرمانهای والا برای انسان می‌بخشد. البته باید تأکید نمایم که این اصل ارزش ناپیدا، پیامدهای بسیار زیاد دیگری هم دارد که در جای خودش، باید مورد شناسائی، تذکر و بررسی قرار گیرد.

به هر حال، پس از اینکه انسان از دام اسارت آرمان‌نماها و آرمانهای جزئی رهائی یافته و از موضع‌گیری و جهت‌گیری و... به نفع آن و در جهت احکام بدبختی‌زای آنها آزاد شده و از سلطه زمینه‌های متنوع مربوط به آنها رهائی حاصل کرده و تا حدودی به نحوی تجربی و عمل‌محور، با آرمانهای والا آشنائی پیدا کرده، و نیز آنگاه که تا حدودی با آثار و احکام بالاننده و شکوفاسازنده آنها انس پیدا کرد، به خود، در حد قابل توجهی اعتماد پیدا می‌کند!

واقعیت و مفاد واقعی این گفته را همه اهل خرد و تجربه، در قسمت‌های بسیار مهمی از زمینه‌ها و امور اجتماعی و انفرادی، عملاً مشاهده و تجربه داشته‌اند؛ مثلاً، در حوزه سیاست - پس از تحقق آنچه در بالا آمد - متوجه شده‌اند که فلان سیاستمدار، دارای اعتماد به نفس بیشتری می‌باشد. در حوزه اقتصاد، فرهنگ و هنر و... نیز همین باورها و تجربه‌ها به چشم می‌خورند! اما با کمال تأسف

بیشتر ماها متوجه نمی شویم که: خود این مقولهٔ اعتماد به نفس یا خودباوری، آیا به عنوان یک امر واقعی و وجودی در «خود» شخص وجود دارد یا نه؟! و یا مثلاً - کاملاً دقت شود - در خود من و به خود من وجود دارد؟ یا نه؟! زیرا، مثلاً در حوزهٔ سیاست، یا فرهنگ اعتقادات، اقتصاد، هنر و... گاهی «اعتماد» ما به «داشتنی»های ما است و نه به «خود» ما! یعنی در مواردی از ایندست، ما، واقعاً از اعتماد به نفس محروم بوده و آنچه داریم اتکاء به اشیاء و امور برون از ما است! مثلاً مغازه‌داری را در نظر بگیرید که ماشین و یا موتور دارد؛ خانهٔ نسبتاً رضایت‌بخشی دارد؛ درآمدی متناسب با شأن و مرتبهٔ اجتماعی خودش هم دارد؛ دو سه تا فرزند هم خداوند به وی عنایت داشته است، لذا هم «ما» می‌بینیم که خوب و آرام زندگانی را جلو می‌برد و «دارای اعتماد به نفس» می‌باشد! و هم خودش خیال می‌کند که «اعتماد به نفس» داشته و به خودباوری رسیده است!

در کنار مثال یاد شده، باز هم به روحانی‌ئی نگاه می‌کنیم که مقداری درس خوانده، به بخشی از مسایل و علوم دینی دست پیدا کرده، عبا و عمامه‌ئی بهم رسانیده، مسجدی و منبری در اختیار دارد، و مأمومین و شنوندگانی در گردش جمع شده و عده‌ئی هم برای رفع نیازهای عقیدتی و... از وی کمک گرفته، خانه و همسری داشته و از سوئی، در زندگانی او، دغدغهٔ چشمگیری مشاهده نکرده، همیشه او را سنگین و آرام و با وقار می‌یابیم، گاهی خیال می‌کنیم که این مرد به خودباوری و اعتماد به نفس رسیده است! و نه اعتماد به دداشتنی‌هایی که آمد!

به هر حال، اگر کسی بخواهد به نحوی خردمندانه، واقع‌بینانه و دلسوزانه به گنه قضیه پی ببرد لازم و شایسته می‌نماید تا به طراحی پرسشهایی فرضی همت گماشته و مثلاً بپرسد که:

اگر مغازه، خانه، فرزندان و دداشتنی‌هایت، مثلاً به خطر افتاد، و یا از تو گرفته شد، آیا قلبت تکان می‌خورد یا نه؟ آیا دستپاچه شده و خود را می‌بازی یا نه؟ آیا احساس بی‌مایگی و فقر وجودی و پوکیدگی و... می‌کنی یا نه؟! و در مورد آن آقای روحانی نیز، همینطور! و مثلاً بپرسد که: اگر مسجد و مأمومین و خانه و دداشتنی‌های برونی را از تو گرفتند، آیا باز هم همان حالت قبلی را خواهی داشت یا نه؟! آقای وزیر! آقای والی! آقای دانشجو! اگر دداشتنی‌های برونی را از شما گرفتند، چون، آنچه از تو گرفته شده، اشیاء برونی بوده و نه خودِ خودِ تو، آیا باز هم همانطور که قبلاً بودی - و بخود اعتماد داشتی و به خود باور داشتی - خواهی بود یا نه؟!!

به باور من تبه روزگار، با مته خشخاش گذاشتنهائی از ایندست، ناچار از پذیرش این واقعیت

تلخ و رنجبار خواهیم شد که: در بین مدعیان خودباوری و اعتماد به نفس، بسیار بسیار کم هستند انسانهایی که واقعاً به «اعتماد به نفس (و نفس = خود) و به خودباوری» رسیده باشند! و آنچه واقعاً و عیناً و بالفعل حضور و حاکمیت و پویندگی دارد، همان «اعتماد به داشتنها» بوده و اگر خواستی بگو: یک نوع خود فریب دهندگی است!

اینکه ما چیزهایی داشته و همان داشتی‌ها پایه و مایهٔ اعتماد و خاطر جمعی ما بوده و معتقدیم تا زمانیکه اینها هستند موقف من هم، سر جایش خواهد بود! و لذا، احساس بی‌خیالی و امنیت کرده و ناشیانه خیال می‌کنیم که به خودباوری رسیده‌ایم، امری است! و نفس رسیدن به خودباوری و اعتماد به خود امری دیگر!

چرا که: خود انسان، ماشین، خانه، مغازه، ابزار، عمامه، مسجد و غیره نبوده و اعتماد به اینها هم معنای اعتماد به نفس را مسجل نمی‌کند! واقع امر از این قرار می‌باشد که در چنین اوضاع و احوالی، شخص به همین داشتی‌ها متکی بوده خود را در سایهٔ وجود آنها احساس کرده، شخصیت و کرامت خود را از برکت وجود آنها تلقی کرده و لذا به همین‌ها اعتماد دارد و نه به خود! که چشم و گوش و عقل و روح و ایمان و ابتکار و آدمیت و شرافت و جودی و... باشد!

باید پذیریم که با این مایه از باور و بینش، انسان به یک نوع ویژه از خودشناسی والا و اعلا دست پیدا می‌کند! وزن و جودی خودش، کرامت و یا عدم کرامت خودش، اقتدار و آزادگی خودش، جهت‌گیری و هدفگیری خودش و... خودش - و نه داشتنهایش - را دریافته و با همه آشنا می‌گردد! و لذا، با تجربهٔ باطنی و عندی و شخصی خودش در می‌یابد که مثلاً جهت‌گیریهای متنوع من به «سوی» خود و به سود رشد و شکوفائی و تکامل خودم نبوده، بلکه به «سو و به سود» داشتی‌هایم بوده است! و من، عملاً پای «خود» را، دقیقاً روی دل «خودم» و سرمایه‌های وجود خودم نگذاشته‌ام، بر خود اتکاء نکرده‌ام و...، بلکه با حذف عینی و عملی خود، همهٔ سرمایه‌های خودم را در جهت رشد، گسترش، ازدیاد و تحکیم بنیان‌ها و احکام داشتی‌ها تباه ساخته‌ام!

با رسیدن به این واقعیت دردانگیز و شرمبار، اگر دلش بخودش بسوزد - و نه برای داشتی‌ها - و اگر واقعاً به خودش ارج و قیمت و احترام بگذارد - و نه داشتی‌ها -؛ و اگر به راستی خواهان خودباوری و اتکاء به نفس بوده و مخلصانه موضع گیرد، مشفقانه برگشته، به خود واقعی رجوع کرده و از آن به بعد، بر مبنای ظرفیتهای درون و جودی خودش اراده می‌کند، تصمیم می‌گیرد،

حرکت می کند، می گزیند، یا روی می کند! نفی می کند و یا اثبات می کند! و... و اینها باعث تواند شد که **اولاً**، به این یقین دست پیدا کند که جهت گیریهای من در زمینهها و امور متنوع، تا لحظه اکنون خودمحورانه و دلسوزانه نبودهاند! و **ثانیاً**، این نگرشها و کنشهای مبتدلی را که تا بحال دنبال کرده و محور و مبنای زندگانی، کرامت و عزت خود می پنداشته است، دقیقاً به نقیضهائی بسیار شایسته بدل میدارد!

حال، اگر در رابطه با نگرشها و کنشهای این فرد معین، پرسشهای فرضی را طرح کرده و مثلاً پرسیم که: آیا چنین شخصی واقعاً روی به خود داشته و در جهت دلسوزی و حرمت گذاری به خود، در جهت اغراض وجودی خود، در جهت کمال، شکوفائی و باروری گوهر وجودی خودش زحمت می کشیده و یا برای جمع آوری، ازدیاد و رشد داشتی هایش؟! هر انسان واقع بین با وجدانی خواهد گفت که: در جهت گوهر وجودی و نه داشتنها!

اگر بخواهیم بر مبنای نگرشی واقع یابانه بفهمیم که چرا اکثریت مطلق مدعیان خودباوری اعتماد به نفس نداشته و به خودباوری شایسته و عزتباری نمیرسند؟!

باید شجاعانه اعتراف نمائیم که یکی از مهمترین و تعیین کننده ترین علتهاش این می باشد که اینان در واقع امر - و نه در گمان و خیال و... - به آرمانهای جزئی، کم ارج و آرمان نمائیهایی هویت ستیز روی کرده اند! و لذا، تا از آرمان نماها و آرمانهای پائین دست و بی اثر و... روی بر نگردانند - که دین ما، این بخش از تلاش، برای حذف جنبه منفی را با القاء کلمه مبارکه «**لا اله الا الله**» تبیین فرموده - و باز تا به آرمانهای مثبت و مرجع و مآب آنها توجه نکند - که باز شریعت ما از آن به «**الا الله**» تعبیر فرموده، به خودباوری و اعتماد به نفس واقعی نرسیده و ادعاهایشان هم، همه خیالی خواهد بود!

در شرایطی غیر از آنچه آمد، شخص خیال می کند که: بر خود، می افزاید! بر کمالات وجودی خود، می افزاید! وی فقط گمان می کند که: کرامت خود، را رشد داده و عزت خود را بالا می برد! در حالیکه اینها همه خیال اندر خیال اند!

این در حالی است که انسانهایی که **واقعاً** به خودباوری و اعتماد به نفس رسیده اند، عملاً در جهت زمینهها و امور و... نمی باشند که در نهایت واقعاً بر «خود» آنها و گوهر وجودی آنها افزایش، کمال، شکوفائی و... افزایش پدیدار می شود. و این مؤید آنست که اینان از نظر نگرشی و کنشی عملاً در جهت زمینهها و امور و... نمی قرار دارند که: با هویت و شأن انسانی و کرامت والای

آنان هم‌مطراز و همگون می‌باشد. در اینجا، برای روشن تر ساختن ذهن جوانان حاضر، به مثالی ظاهراً بسیار سطحی و به قول حکماء ادیب و ادیبان حکم قدری رکیک توسل می‌جویم.

شما انسانی را در نظر آورید که: ادعای دلسوزی به خود، احترام نهادن بخود، تکریم خود و ادعای مسئولیت نسبت به خود و رشد خود و... داشته ولی، با آنکه می‌تواند آهو و یا مرغابی شکار کند، به شکار مگس و یا موش می‌رود! حال انسانیکه آرمانهای والا، تعیین کننده، کرامت‌بخش و... پیش رو داشته ولی به سراغ آرمانهای کم‌ارج و بی‌اثر می‌رود، آیا مثل او به کسی شباهت ندارد که شکارهای ارزشمند و ارجمند را رها کرده و به... روی می‌آورد؟! متأسفانه کسانی که کار آنها از نظر نگرشی، کنش و ارزشی به اینجاها کشانیده شده و از نعمتهای ارجمند و هوشربای خودباوری و اعتماد به نفس دور می‌افتند! تکرار می‌کنم که: علت تعیین کننده‌اش را همان گرایش کودکوار آنها به آرمانهای جزئی و آرمان‌نماها تشکیل می‌دهد!

از پیامدهای عمده رویکرد به آرمانهای والا، یکی «اعتماد به ظرفیتهای بارور و شکوفا سازنده خود» می‌باشد. انسانی که به آرمانهای والا توجه عملی نموده و با آنها انس پیدا می‌کند میدانند که «من» دارای ظرفیت‌ها و توانمندی‌هایی هستم که هم خود باروراند و هم شکوفا سازنده! مثلاً، وقتی اینان به توانمندی عقلاتی خود رجوع می‌کنند می‌بینند که خداوند، سرمایه شگفتی‌آوری را در اختیار آنان قرار داده است! و لذا به خرد خود و توان خردورزی خود **اتکاء** و اعتماد می‌کنند! و این اعتماد، آنان را به این یقین مجهز می‌دارد که: اگر من عقل خودم را درست و در راه ارزشهای متعالی و آرمانهای برین بکار اندازم، بلاخره پس از مدتی به یک «فیلسوف» بدل توانم شد. چنانکه یقین دارد که: اگر من خرد خودم را درست بکار گیرم، به اقتصادی راحتی افزا و ارزشمند - و نه دلهره زای و دغدغه آور و... - دست پیدا می‌کنم!

خوب دقت شود، او نمی‌گوید: من به اقتصادی میرسم که از نظر داشته‌های برونی و از نظر حجم مواد جای گیرنده **زیاد و چاق** می‌باشد! نه؛ بلکه معتقد است که با پیروی از عقل و بکارگیری این استعداد خدائی به اقتصادی دست پیدا می‌کنم که هم بارور است؛ هم شکوفا‌گر! و در عین حال، مرا اسیر روابط تکاثری و برون‌داشته‌های خود نمی‌سازد؛ نیروهای متنوع مرا از وظایف اصلی آنها باز نداشته و در بند روابط بی‌معنا و تلاشیگر خود نمی‌سازد! و چون هیچ بعدی از ابعاد وجودی مرا به تخریب و تلاشی نمی‌سپارد، در نهایت هم روح مرا تازگی و شادابی می‌بخشد! هم خردم را شکوفا

میداردا! هم به وجدانم طراوت میدهد! و هم به...!

لذا، به جای اتکا و اعتماد به داشتی‌ئی بی‌ارج و بی‌وزن و... و یا اعتبارات غفلتبار مشغول سازنده، به توانمندی‌ها و ظرفیت عقل خود اعتماد دارد.

در زمینه و مورد قوهٔ مثلاً تخیل نیز به همین‌گونه؛ زیرا باورمند است که اگر: این قوهٔ بسیار ارجمند و تعالی‌بخش در کنار عقل و قلب و فرآورده‌های عقلی - کشفی قرار گرفته و نظام پذیرفته، اوج و ژرفایش بخشیده، تلطیفش نموده و شادابش سازد، از طریق پویا و فعال ساختن او، آثار هنری‌ئی را در سطح جامعه و جهان و تاریخ ارائه تواند داد؛ چنانکه قبل از او دیگران دادند. لذا، به قوهٔ تخیل خود اعتماد دارد!

همین‌طور اگر برویم بالاتر و مثلاً فرض نمائیم که وی اهل دل، شده باشد، با همهٔ هستی خودش باور دارد که اگر مشیمهٔ دل جان گرفت و چشمش بروی عالم مثال و ملکوت باز شده و بصیرت لازم را پیدا کرد، میتواند عالم ملکوت را - متناسب با میزان دل‌پیداری خود - تحت نظر گرفته و به راحتی به کشف عوالم مثال نائل آید.

به هر حال، در هر کدام از این مثالها و نمونه‌ها، متوجه می‌شویم که او فقط به «خود» و به «ظرفیت»های بارور و شکوفا سازندهٔ خود اعتماد دارد! چرا که با همهٔ هستی خود دریافته است که مثلاً عقلش را کسی از وی گرفته نمی‌تواند! قوهٔ تربیت شدهٔ تخیلش را کسی از او گرفته نتوانسته و هنرش را دزدیده نمی‌تواند. دلم را و عشقم را و احساسم را و محبتم را و موضعگیریم را کسی آتش زده نمیتواند! و لذا، با همهٔ وجود خاطر جمع می‌باشد. و این بهترین نعمتی است که از رویکردن عملی و ارزیابانهٔ به آرمانهای والا نصیب انسان آرمان‌گرای می‌شود!

زمانیکه این سه مسئله پدیدار و نمایان شد، یک مسئلهٔ بسیار بسیار مهم دیگر روی خواهد نمود و آن اینکه: انسانی که در این سه زمینه توفیق پیدا کرده و به ارزشهای بالیدهٔ از آنها مجهز گردید، با یقینی به نورانیت همهٔ هستی، به آیندهٔ خود اعتماد دارد.

فعلاً و در زمان کنونی، شما بین انسانهای ظاهراً به خودباوری رسیدهٔ جامعه - اعم از سیاس، اقتصاددان، مهندس، روحانی، هنرمند و... بگردید و ببینید و پرسید که: ای فلان! آیندهٔ خود و مربوطین خود را چگونه می‌بینی و ارزیابی می‌کنی! سرشار از امید و اتکاء و خوشبینی؟! یا...؟! بعد نگاه کنید که چه می‌گویند!

تا آنجائی که این حقیر متوجه شده است، معمولاً اکثریت مطلق همین مدعیان خودباوری و... به آینده خوشبین نبوده و عدم اعتماد خود را صریحاً اعلام میدارند! و این ثابت می کند که اینان در گزینش آرمانها به اشتباه رفته اند! زیرا در صورت گزینش درست، بی اعتمادی به هیچوجه نمیتواند معنا داشته باشد.

مشکل دردانگیزتر، خطر خیزتر و بدبختی آورتری که اینان به حمالی آن گرفتار می باشند اینست که همین مدعیان خودباوری و اعتماد به نفس و... دغدغه نسبت به لحظه اکنون را نداشته، نسبت به زمان حال احساس مسئولیت و تکلیف نکرده و لذا، همه انرژیهای که در اختیار دارند، برای همین حالا مصرف نکرده بلکه در زمینه تخیلاتی صرف می کنند که به شکلی کاملاً پندار گرایانه، متوجه آیندهئی ناپیدا و نامشخص می باشد.

در واقع، اینان زیانکارانی هستند که آنچه باید در لحظه اکنون صرف کرده و از طریق ارزش نهادن به وقت، رشد خود و شکوفائی آینده خود را تضمین دارند، صرف تخیلات و زمینه های تخیلی و پوچ و.. ساخته و زمان حال و همه امکانات مربوط به آن را از دست میدهند!

آنچه آمد مؤید آنست که اینان اصلاً نمیدانند که: اولاً وظیفه الآن من چیست؟ و ثانیاً باور نکرده اند که آینده توسط همین لحظه های کنونی و انرژیهای مربوط به آن شکل می گیرد! گوئی، اینان حتی پیش خود به این تفکر نرسیده اند که: من را نیافریده اند تا اینکه توانمندیها و انرژی های فعلی را حمالی نمایم تا در آیندهئی خیالی، وهمی و تشخص ناپیدا مصرف کنم! و همه اینها نشانه آنست که اینان به آینده خود به عنوان موجودی رشد یابنده و کمال پذیر اعتمادی راستین ندارند! چه اگر می داشتند، باید به این نتیجه می رسیدند که لازم و واجب می باشد تا امکانات در دست داشته را در رابطه با تضمین آیندهئی روشن و کمالبار و... در همین لحظه اکنون مورد توجه عملی قرار داده و به شکلی بخردانه و دلسوزانه، با صرف دقیق بجا و به موقع آنها آینده خود را تضمین نموده و خود را از اسارت بی اعتمادی - نسبت به آینده - نجات دهند!

چرا اینقدر در قرآن و روایات به مسلمانها تأکید میدارد که «توکل داشته باشیم؟»؟! اصلاً فکر کرده ایم که توکل چیست؟!

به زبانی بسیار ساده، توکل اعتماد کردن به خدا و اطمینان داشتن به «رحمت، فضل، لطف و

رزاقیت مستمر و لا ینقطع خداست»!

توکل اینست که: تو به عنوان عبد و مخلوق و مرزوق خلاق و فیاض هستی، از تشویش نسبت به آینده آزاد شوی؛ از دغدغه اینکه فردا چه می شود، آزاد شوی؛ تا همین امروز، طبق دساتیر خدا و خرد و وجدان و متناسب با شخصیت و کرامت انسانی دلسوز و حرمت گزار به خود، و مسئول کمال، عزت، آزادگی، طهارت و شکوفائی همه جانبه خود عمل نمائی؛ و هر چه حساسیت، خلجان، انرژی و دغدغه داری، صرف این دقیقه نمائی که: وظیفه بسیار مهم ارزشمند آینده ساز و تعیین کننده امروز و همین لحظه من در رابطه با خودم، چه می باشد؟! و بدان، با همه دقت و ظرافت و... عمل کنی.

یقین داشته باشی که: فردا، خداوند نمی میرد! رزاقیتش از بین نمی رود! شیطان بر او - و بر پیروان راستین او - پیروز نمی شود! و وقتی باور کردی که هیچکدام از این امور اتفاق نمی افتد با خود - آنهم با اعتماد و اطمینانی به عظمت هستی - خواهی گفت که: تو به اینکه فردا چه می شود، چه کار داری؟! خداوند، احکام و فرامین دینیت را طوری طراحی کرده است که: اگر تو امروز، با تمام قوا و هوش و ایثار و اخلاص و اتکال به او، آنها را عملی ساخته و محقق داری، فردای تو، به میزان دقتی که امروز انجام دادی، تأمین می باشد.

به هر حال، آرمانگرایان ارزش محور، بجای پناه بردن به تخیلات و توهمات بی مایه و تلاش برای، و صرف توانمندیها در زمینه های بی اثر و... این دغدغه را دارند که: من الآن و در لحظه اکنون چه وظیفه ئی دارم!؟

تمام آنچه در قرآن و در روایات اسلامی، درباره توکل به حق آمده برای اینست تا: انسان را نسبت به آینده خودش به اعتمادی پویائی آفرین و آزاد کننده برساند؛ تا او را از تزلزل، دلهره و تشویش نسبت به آینده آزاد ساخته و از اسارت تخیلاتی توهین آمیز، تمسخر بار و هدر دادن امکانات و ظرفیتهائی بسیار مهم و تعیین کننده برهاند! از رنج آینده نگریمهای منفی و تخریب کننده انرژیهای رهانیده و نگذارد تا قوا و استعداد های هویت ساز و کرامت آورش، در زمینه آینده نگریمهای منفی، مخرب و زجر آور ابطال شود! و در یک جمله: یکباره و یکپارچه توکل و متوکلگی راستین و خاطر جمع شود!

این اتکاء (=طبق دستور حق، در لحظه اکنون عمل کردن) چون هویت بخشاینده او، چون تحقق بخشنده کرامت، شرافت، عزت، طهارت، سلامت، آزادگی، غنا، سرفرازی و در یک

کلمه، آفریننده او و آفریننده هستی ویژه او می باشد، توکل به کسی می باشد که وی آفریده است! به کسی که در رحم مادر او تغذیه نموده و در دنیای برون، شیره جان دیگری را به شیر بدل کرده است! به کسی می باشد که عده‌ئی شیفته او ساخته و باعث شده است تا چند سال یک موجود بیقدر، آلوده و بگو نجس را، با دلسوزیهائی هوشربا و محبت‌هایی حیرت‌بار نگهبانی، نگهداری و خدمت کنند!

لذا، با خود خواهد اندیشید که: همانی که همه این الطاف، مهرها و فیض‌ها را - آنهم در آن دوران برای منی که چیزی نبودم - عنایت فرموده، فردا نیز ادامه خواهد داد.

مسئله بی‌اعتمادی به آینده - و در واقع، نداشتن توکل به حضرت دوست - مسئله‌ئی است که متأسفانه در بین اکثریت مطلق اقشار جامعه و همه ملت‌ها حضور داشته و بدبختی‌های یاد شده را بیار آورده است! زیرا همانگونه که آمد، همه اینها به آینده خود بی‌اعتماداند! همه نسبت به آینده دغدغه‌های رنج‌بار دارند! و همه بیمناکند که: نکند آینده خودم، داشتی‌های، بستگان و فرزندانم و... آنطور بشود! و یا اینطور نشود!

به هر حال، باید پذیریم که انسانیکه به آرمانهای والا و عاقلانه و ارجمند - آنهم با همان مفاهیمی که قبلاً تبیین شد - روی می آورد، یکی از پیامدهای متعددش اعتماد به آینده است! متها، نه آینده‌ئی معمولی و متعارف و همگون با اکثریت مطلق افراد!

و باز، چون در جهت آرمانهای والا عملاً حرکت می کند، از اعتماد به آینده‌ئی غنامند، پربار، نوازشگر، شکوفا سازنده، کمال پرور، پرارزش، پراحترام، پرشادی و پرکرامت برخوردار می باشد. و این، واقعیتی انکارناپذیر می باشد که: نفس چنین اعتقادی نسبت به آینده، یعنی خود همین مسئله که انسان به چنین دارائی بی (=اعتماد به آینده) چه ارزشهایی که ندارد؟!

حال می‌رسیم به جزئیات که نتیجه این چهار محور می باشند. باید باور نمائیم شخصی که به این چهار محور دست یافته است، نسبت به موضوعی که در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... گرفته و یا می‌گیرد یقین دارد که مواضعش درست، منطقی، بجا تلطیف کننده، کمال بخش، عزت‌بار، آبرودهنده و... بوده و هستند. لذا، نسبت به موضعگیریهای خود در جمیع شئون و ابعاد حیاتی اعتماد دارد. اگر ابزاری می‌گزیند، به ابزار گزینی خود اعتماد دارد! اگر روشی می‌گزیند، به روش گزینی خود اعتماد داشته و یقین دارد که این روش به نتیجه‌ئی ارجمند

ختم خواهد شد.

لذا، از موضع اعتماد کامل با راه‌گزینی، جهت‌گزینی و... برخورد کرده و اعتماد دارد که همه اینها، هم پویا هستند و هم پویائی آور؛ هم شکوفا هستند و هم شکوفا سازنده، هم غنی هستند و هم غنابخش، هم پاک هستند و هم پاک‌کننده و...! و از همین روی، احساس خالی بودن، و پوچ بودن و بی‌قوام بودن و تزلزل و بی‌ریشگی و بی‌اتکائی و... نمی‌کند. زیرا، خود را از آن جهت پُر می‌یابد! آنهم پُر از توکل، پُر از خردورزی، پُر از احساس و دلبستگی، پُر از عشق به کمال و والائی و کرامت و آزادگی، پُر از تکاپو و جنبش و جوشش و بالش و دغدغه‌دویدن برای رسیدن به آن مراتبی که هویت ربانی و کرامت انسانی وی می‌طلبد و این دغدغه، چقدر مقدس می‌باشد؟! چقدر نورانی، عالی، لطیف و شریف است؟! دغدغه‌رسیدن به گوهر و آثار گوهرین آرمانهائی که به کرامت انسانی معنا بخشیده و به هویت ربانی جلوه‌ئی هوشربا!

دغدغه‌رسیدن به آن اوج، اوج قلّه‌هائیکه از آن بالاتر جائی سراغ داده نمی‌تواند و اینها، از نتایج رویکردن به آرمانهای والا و ارجمنداند!

شجاعت‌گزینش

یکی از ویژگی‌های انسانهای دلسوز و حرمت‌گزار به خویشان، داشتن شجاعت‌گزینش می‌باشد. در اینکه شجاعت خصیصه‌ئی شدیداً انسانی و ارجمند است که کسی را تردید نتواند بود! منتها در اینکه شجاعت دلسوزان به خود امریست که ریشه در «غیرت‌ارزش‌محورانه و حق‌طلبانه» آنان دارد، بایسته است تا اولاً توجه ارزیابانه‌ئی را مبذول نمود و ثانیاً تأکیدی در خور و جدی را!

شجاعت در نهایت تحلیل چیزی نیست مگر قرار گرفتن عملی و آگاهانه، در جهت‌گزینش ارزشهای والای وجودی؛ عمل کردن به احکام آنها؛ و قرار گرفتن در برابر ضداً ارزشهای تحقیرکننده خوارسازنده زبون‌کننده اسارت‌آور...! که انسانهای دلسوز به خود، همین قدرت و شجاعت‌گزینش را داشته و از ترس محروم شدن از زمینه‌های ضداً ارزشی، تن به ذلت نسپرده و شجاعانه ارزشها را انتخاب کرده و در برابر ارزش‌نماها می‌ایستند!

اینان را باور بر اینست که در نتیجه‌گزینش این امر (ابراز شجاعت‌گزینش) کرامت و هویت‌کریمانه انسان فعلیت و تحقق پیدا کرده و کمالات بی‌بدیل آن متجلی می‌شود.

طبیعت‌چنین‌گُشتی، گاهی متضمن دیده بستن بر «نیازنماها، ارزشهای دست‌دوم و سوم زمینه‌های اعتباری - همچون ریاست - و غیره بوده و زمانی متضمن ابراز شجاعت در گزینش و رسیدگی فعالانه، به محوری‌ترین جنبه‌ها و ابعاد هویت انسانی».

و این از یکطرف، در گرو شناخت ارزشهای واقعاً انسانی، ماندگار، کرامتبخش و سرفراز‌سازنده در دنیا و آخرت؛ و نیز، شناخت ارزش‌نماهای ضد انسانی، مادی، کرامت‌زدای و خوارسازنده می‌باشد؛ و از دیگر طرف، متضمن ابراز شجاعت‌نفی؛ شجاعت مبارزه و مجادله در جهت نفی

ضد ارزشها، ارزش نماها، نیاز نماها و...! زیرا:

تا انسان به فهم حقیقت و گوهر خویشتن نرسد؛

تا ارزش واقعی خود و کرامت ربانی خود را در نیابد؛ اولاً، به خویشتن احترام و دلسوزی داشته نمی تواند! و ثانیاً، با شجاعت و استقامت از خود، از موضع خود، از روشهای تعالی بخش خود، از ابزار و وسایل ارزشبار خود، از آرمانهای ملکوتی و قدسی خود و در یک کلام از هویت حرمت مدار خود جانبداری و دفاع کرده نمی تواند!

به مبنای این نگرش و بینش، شجاعت یعنی تأیید و جانبداری آگاهانه و ارزش محورانه از گوهر هویت خود؛ آنهم به عنوان موجودی که شرافت و کرامت و مرتبت وجودی او مسجل بوده و جز خدا، هیچ چیزی جای او را پر کرده نمی تواند.

و این یعنی: ایستادن در برابر هر امر و عاملی که بخواهد انسان و گوهر هویت او را از مرتبت ساقط نماید!

لذا، انسان دلسوز به خویشتن، در تمام نگرشها و گرایشهای خود، موضعی شجاعانه داشته و تلاش می ورزد تا: نیاز نماها، هوسها، لذتها و نشاطهای حیوانوار، شجاعت او را به ریشخند نگرفته و او را اسیر خود نسازند!

اینان، با اعتقاد به آنچه آمد، می کوشند تا باورهای خود را لباس عمل پوشانیده و حقیقت آن باورها را در عمل به نمایش گذارند.

اینان، جهت به نمایش نهادن کرامت و والائی هویت خود، در پرتو دانش و ارزیابی های ارزش محور، آنچه را «بایسته و شایسته» گزینش می باشد شجاعانه انتخاب می کنند! و این می رساند که اینان:

از گدائی تأیید مردم؛

از فعلپذیریهای رسوائی آوری که مورد تأیید ابلهان ارزش ستیز می باشد؛ و از هم رنگ سازیها و هم رنگ کاریهای میمونوار «واقعاً» هراس داشته و شجاعانه دوری می کنند!

واقع مطلب اینست که ترسها، زاده نادانی، ناآشنائی و غفلت از خود، ناآشنائی و غفلت از زمینه ها، بی توجهی، ناآشنائی و غفلت با «ارزشها و ضد ارزشها» می باشند.

و این باعث می شود تا انسان ترسو به موجودی بدل گردد: «فعل پذیر، بی ابتکار، بی عقیده،

انسان دلسوز به خویشتن (شجاعت گزینش)
 بی‌منش، بی‌غرور، بی‌مرام، نو‌کرسفت، سست‌عنصر، ساده‌لوح، بی‌تفاوت، کودک‌منش، بی‌ثبات، سبک‌مغز، گداخوی و گدامنش و...!

و چون چنین شد، خود را «**خالی و محتاج**» خواهد یافت! و چون نمی‌دانسته است که نیاز واقعی او را چه چیزی تشکیل می‌دهد! و به نحوی سخت‌ناشیانه و ابلهانه دنبال نیازنماها و ارزش‌نماها رفته است! با داشتن ظرفیت‌های ممکنِ فعلیت‌نیافته قابل‌توجه، باز هم خود را خالی می‌یابد!

و این باعث می‌شود تا به صورتی بسیار ترحمبار و شرم‌آگین در مزبله مهیب گداصفتی سقوط نموده و در پی «**کسب تأیید**» ابلهان ارزش‌شناس برآید! و لذا، اگر با دقتی ریشه‌یابانه تلاشهای وی در ابعاد و زمینه‌های متنوع مورد تحلیل قرار گیرند، این نکته ثابت می‌شود که ریشه این تلاشها در شوره‌زار گداصفتی قرار داشته و فاعل جاهل خودستیز، جز گدائی تأیید‌بدبختان و تبه‌روزگارانی همچون خود، هدفی را دنبال نمی‌کند!

زیرا اگر خوب دقت شود این نکته ثابت می‌شود که تلاشهای فرهنگ‌پس معنیدار و برای رسیدن به نور علم و گوهر فرهنگ نبوده، بلکه هدف ریشه‌ئی را گدائی تأیید از دیگران شکل داده است! چونانکه تلاشهای سیاسی، اقتصادی و... او را نیز.

باید باور نمائیم که: انسان ترسوی بی‌شجاعت «**خود**» به مفهوم واقعی (انسانی) آن نداشته و همیشه خود را از «**طریق تأیید**»های ترحمبار به تماشا نشسته و به نمایش می‌گذارد!

از آنچه آمد، این نکته روشن و مسجّل شده باشد که: سرچشمه و مبنای تجلی و ظهور شجاعت «**دانش**» به معنای وسیع و دقیق کلمه بوده و هر چه «**فهم انسان از خودش و گوهر هویت الهی و حقیقت جهان و روابط و اهدافش و تشهایش و پیوندهایش بیشتر، دقیق‌تر و عالی‌تر، شجاعت او بیشتر و عالی‌تر خواهد بود!**»

از سوئی، رسیدن انسان به دانش رضایت‌بخشنده و کمال‌بار و شجاعت‌آفرین، فرد را از تردید و تزلزل و بی‌معنایی و ناامنی و گداصفتی و بی‌اعتمادی و غیره آزاد ساخته و زمینه‌ساز نیرومندتر شدن شجاعت‌وی می‌گردد!

البته، این واقعیت بسیار تلخ، زنده و رنجبار را نیز باید بپذیریم که: «**شجاعت گزینش**» امری عام بوده و همه انسانها در زمینه گزینشهای مورد نظر و مورد پسند خود، شجاعت نشان می‌دهند! متنها:

خودستیزان، شجاعت گزینش دروغ و ستم و زشتی و پلیدی و رسوائی و پرخاشگری و استثمار و اغواگری و کینه توزی و... را داشته، هم با خود بر مبنای همین زمینه‌ها و امور، شجاعانه برخورد و عمل می‌کنند و هم با دیگران!

لذا، شجاعانه، به جای راستی، کژی را بر می‌گزینند!

به جای مهرورزی، کینه‌توزی را! و همینطور...!

به هر حال، انسانهای دلسوز و حرمتگزار به خویشتن و متعهد به رشد و غنا و شکوفائی و زیائی

خود، از سوئی: هم شجاعانه از زمینه‌ها، امور و ارزشهای تعالی بخش جانبداری می‌کنند؛

هم با شجاعتی به یادماندنی از آنها دفاع می‌نمایند؛

هم شجاعانه و مردانه در راه تحقق احکام و آثار کرامت آفرین آنها سختکوشی می‌نماید؛

هم با شجاعتی تحسین برانگیز در طریق گسترش آنها - که از دیدگاهی ویژه، همان گسترش

شجاعت گزینش می‌باشد - استقامت می‌ورزند؛ و از دیگر سوی:

هم شجاعانه در برابر زمینه‌ها، امور و ضد ارزشهایی که هویت و کرامت انسانی را تهدید می‌کنند

قیام می‌نمایند؛

هم با شجاعتی شورانگیز و آموزنده، آنها را از کلیه حوزه‌های حیاتی خود دفع و رفع می‌کنند؛

و هم مردانه و شجاعانه، از ورود و سلطه احکام و آثار ویرانگر و شرافت‌زدای آنها جلوگیری

می‌دارند؛

چرا که اینان به نحوی واقعاً شجاعانه، در برابر روحیه گداصفتی و تأییدجویی قیام کرده، مرگی

شجاعانه را بهتر از حیاتی طفیلی، پرازیتی، گداصفتانه و تأییدجویانه فهمیده و تلاش می‌نماید تا در

هر دو بعد، شجاعت معنیدار خود را به نمایش نهاده، هم ثابت نمایند که واقعاً به خود احترام نهاده و

دلسوز می‌باشند؛ و لذا، عزت آنان اجازه نمی‌دهد تا در زمینه‌های یاد شده همچون ترسویان

بی‌غرور عمل نمایند! و هم، از طریق این دلسوزی، حرمتگزاری و شجاعت آدمیت و کرامت ربانی

خود را به نمایش گزارند.

هراسدانی و هراسداری

یکی از ویژگی‌های انسان سالم حرمت‌گزار و دلسوز به خویش‌انست که به شکلی بسیار مؤثر و کارآمد نسبت به ترس‌های خود، عوامل و ریشه‌های آن‌ها و آثار و پی‌آمدهایشان آگاهی دارد؛ بدین معنا که اولاً میدانند، از حضور و پویایی چه زمینه‌ها و اموری - و یا از غیبت و سکون چه زمینه‌ها و اموری - به وی ترس پیدا شده و هراسان می‌شود؛ و ثانیاً، میدانند که «شایسته و بایسته» انسان دلسوز سالم آنست تا از حضور و یا غیبت چه زمینه‌ها و اموری هراسان باشد.

نکته قابل توجه در این رابطه آن تواند بود که هراس‌های انسان سالم از نظر نقشی که در روند حیات فردی و جمعی، مادی و معنوی و... او بازی می‌کنند دارای درجات متفاوت و موقعیت‌های گوناگون بوده، برخی نقش محوری و کلیدی را دارند و برخی دیگر نقش‌های فرعی را. فهم این دقیقه باعث می‌شود تا انسان سالم، با توجه به نقش و اثر هراس‌ها، اغلب اوقات و بطور جدی متوجه هراس‌های کلیدی و محوری بوده و بیشترین همت خویشرا متوجه زمینه‌ها و اموری سازد که بیشترین اثر را در روند رشد و یا تخریب هویت او بازی می‌کنند! و اگر عزیزان، نظر حقیر را در این رابطه ویژه بخوانند، باید بگویم که برای انسان سالمی که دلسوز به خود بوده و نمی‌تواند نارسائیه‌ها و تخریب هویت خود را تماشا و تحمل نماید مهمترین هراس را ترس از هویت‌باختگی تشکیل میدهد!

در حقیقت، بر مبنای همین باور می‌باشد که متوجه می‌شویم: او همیشه هراسان می‌نماید! و همین هراس «بیدار دارنده، حساسیت‌زای، مراقبت‌آفرین و حماسه‌جوش»، تمام وجود او را فرا گرفته است!

این هراس (= هراسِ بدل شدن هویت) و یا شخصیت والای انسانی - الوهی - او به آنچه مادون این مرتبه از بودن است - به واسطه همان ویژگیهای بسیار عالی و برازنده، مقبول و شایسته تحسین و...، ضامن حراست و حفظِ هویت و سلامت او می‌باشد. اینکه هر انسانی را در گذرگاه زندگانی ترس و یا هراسهایی می‌باشد، در آن شکی نتواند بود، متنها برای انسان سالم این هراس (هراسِ هویت‌باختگی) عمده‌ترین و محوری‌ترین ترس او می‌باشد. یعنی برای انسان سالم، خطر و زیانی مهیب‌تر و آفتی بدفراجم‌تر از بدل شدن هویت مشاهده و سراغ نمی‌شود چرا که وی، بهتر از این هویت و برتر از این مخلوق - که به صورت خالق خود آفریده و تصویر شده است - نمی‌شناسد!

او برای خود، سرمایه‌ئی مهمتر، آبرو و عزتی برتر، منزلتی رساتر و والاتر، گوهری قدرتمندتر از هویت ربانی خود سراغ ندارد تا به همه هستی و تمامت توان، کمر به حفظ، رشد، پویایی و نگهداری او ببندد! و لذا در عمل متوجه می‌شویم که همه سرمایه‌های مادون را در جهت مراقبت، کمال‌بخشی و... آن بکار انداخته و همه دار و ندار - همه لذتها، راحتی‌های زیست‌محور، رفاهیت‌ها، شهرت‌ها، قوتها، استعدادها، تولاها و تبراها - را، یا در جهت مراقبت و حراست آن «وسیله» قرار می‌دهد و یا در جهت تکامل و شکوفائیش.

همه آنچه آمد مؤید این واقعیت تواند بود که: او، به مقام آدمیت رسیده و هراسش، هراس آدم برای حفظ گوهر آدمیت او بوده و می‌باشد. چنانکه تلاشش تلاش آدم، برای رشد و شکوفائی آدمیت!

اگر بخواهیم موضع و نقش هراسدانی و هراسداری را از منظر دیگر و در رابطه با خودمان و انسانهای «سلامت‌گریز» دوران خودمان مورد توجه قرار دهیم، با جرأت می‌توانیم ادعا نمائیم که یکی از مشکلات «زبون سازنده، تحجر آور، تعفن بار و...» زندگانی من و دیگرانی همچون من، ترسهای شرم آور، تحقیر کننده، ذلت‌جوش و کمال‌زدائی است که ما را احاطه کرده است!

انسان دیروز، از «وبا و سل و...» می‌ترسید! و از قحطی و... رنج می‌برد چرا که زمینه‌هایی از این دست «هستی فیزیکی» او را تهدید می‌کردند! اما به گمان و برداشت من بیچاره مفلوک تبه‌روزگار، انسان به اصطلاح متمدن و رفاه‌زده امروز، بیشتر از همه چیز و همه کس، از «خود»ی که ندارد می‌ترسد! چرا که به جای خودی واقعی (انسانی - الوهی) هیولائی هستی‌برانداز را در باطن خویش جای داده، توان داده و حاکمیت بخشیده است که وی را از زمینه‌ها و اموری می‌ترساند که

از «واقعیتِ وجودی» بی بهره بوده خیال اندر خیال و اعتبار اندر اعتبار می‌باشند! چرا که او می‌ترسد تا - مثلاً - مبدا به موجودی بدل شود که دیگران - مریض تر و ناسالم تر از او - او را نپسندند!

او از این می‌هراسد که مبدا در نزد همین دیگران، ناشناخته مانده و یا نامش از سر زبانهایشان بیفتد!

از این نگران می‌باشد که مبدا همان دیگران، از او ترسند و حساب نبرند!

او، از این هراسی ندارد که مبدا دیگرانش «پاک»، «شریف»، با کرامت و تقوا و ... به قلم نیاورند!

ولی از این می‌ترسد که: دیگرانش متجمل به حساب نیاورند!

او، از ناآگاهی - های متنوع - نمی‌ترسد؛ اما از ناداری مالی چرا!

او، از بی حرمتی، بی دیانتی، بی ولایتی و ... هراسی ندارد؛ اما از بی قدرتی چرا!

به هر حال، اگر قدری واقع بینانه تر و بی پرده تر صحبت نمائیم، باید بگوئیم که بگونه بسیار حیرت بار و حسرت آمیزی عمده ترین ترسهای او - از جهتی - و محوری ترین بی توجهی های او - از دیگر جهت - متوجه زمینه و اموری است که: حفظ، رشد، شکوفائی و تداوم سلامت و کمال هویت او در گرو «حضور و یا غیبت» همانها می‌باشد! و لذاست که بطور وحشتناکی در می‌یابیم که:

وی از وارستگی می‌ترسد! و نه از وابستگی!

از طهارت برونی و درونی هراس دارد! و نه از خباثت و نجاست!

از صداقت و برخورد های صادقانه می‌ترسد! و نه از دروغ و خیانت!

از تعهد معنی دار می‌ترسد! و نه از «لاقیدی» و بی بندوباری!

از عدالت می‌هراسد! و نه از ستمگری خود به دیگران!

از ایمان می‌ترسد! و نه از کفر و شرک!

از ایثار و احسان می‌ترسد! و نه از بخل و تنگ نظری!

از آزادی و استقامت می‌هراسد! و نه از ذلت کشی و تبلی و ...! و در یک کلام: او از هر آنچه

به نفع حیات و هویت انسانی - الوهی اوست می‌ترسد و نه از آنچه به زیان آن! و روشن ترین نموده

و آثار حضور و حاکمیت این ترسها را می‌توان با اندک توجهی به متن نگرشها و گرایشهای او -

آنهم در ابعاد بسیار متنوع و مختلف - به آسانی مشاهده کرد! چرا که این از ابدیه بدیهیات می‌باشد

که انسان از آنچه هراس آور می‌شمارد و یا می‌پندارد، عملاً دوری می‌جوید و به آنچه خوشایند

خویش شمرده و می‌پندارد تقرب!

برای فهم و گسترش بهتر و ثمربارتر این بحث - بویژه در شرایطی که خودمان امروز قرار داریم - بگمان این ناچیز، یکی از زمینه‌های بسیار مهمی که ضرورت دارد تا بدان پرداخته شود: بررسی و ارزیابی میزان تنفر، گریز و اعراض عملی ما، از «هراس شکست» و «هراس از پستی» به عنوان نتیجه نهائی آن می‌باشد. اگر چه بر مبنای دیدگاه و نظری ویژه، هراس از شکست چیزی جز هراس از پستی نتواند بود؛ زیرا، ما از شکست بدان علت گریزان و هراسان می‌باشیم - و به عبارتی خود را هراسان خیال می‌کنیم - که آنرا ملازم و منتهی به پستی میدانیم!

به هر حال، آنچه کاملاً طبیعی می‌نماید اینست که با این بررسی، تا حدودی میزان تمایل گرایش و پویش عملی ما به «نیاز به پیروزی» و در نتیجه عظمت و کمال و... ارزیابی شوند. اینکه از نظر اصولی، انسان را نمیتوان از این هراس و این نیاز تخلیه کرد و خالی دانست، امری است طبیعی و مبرهن! منتها آنچه لازم به توجه می‌نماید اینست که یقین داشته باشیم «کمیت و کیفیت» این هراس و نیاز در نزد افراد سالم و غیر سالم یکسان نبوده و هم جهت نخواهد بود!

مکرر در مکرر یادآوری می‌نمایم که شایسته می‌نماید تا ارزیابی شود که انسانهای ناسالمی چون من، از شکست در زمینه‌های علمی، ایمانی، هنری، اخلاقی و... بیشتر هراس دارند و به پیروزی احساس نیاز و اشتیاق رسیدن دارند؟! یا در رابطه با زمینه‌های ثروت‌اندوزانه، تجمل‌گرایانه، شهرت‌طلبانه، ریاست‌مدارانه، قدرت‌محورانه، هوسجویانه، راحت‌خواهانه و...؟!!

زمینه‌شناسی

انسان سالم، دلسوز و حرمت‌گزار به خویشتن، به دلیل فرهیختگی و غنائی که پیدا کرده است، یکی از نیازهای مبرم، محوری و تعیین‌کننده خود را نیاز به زمینه‌شناسی می‌شمارد! چرا که باور دارد: این مسئله به همان میزانی که در رابطه با سازندگی، رشد، باروری و سلامت او مؤثر می‌باشد، در رابطه با تخریب، تلاشی و ویرانسازی هویت او نیز مؤثر است!

اگر مقدار کمی خودمانی‌تر صحبت کنم باید یادآور شوم که مشکل اصلی افرادی چون من انبوهی زمینه‌ها و فعالیتهایی که ما را در خود غرق ساخته نمی‌باشد هر چند این انبوهی هم می‌تواند ما را - گاهی - شدیداً بخود مشغول و از تلاشهای محوری و تعیین‌کننده غافل سازد بلکه مشکل اصلی **اولاً** پرده نشین شدن - یا پرده‌نشین ساختن - هویت ربانی ماست؛ و **ثانیاً** اصلی گرفته شدن هویت غیرربانی و تقلبی ما! آنهم تا آنجا که در مورد برخی از افرادی هم چون من، نه تنها مؤلفه‌های اصلی، وجودی و فناپذیر هویت به باد تمسخر و فراموشی سپرده می‌شود! که متأسفانه لباس اصلی (عفاف، تقوا و طهارت) فراموش شده و اصل لباس و پوشش برونی تلقی می‌گردد! و غذای اصلی (علم و حکمت و بصیرت) فراموش شده «**آنچه در معده و روده**» جای می‌گیرد غذای اصلی **انسان!** تلقی شده و بر سر تصاحب آن آبروها، عزتها، وقارها و... بر باد داده می‌شود!

آنچه در این رابطه ویژه بسیار مهم می‌نماید اینست که: اصل و یا اصول و امور انحرافی در مورد خود کارها نیز رخنه کرده و «ما» کار انسان‌ساز را از کار انسان‌گش، و به دیگر عبارت کاریکه در خدمت انسان و رشد و غنا و سربلندی و پاینده‌سازی انسان می‌باشد، از کاری که انسان را به خدمت بکشد و بگشود و... تمیز نمی‌دهیم! لذا، با آنکه مثلاً رنج آموزش و انجام ظریف‌ترین و

پیچیده‌ترین زمینه‌های آموزشی را در زندگانی جمعی و فردی خود متحمل می‌شویم، اما کمتر به ظرافتهای ریشه‌ئی قضایا اهتمام می‌ورزیم!

یکی از پی‌آمدهای اینگونه از برخورد، گرفتاری بدام «عمل‌زدگی»، آنهم در کلیه زمینه‌ها و امور می‌باشد! و متأسفانه آنهم تا بدان حد، که نفس عمل‌زدگی را، ابلهانه عمل‌گرائی خیال می‌کنیم! در حالیکه عمل‌زده، نه به گوهر کنش خود، نه به ریشه‌های کنش خود، نه به جهت کنش خود... استشعار بهم رسانیده است؛ نه به آثار کمال‌زای و تعالی‌بخش، یا پی‌آمدهای تخریبی و پلشتی‌زای آن! تا در یابد که کنش من، مرا مصرف و نابود می‌دارد؟! یا بر من می‌افزاید؟! و اگر می‌افزاید، چه می‌افزاید؟! آنچه می‌افزاید ماندنی و فناپذیر می‌باشد؟ یا رفتنی و فناپذیر؟! این افزوده‌ها تا کجای هستی من و بودن من مرا یاری می‌کنند؟!

در جهت غنماندی و کمال و سلامت و آرامش یاریم می‌کنند؟! یا در جهت زوال، ناامنی روانی، دغدغه فکری، بیهودگی حیاتی و...؟!!

به هر حال، عقل سلیم حکم می‌کند که انسان سالم باید به «سازندگی هویت خود، به سازندگی محیط و طبیعت بیرون از خود و اجتماع خود عشق ورزد! و این، عشق به زمینه‌شناسی را در وی بیدار می‌سازد! تا بتواند به درجاتی برتر و عزیزتر و شریفتر از رشد و کمال و نشاط ملکوتی و آرامش قدسی و... نائل آید.

و این عشق، فرع بر شناخت، مقایسه، انتخاب و رویکرد امور و زمینه‌های مربوطه می‌باشد. و لازمه رسیدن به چنین موضعی آنست که زمینه‌شناس، از تخریب خود، زمینه‌ها و امور برون از خود و جامعه خود تفر داشته باشد، تا بتواند از درجاتی از نقص، خسران و فساد و... جلو گیرد و دور بماند. طبیعی است که این نفرت نیز فرع بر شناخت، مقایسه و انتخاب و اعراض از زمینه‌ها و امور مربوطه می‌باشد.

حالا که سخن به اینجا کشیده شده است، بد نخواهد بود تا به نکته دیگری که به ذهنم رسیده است اشاره‌ئی کرده باشم و آن اینکه:

در وهله نخست، هر کدام از ما چنین خیال می‌کند که «خود را دوست میدارد!» و لذا، خیال می‌کند در خدمت خود قرار داشته و در مواقع لازم از «خود دفاع» می‌کند!

درست و یا نادرست بودن این تخیل وقتی مشخص می‌شود که ما بصورتی عالمانه، بی‌غرضانه،

واقع‌پذیرانه و لاغیر، دریابیم که:

اولاً، چه مقدار از وقت و توان خود را وقف خودشناسی کرده‌ایم؟
ثانیاً چه مقدار از عمر و نیروهای حیاتی خود را صرف زدودن زائده‌ها و نقایص و آفتهای متنوع خود ساخته‌ایم؟!

ثالثاً، چه مقدار از وقت و امکانات و سرمایه‌های وجودی خود را در جهت رشد، کمال، سلامت، آرامش مینوی و جاودان‌سازی خود بکار گرفته‌ایم؟!
رابعاً، در لحظه کنونی، به کدام مرتبه و حد، از کمال عقلانی، کمال اخلاقی، کمال هنری، کمال اشراقی و... قرار داریم؟! و...

بررسی‌های دقیق نشان می‌دهد که بیشتر ماها، هنوز میان «خود» و «داشته‌های خود» نمیتوانیم تمایزی برهانمندانه را به نمایش گذاریم. چرا که اغلب: خود را در همان داشته‌ها نگاه می‌کنیم؛ خود را در همان داشته‌ها می‌یابیم؛ خود را در همان داشته‌ها نشان می‌دهیم؛ خود را با همان داشته‌ها ارزیابی می‌کنیم و... لذا، در موقع شناخت خود، دوست داشتن خود، خدمت نمودن به خود، دفاع کردن از خود و... موضع عوضی گرفته، بجای خود، داشته‌های خود را قرار می‌دهیم! و...
از اینرو، بجای اینکه به شناخت دقیق از خود و هویت الوهی خود نایل آئیم سر از شناخت دقیق داشتنی‌های خود در می‌آوریم!

هر چند باید اعتراف نمایم که بیشتر ماها، نسبت به داشتنی‌های خود شناخت بیشتری داریم تا از خود!

ما، مزاج و خواص و آثار و ویژگیهای آنچه را در معده ما جای می‌گیرد خیلی بهتر و بیشتر از خواص و آثار و ویژگیهای آنچه در «عقل» و یا در «قلب» ما جای می‌گیرند می‌شناسیم!
لذا بسیار طبیعی است که در مورد: دوست داشتن خود؛ احترام نهادن به خود، خدمت نمودن به خود و دفاع کردن از خود و... نیز به همین دردها گرفتار باشیم!
به هر حال، گمان نمی‌کنم که کسی - از امثال من تبه روزگار - مدعی باشد که ما به درجات قابل توجهی از «عشق به سازندگی» نائل آمده و به درجاتی از «تفرّ از تخریب» مجهز شده باشیم؟!
زیرا از وی پرسیده خواهد شد که:

* ثمره و نتیجه آن عشق به خوبیها و ارزشها، و آن تفرّ از بدیها و آفتها گو؟

* آیا نارسائیهای عقلانی، ایمانی، عاطفی، ارزشی ما زایل و رسائیها جانشین آنها شده‌اند یا نه؟! اگر شده‌اند، پس این همه نارسائی، اضطراب، سرگردانی و... در خودیابی و خودسازی و... زاده چه آسیب‌ها، غفلت‌ها و جهالت‌هایند؟!*

* ما به سازندگی کدام بعد از ابعاد وجود خویش نائل آمده‌ایم؟

* آیا مشغول ساختن «خود» هستیم؟ یا مشغول تخریب و تلاشی خود؟

* نیروهای ما، عملاً در کدام جهت فعال می‌باشند؟ و غیره.

توجه به زمینه، امور و پرسشهایی از ایندست مشخص می‌سازد که:

* ما به شناخت دقیق و واقعی خود نیازمندیم.

* ما نیازمند مقایسه خود با غیر خود - و به ویژه داشتیهای خود هستیم.

* ما شدیداً نیازمند «انتخاب» خود - و نه داشتیهای خود - جهت آشنائی، انس، احترام، دلسوزی

و خدمت به جان قدسی خود می‌باشیم!

* ما نیازمند رویکرد فوری و عملی برای سازندگی خود و... می‌باشیم. و لذا باید باور نمائیم که

تا این مرحله را پشت سر نگذاریم، به تخریب خویش مشغولیم!

و همه آنچه آمد، مؤید نیاز شدید ما به «زمینه‌شناسی» می‌باشند.

گمان می‌کنم برای گسترش فهم گوشه‌های نارسای عرایض بنده، خوبست تا به موضوعی توجه داده شود که تقریباً برای اغلب ما، موضوعی تجربه شده به نظر می‌آید. بدین شرح که اگر پذیریم که یکی از عمده‌ترین وظایف ما را بازیابی «کیفیت موضع‌گیری» خود ما در رابطه با همین «خواب و بیداری» شناخته شده و طبیعی ما تشکیل می‌دهد، می‌توانیم پیرسیم که:

آیا ما خواب طبیعی خود را در خدمت بیداری طبیعی «خود» - به عنوان انسان عاقل - قرار می‌دهیم؟! یا نه؟! اگر پاسخ مثبت باشد باید شدیداً و قویاً توجه و بررسی نمائیم که: پس از بیداری، فعالیت‌های ما که کُلّیه ظرفیتها و استعداد‌های وجودی ما را - آگاهانه و یا ناآگاهانه - به خدمت دارند، آیا باز هم در خدمت «بیداری ما» به عنوان فرزند آدمی عمل می‌کنند یا نه؟!*

به گمان من، واقعیتی که در چنین احوال و مواردی سر بر می‌نماید اینست که با همه وجود و خرد و... متوجه می‌شویم که: بیداری ما در خدمت یک سلسله تخیلات بلاهت‌جوش و رؤیاهای خجالت‌انگیزی قرار گرفته است که خود این رؤیاهای و خیالات حتی خواب طبیعی ما را نیز دچار

کابوسهای وحشت‌آوری نموده‌اند! چرا که افراد ناسالمی که چون من، اغلب در بیداریهای خود، در خیال رسیدن به فلان گونه ویژه از داشتن، بودن، زیستن و... غرق می‌باشیم! و جالب اینکه از غرقه شدن در این رؤیاهای دروغین خودباخته لذت هم می‌بریم.

در چنین وضعیت و حالاتی مشکله اصلی قضیه اینست که ما: در اینگونه ویژه بیداری هم «فقط رفح» رؤیای آنگونه زیستن را تجربه و دنبال می‌کنیم و نه «گنج» و پی آمدهای واقعی و هستی‌مند آنگونه زیستن را!

و این مؤید آنست که «بیداری» ما، خود گونه دیگری از «خواب پریشان» می‌باشد، آنهم خوابیکه نه تنها در خدمت بیداری نیست، که نابود کننده خواب و بیداری آدمی وار می‌باشد. اگر خودینی را کنار نهاده و کمی واقع‌بینانه با قضیه برخورد نمائیم در خواهیم یافت که در چنین وضعیتی، آنچه حضور فعال و تعیین کننده دارد «افت» هائی است که از ناحیه خود ما بر خود ما تحمیل گردیده است! چرا که در چنین حالات «خوابمائی» انسان از نظر رتبه و هویت، تا مادون مرتبه نباتی و جمادی «افت» می‌کند! چرا که نبات و جماد هیچگاه خلاف فطرت و هویت خود عمل نکرده ولی این بیمار بدبخت به عنوان فرزند آدمی عملاً خلاف فطرت و هویت خود جبهه گرفته و عمل می‌کند! زیرا هم از لحاظ «ارادی» اُفت می‌کند؛ هم از نظر ارزشی افت می‌کند؛ و هم از سایر جنبه‌ها و دیدگاهها! چرا که: هم اراده او، هم جهت‌گیریهای ارزشی و بالاننده او، هم فعالیتها و جهت‌گیریهای عقلانی، ابداعی، ارزشی و... او عملاً از تکاپوی معیندار انسانی و سازنده و غنابخش باز می‌مانند!

بر مبنای همین نگرش و پس از مشاهده همین افتهای می‌باشد که به شخص عنوان «انسان خوابیده» را میدهند! هر چند باید بپذیریم که هر اسبارترین اینگونه از خوابزدگی آنست که: نائم، بحال خود آگاه نبوده و در حینیکه به عمیق‌ترین و هر اسبارترین گونه خواب غیر انسانی گرفتار و اسیر می‌باشد - چرا که همه قوه‌ها و استعدادهایی را که در جهت آدمیت او عمل کرده‌اند مختل کرده و از کار باز داشته است! خود را بیدار پنداشته و صدای بیداران را نه تنها جوابی در خور نمی‌دهد - و از این طریق افت دیگر وجود خود را به تماشا می‌گذارد - که آنرا «لالائی» خواب‌آوری گمان می‌نماید!

او (انسان بیدار غمخوار...) بر سرش فریاد می‌زند که: «بخود باش، که دیو خواب هستی برانداز»، همه سرمایه‌های وجودیت را به تخریب و تلاشی سوق داده است! ولی او گمان می‌کند

که: ویرا به دست کشیدن از تلاش و تکاپو (= به بی‌پروائی نسبت به داشتیه‌ها و زائده‌ها و آفتها و...) فرامی‌خواند!

او فریاد می‌زند که توجه نابخردانه به زائده‌ها همه هستی تو را به خدمت گرفته و تو را از رشد لازم آدمیت و هویت تو باز داشته است! اما او از اینگونه بیدار شدن کنار می‌کشد! و این بدان علت می‌باشد که افرادی از این دست، با آنکه احساس تعهد جدی و واقعی نسبت به خود ندارند، در عین حال خیال می‌کنند که همه تلاشهایشان در جهت احساس تعهد به خود می‌باشد! در حالیکه اگر دقت لازم و ژرفکاوانه به عمل آید مسجل خواهد شد که:

اینان از نعمت زمینه‌شناسی ربانی محروم بوده، همیشه زمینه‌های فرعی را به جای اصلی، اعتباری را بجای وجودی؛ ضدارزشی را بجای ارزشی؛ رشد کاهنده را بجای رشدزاینده؛ دون‌محور را بجای علوم‌محور؛ نفسانی را بجای رحمانی و... گرفته‌اند!

چنانکه - مثلاً - گاهی ادعا می‌کنند که ما در مسیر کارهای خداپسندانه عمل می‌کنیم! در حالیکه اگر دقت شود، روشن خواهد بود که آنانرا «پذیرش از خود کمتران» و یا هراس از عدم پذیرش آنان و... هدایت می‌کند!

به هر حال، همه کسانی که در موضع و جهت و مرتبت وجودی من سیه روزگار به سر می‌برند «دیگران» خودی شده هستیم!

این زمینه‌شناسی و موضعگیری از ما چه ساخته است؟! دیگری و یا مزدور دیگری؟! نه، بلکه عامل تخریب دیگری! چرا که مزدوری بدیگری، در جهت «خیر» او باید باشد. در حالیکه ما با اینگونه از زمینه‌شناسی و برخورد:

اولاً به خود ستم کرده و خود را تا سرحد عامل تخریب - و به گمان ابلهانه دیگری تا سرحد آلت پذیرش انحرافبار - دیگری پائین کشیده و افت مرتبه داده‌ایم!

ثانیاً، خود را بجای خدمت بخود و یا دیگری، به ویرانگری و افساد خود و دیگری فعال ساخته‌ایم!

زیرا، وقتی کشها و جهت گیرها در جهت پذیرش دیگری باشد، عکس‌العملها هم در جهت ویرانگری دیگری خواهد بود! چه، همانگونه که من عامل تخریب و تلاشی دیگری می‌شوم با قانونی و طبیعی شدن این نگرش و موضع‌گیری و از میان رفتن «حرمت و قباح و...» آن دیگری را

نیز در موضع خودم کشانیده و به عامل تخریب و فساد خود بدل می‌نمایم! یعنی هم خود از موضع تعهدستیزانه و ارزش براندازانه عمل می‌کنم! هم دیگری را به سقوط در چنین موضع ابلهانه و شرمزائی تشویق کرده و می‌کشانم!

واقعیت وجودی این گپها و گفته زمانی ملموس خواهد شد که هر کدام از ماها بر مبنای اصول زمینه‌شناسی انسانمدار، به محاسبه و ارزشیابی نتایج قدسی حاصل از سراسر عمر خود - بنشینیم! و هر کدام در هر موقف، رشته کاری و عملی‌ئی که هستیم خود را، هویت ربانی و ثمرات سرتاسر عمر خود را «وزن» نماییم!

آرمان تراشی

در رابطه با اصل آرمان‌شناسی، دقیقه تعیین‌کننده‌ئی وجود دارد که به نظر این «همه‌نادران» قابل تذکر و تأمل می‌نماید؛ و آن اینکه: گاهی برخی افراد دچار نوعی خودستیزی جفاکارانه - نسبت به خود - شده و بجای تلاش در زمینه شناخت آرمانهای والا، کاوش در آثار و پی‌آمدهای شکوفاسازنده آنها، نتایج تکاملی و شکوفاسازنده ناشی از رویکرد عملی به آنها و... به نوعی از «آرمان تراشی» وهن آلود ویرانگر آفتبار روی آورده و در نهایت، سر از منجلاب تخریب و تلاشِ همه‌جانبه خود بیرون می‌آورند!

این افراد ضعیف‌النفس، وقتی متوجه آرمانهای بسیار والا، ارزش‌آفرین، کمال‌دهنده، شکوفاگر و... شده و بعد به خود نگاه می‌کنند، چون توانمندیها، ظرفیت‌ها و امکانات وجودی خود را یا نمی‌شناسند و یا دست کم گرفته، ناچیز شمرده و کم اثرشان می‌یابند، راحت و بدون دغدغه، از آرمانهای بسیار والا دست کشیده و بعد برای اینکه از قافله خیالی - وهمی‌ئی که برای خود دست و پا کرده‌اند عقب‌نمانده و از خود شخصیتی نشان داده باشند، بعضی از آرمان‌نماهای بی‌ارج را برای خود تراشیده و دنبال می‌کنند!

سعی اینان بر آنست تا نزد کسانی که با زمینه‌های آرمانی فاصله داشته و از آرمان‌های والا تجربه‌ئی مستقیم و دقیق ندارند، آرمانهای تراشیده شده و هم و خیال خود را بزرگ و درشت‌قلب نمایند. ما با این گونه از آرمان‌تراشی، در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری و... مواجه بوده و هستیم؛ مثلاً بنده با گونه ویژه‌ئی از این آرمان‌تراشی در حوزه ادبیات مواجه بوده و دیده‌ام - و دیده‌ایم - که هر از گاهی جمعی از هنرمند‌نماها جمع شده و از آنچه زیبایی، عظمت، جلال،



شکوه و قدرتش مسلم و ثابت شده است چشم پوشیده، تحقیرش کرده، به تمسخرش پرداخته و در برابر، به تراشیدن معیارها، احکام، ارزشها و در نهایت آرمانهای تازه‌ئی در حوزه هنر زبانی دست یازیده یا دیده‌اند.

حقیر، علت ریشه‌ئی این تلاش را خامی همه جانبه دانسته و باورمندم که چون اینان واقعاً عرضه ندارند تا به آن قله‌ها برسند؛ مثلاً چون عرضه ندارند تا به قله‌ئی که سعدی از نظر ابداعی رسیده، و یا حافظ خود را رسانیده است و یا به قله‌های فتح‌ناپذیر شعر صائب و بیدل و... خود را نزدیک داشته و برسانند، لذا به شکلی بسیار رسوائی‌انگیز، به افشاء بی‌عرضگی خود پرداخته و حرفهائی کودکانه و من در آوردی را - به عنوان نگرشها و آرمانهای تازه و... - بلغور می‌کنند! در حالیکه وقتی یک شعرشناس حق‌نگر و حق‌گوی، وقتی به «شعرنمائی» که اینان ارائه کرده‌اند توجه معیاری می‌افکند، علناً ثابت می‌شود که: در آنچه اینان بلغور کرده و بدر ریخته‌اند، حتی از دستور زبانی معیاری و دقیق خبر و اثری نتوان یافت! چه برسد به سایر ظرایف ابداعی!

از سوئی، وقتی از موضعی دلسوزانه و حکیمانه او را به چالش می‌کشی، متوجه می‌شوی که آنچه او را به این مزبله افشاکننده کشانیده است نه علم بوده است نه هنرشناسی؛ نه زیبایی‌شناسی و... ارزشی ارجبار؛ چرا که در مباحثه‌هایش چیزی از جنس آنچه آمد وجود ندارد! مسئله، در حوزه سیاست هم به همین نحو می‌باشد. مثلاً سیاست آرمان‌تراش، چون عرضه رعایت عدالت را نداشته و نمی‌تواند قله‌های عدالت را فتح کند، حرفها و خزعبلاتی را به عنوان مایه‌ها، پایه‌ها و اصول سیاست تراشیده و بخورد خود و دیگران می‌دهد! در حالیکه همه تجربه‌های سیاسی صد ساله اخیر جهان ثابت کرده است که این آرمان‌تراشها، وقتی پای تطبیق عملی نظریه‌های خودشان به میان کشیده شده است، به گونه شرمبار و خفت‌انگیزی در مانده‌اند!

مثلاً ادعا می‌کنند که چون یکی از آرمان‌های بسیار والا و مقدس ما آزادی همه جانبه می‌باشد، لذا ما آزادی را در جامعه رشد می‌دهیم. آزادی در انتخاب کار، آزادی در هنر، آزادی در عقیده و مذهب و... تا هر کسی که عرضه دارد از ثمرات این آزادیها بهره‌مند گردد. حال اگر از اینان پرسید که: آقایان! شما که اینهمه برای برقراری آزادی تلاش می‌کنید چرا برای آزادی انسان از دام ضدارزشها، برای آزادی انسان از مزبله عفن هوسبار گیها، برای آزادی انسان از شکنجه‌گاه بیش خواهی‌های منیت‌محور، برای آزادی انسان از دام ریاست‌طلبی‌های خفتبار، برای آزادی انسان از

اسارت قدرت طلبی‌های وحشیانه، خودمحوریهای ابلهانه، لذت‌جوئی‌های رسوائی‌انگیز و... برای آزادی انسان از شکنجه‌گاه بی‌عدالتی‌های وحشت‌آور و برقراری عدالت واقعی، هستی‌محور - و نه اعتبارمحور - تلاش نمی‌کنید؟!

همه واقعیت‌های زجردهنده مؤید آنند که: متأسفانه این دسته هم نمی‌گویند «چون عرضه نداریم!» بلکه چرندیاتی را بلغور کرده و برون می‌ریزند که ثمر و پی‌آمد دیگری جز سرافکنندگی و افشای بی‌عرضگی آنها را ندارد!

لازم به یادآوری نخواهد بود تا اعلام داریم که: بیماری آرمان‌تراشی، در حوزه اقتصاد نیز سرایت کرده و عده زیاد از اقتصاددانان هم به همین درد گرفتار می‌باشند! لذا به روشنی روز می‌بینیم، آنها که می‌خواهند مردم را بچورند، ربائی را که معتقدند دین خود آنها حرامش معرفی کرده رواج داده و آتراقانونی می‌سازند! طبیعی است که پیامدهای چنین آفت‌پروریهای آن خواهد بود که مثلاً در حوزه هنر، با تراشیدن آرمانهائی، هنر واقعی، اصیل، ارجمند و ارزش‌محور از حوزه عاطفه‌ها برون رانده شود! در حوزه سیاست، در لباس آزادی‌گستری، عدالت را از صحنه برون اندازند! و در حوزه اقتصاد، آدم‌پروری جای خود را به پول‌پرستی و ثروت‌پروری بدهد! و در سایر حوزه‌ها، خود در یاب!

به عقیده من تبه‌روزگار، علت ریشه‌ئی و واقعی آرمان‌تراشیهای عده‌ئی از ماها در واقع همان بی‌عرضگی است! چه هنرمند باشیم، چه اقتصادجوی! چه سیاست‌باشیم، چه بچه عقده‌ئی پرروئی که در لباس دفاع از مذهب و شعائر مذهبی، همه چیز را بیازی می‌گیرد!

متأسفم که نمیتوانم این نکته را - در همین جا و در همین زمان - ناگفته بگذارم. شما با دلی خالی از هر گونه پیش‌فرض و پیش‌قضاوت، مداحانی را که سی - چهل سال برای مردم نوحه می‌خواندند، با مداحانیکه امروز کارشان به صحنه‌ئی از شبه‌تئاتر مبتدل تحقیر کننده بدل شده، به تحقیر و توهین شعائر قدسی بدل شده - و نه به تصویر پرشکوه و پُر جلال و وقار شهدا کربلا - مقایسه کنید! تا دریابید که چقدر ایاتی که اینان می‌خوانند، اوزانی که بر می‌گزینند و سر و صداهای توهین‌آمیزی که می‌پراکنند و... مسخره و عفن و زننده می‌نماید!

کار بعضی از این سیه‌رویان - آنها هم آنجا که قابل تحمل می‌نماید - به کار فردی میماند که برای بچه‌های سال سوم - چهارم مدرسه‌ئی از عقب افتاده‌ها تصنیفهای کودکانه‌ئی ساخته باشد!

قسمت شگفتی انگیز این تلاش تحقیر کننده تخفیف دهنده آنست که متوجه شویم، همین دلچک‌های دین ستیز هویت‌باخته، گاهی نزد فلان آقائی که حماقت، بی‌سوادی، بی‌دیانتی، خودپرستی و چاپلوسیهای واقفاً شرم‌آور عده‌ئی از ... او را «آقا» تراشیده، همین صحنه را پهن میکنند! ولی آن آقا (= کودک سالمند بزرگی جوی تأییدپرست به دین بی‌توجه ...) به جای اینکه آنانرا از دست یازیدن به چنین هتاکیهای دشمن خوش کنی، منع نماید، با تأیید دین ستیزانه خود، باعث رونق تلاشهای فضاختبارشان می‌گردد!

به هر حال دوباره تکرار می‌کنم که: علت اصلی، بی‌عرضگی ماست. ولی علت اینکه «این آرمانها» را می‌تراشیم و نه برتر و پرمحتواتر از آنها را، روی کردن ما به آرمانهای جزئی و کم‌اثر می‌باشد.

حال، با این مایه از پیشش و دانش، وقتی به هر کدام از این آرمانها و آرمانگراها و پایان کار آنها نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که آرمانی که اثرزای، ارجدهنده، معیندار و شکوفا سازنده و در یک کلام «هستیمند و هویت بخشنده» باشد، هم «فرازمان است و هم فرامکان»؛ مثلاً، اگر عدالت و آزادی را در حوزه اجتماع و سیاست تلقی نمائیم، نمی‌توانیم برایش زمان و مکان تأثیر گذاری معین نمائیم و لذا نمیتوانیم بپذیریم که آزادی و عدالت مثلاً در افغانستان تأثیر دارد، اما در ایران و یا فلان کشور دیگر نه. همچنانکه نمیتوانیم بپذیریم که مثلاً عدالت و آزادی در هشتاد سال پیش، در فلان کشور تأثیر مثبت داشت اما در شرایط و اوضاع کنونی ندارد. چنانکه مثلاً در یکصد و بیست و پنج سال بعد، یقیناً تأثیری یگانه خواهد بود و نه چند گونه.

این نکته دقیق را باید تذکر دهم که: وقتی انسان با شبه ارزشها و شبه مقوله‌های ارزشی برخورد دارد، دقیقاً قضیه و نتایج آن معکوس می‌گردد!

بطور مثال، در همین سده اخیر، وقتی عده‌ئی از آزادی‌ستیزان و عدالت‌براندازان غرب و چپاولگران و استعمارپیشگان انگلیسی، روسی و امریکائی و... آنها را با آن سابقه ننگین و کنشهای شرم‌آور، دم از آزادی «انسان» زده و با تبلیغات فراوانش مطرح می‌کنند، چون به آنچه می‌گویند، ایمان ندارند؛ چون آنچه مطرح میدارند نمی‌شناسند؛ و چون این مقوله (آزادی) را، نه می‌توانند آنگونه که ادعا می‌کنند پیاده کنند، جانبداری کنند و تحقق بخشند، در جریان عمل با چشم سر و سر متوجه شدیم که در بسیاری از زمینه‌ها به مشکلی برخوردند! آنها مشکلی رسوائی آور و خجلتبار!

انگلیسها، مثلاً آزادی را علم کرده و «ازدواج مرد با مرد» را، آزاد و قانونی ساختند! اما همه متوجه شدند که اینکار باعث بهم خوردن نظام خانوادگی شد!

حال، اگر این احمقهای آزادی‌ستیز، این ازدواج را ممنوع و منسوخ دارند! باز آزادی را مخدوش! کرده‌اند! و اگر جانبداری بیشتری کنند، نظام طبیعی و منطقی خانواده بهم می‌ریزد! هنوز سی سال از تصویب و توشیح چنین قانون افتضاحباری در انگلستان نگذشته بود که دنیا دیدند، همه ارزشهای مرتبط با این «آزادی! و قانون! و ارزش!» بهم ریخته است!

همین کشورها و مردم پست و پلید و ارزش‌ستیز و ارزش برانداز آنها، بنام تراشیدن ارزشهایی کذا و فلان، پولها مصرف کردند تا مذهب و ارزشهای مذهبی - ولو که یهودیت و مسیحیت و ... - را به عنوان مایه‌هایی از خرافات و عوامل بازدارنده از رشد و ترقی و ... از پهنه اجتماع و سرزمین قلبها و اندیشه‌ها بیرون کنند!

سالهای سال، همه وسایل و ابزار تبلیغاتی را به خدمت گرفته و تبلیغ کردند که «اگر جامعه با مذهب همگام و همراه باشد» از رشد باز میماند! پس - به عنوان یک ارزش مؤثر و شکوفاگر - بایسته آنکه از دخالت مذهب در حوزه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، هنری و ... جلوگیری جدی به عمل آید.

اما، به دلیل اینکه این ارزش تراشی، حتی به تخیلات کاملاً احمقانه خود آنها نیز زیان‌ها وارد ساخت، امروز، خود همین «مذهب‌ستیزان هویت‌ستیز» دهها برابر همان اندازه‌ئی که پول و امکانات و دقت و ... هزینه کرده بودند تا مذهب را حذف نمایند، دوباره هزینه می‌کنند تا با مذهب تراشیهائی واقعاً ننگ آفرین و رسوائی‌انگیز، شبه مذهب‌های پلشت و لمشتی را - آنهم به عنوان ارزش - بر اذهان و اراده‌ها و کنشها و ... تحمیل نمایند!

و لذاست که متوجه می‌شویم: تالارهای پر زرق و برق و تجمل‌آلود شگفتی‌آوری درست کرده و بجای کنیسه‌ها و کلیساهای پالوده از نمادهای پست و پلید این جهان، مردم ساده دل و خردباخته را - به اصطلاح - به نیایشهای دسته جمعی و طراحی شده از جانب مذهب‌ستیزان و ... فراخوانده و گرد می‌آورند!

نکته قابل تأمل و بسیار مهم در این تلاش مسخره به اصطلاح ارزش تراشانه اینک: اینان با اینکه تلاشها کرده، دوروئیا پیشه کرده، پستی‌ها تحمل و تحمیل کرده، رنجها برده و برای پذیرائی از

مردم پولها مصرف می کنند! اما چون این «آرمان نماها» سطحی، جزئی و بدون پشتوانه از باور، احترام و اعتقاد راستین می باشد، آن نتیجه مورد نظر را نداده و نمیدهند!

گفتم که در انگلستان ازدواج مرد با مرد را - به عنوان یک ارزش اجتماعی - قانونی ساخته و رواج دادند! اتحادیه اروپا - بر مبنای ضرب المثل معروف هراتیها، مبنی بر اینکه وقتی خری از خری عقب بیفتد، گوش و دمش را می برند - خواست تا این ارزش! را در آلمان هم پیاده کند! اما نشد!

انسان آگاه ارزش گرای آزادی پسند تعالیخواه از خود می پرسد که چرا این ارزش! در آلمان اروپائی محقق نشد! بدین معنی که: اگر این گرایش و جانبداری از آن واقعاً ارزشمند بوده و در جهت پیاده کردن، شکوفا ساختن و گسترش بخشیدن به ارزشهای دیگر بوده و یا باشد، چرا ارزشی که در انگلستان مسیر تحقق، رشد و شکوفائی خود را پیموده و اثبات کرده است، در اروپا به مشکلی برخورد؟! اگر آزادی و ارزش زاده شده از این آزادی، امری واقعی، هستی محور و... می بود، قانون حضورش در همه جا یکسان بوده و باید همان ارزشهای را که مثلاً در انگلیس شکوفا ساخته بود، باز هم با جانبداری از خود بروز داده و عقلها و قلبها را مجذوب و مشتاق خود ساخته بود، باز هم با جانبداری از خود و پیاده کردن احکام خود محقق ساخته و شکوفا می گردانید! پاسخ ما همانست که آرمان نماها و آرمانهای بی ارج، بجای اثر گذاریهای معیندار و رشد دهنده و آزاد سازنده و... هویت براندازی می کنند!

به هر حال، چه جمعی بیندیشیم چه فردی، نحوه اثر گذاری آرمان نماها و آرمانهای جزئی در حوزه سیاست، اقتصاد، فرهنگ، هنر، ارتش و... همیشه و در همه جا، کم اثر، کم ارج و بد اثر بوده و از عهده اشباع همه انسانها، در همه دورانها ناتوانند! و حتی اگر کاملاً شخصی بیندیشیم باز متوجه می شویم که: این دسته از تلاشها و موضع گیریها به هیچوجه نمی توانند همه لایه های وجودی شخص را اشباع نمایند!

بدین معنا که ممکن است در شرایط ویژهئی، جنبه حسی و طبیعی وجود شخص را اشباع کند اما جنبه عقلانی او را نه! چنانکه ممکن است در شرایط بسیار محدود و نادری - آنها هم از چشم اندازی کاملاً محدود و تنگ - عقلی را اشباع نماید، اما از اشباع قلب شخص هرگز خبری نتواند بود!

برای اینکه مسئله واقعاً ظریف می باشد، دوست میدارم تا عزیزان با کمال دقت به نکتهئی که میخواهم ابراز دارم توجه نمایند؛ نقش تأثیر گذاری ارزش نماها و یا ارزشهای جزئی و فرعی تا

بدانپایه اندک می باشد که - به فرض محال - اگر شخص فقط به فلسفه و عقلیات محض روی آورده و بخواهد همه چیز، همه جا و همه وقت، با معیارهای فلسفی، به آثار و پی آمدهای لازم و شایسته دست یابد، نمی شود!

مثلاً من گوینده که دارای حدود شصت و چهار کیلو وزن می باشم، جمعاً به شصت و چهار کیلو عقل محض بدل شوم، ممکن است که فقط جنبه عقلی شخص خودم - آنهم تا وقتی که به عقلیاتی نورانی تر دست نیافته ام - اشباع گردد، اما با توقعات اشراقی و ینشی قلبی چکنم! و اگر بشکلی کاملاً خیالبافانه و حماقت آمیزی قلب را هم راضی! یافتم، با خلیجانهای شهودی روح چه نمایم؟

شرح بسیار اجمالی قضیه از اینقرار است که: گاهی شخص از نظر حسی اشباع می گردد، اما برای بسیاری از تلاشها و کنشها و خواستها و آرمانهای سلبی و یا ایجابی خود و یا دیگران برهانهای ندارد! و گاهی شخص از نظر عقلانی اشباع شده و مثلاً برای هر کاری که می کند و یا نمی کند، برهانهای دارد، اما باز هم می بیند که در خلایق از اعتماد باطنی به سر می برد! و لذا، دنبال چیزی است که عقل نمی تواند برآورده اش سازد! و همین طور در رابطه با لایه های برتر وجودی.

اما به خلاف آنچه آمد، آرمانهای هستی محور، معیندار، کلی، فراگیر، شکوفاگر و... آرمانهای هستند که تمام لایه های وجود را اشباع می کنند! چاق و فربه و بارور می کنند! انسان را از احساس نیستی و خلأ، پوچی و آشفتگی، پزردگی و بی اتکائی، بی مایگی و بی یقینی و... آزاد می سازند!

در حالیکه با چسبیدن به آرمان نماها و آرمانهای فرعی بی ارج، انسان خود را کم ارج، کم وزن، بی اتکاء، بی مایه و پزورده یافته و همیشه و همه جا، از شادابی، غنا، شکوفائی و شکوفاگری و سرشادی و طراوت و جلال و سنگینی و... تهی و محروم می یابد! و چون چنین یافت، به دلیل اینکه فقط خیال می کند، خیال! - که نمی تواند به قله های بلند آرمانهای واقعی و اصیل و معیندار برسد - چون از سوئی دچار و تسلیم خیالی ابلهانه شده، و از سوئی گرفتار گونه ویژه ای از تشنگی، فقر، لاغری، بی وزنی، پوچی و... گردیده است - انگیزه وی برای تلاش و کوشش و پالش و بالش و... کم می شود!

برای یافتن نمونه و مثال، وقتی به حوزه های علمیه و عده ای که به این درد گرفتار می باشند دقت نمائیم، وقتی این تهی مایگان به فلان دانشمند پر مایه تلاشگر زاهد عارف پر کار رسیده و به خود نگاه

می‌کنند، ناامیدی و یأس از رسیدن به آن پایگاه علمی و عرفانی و اجتهادی و... جان نداشته‌شانرا در تسخیر خود در می‌آورد! و لذا با زبان توهم جاهلانته خود، به خود می‌گویند: «خوب، ما که عرضه رسیدن به چنین دبدبه و کبکبه علمی - اجتهادی و... را نداریم چرا دنبال درس‌های خستگی‌زا! تلاش‌های رنجبار! و دغدغه‌های علمی حیرت‌بار و... برویم؟! برو بابا، همین قدر که اکنون برای تبلیغ به دو تا روستای مهجور می‌رویم بس است!

در واقع او خودش به دست خودش انگیزه رسیدن به مدارج برتر و عالی‌تر را خفه ساخته و با سرانگشتان یأس و ناامیدی و هم‌بنیان خود، ذوق علمی، عرفانی، فلسفی، اجتهادی و... را به نابودی می‌کشاند!

بچه دانشگاهی آوازه‌جوی بی‌عرضه همینطور! اداره‌چی راحت‌طلب بی‌بخار همینطور! هنرمند تلاش‌گریز سطح‌گرای همینطور! متشاعر مقلد آوازه‌جوی و زراعت‌کاری که دل به آرمانهای والا نسپرده است، همینطور!

اینان که در دنیای جان‌پرور درون خویش پرورانده‌ئی ندارند تا آنان را به سوی تلاش، کوشش، تعالی، مایه‌وری، شکوفائی، رشد و... براند؛ اینان که هیچ جاذبه جوشش‌زائی از هیچ سوئی مشاهده نمی‌کنند تا از آنان تیشگرانی ارجمند، ارزشبار، شکوفاننده و با عظمت آفریده و با پروراندن اشتیاق تعالی و شکوفائی و... آنرا در میدان جوشش و تلاش و تپش و... قرار دهد، پیامد تأسف بارش نفی و سلب انگیزه تعالی و رسیدن به والاترین ارزشهای وجودی خواهد شد!

راز اصلی قضیه در این نکته بسیار مهم، تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز نهفته است که: وقتی آرمانها سطحی و کم‌اثر و بی‌مایه شده و تلاش تا سر حد اشباع نیازهای طبیعی (خوردن و خوابیدن و تولید مثل‌هایی حیوانوار کردن و...) فروکش کرد، چون به گوهر و اصل تنشهای زایشگر و سرنوشت‌ساز زیان واقعی و مرگبار رسیده است، خلاقیت، قدرت بالندگی، توان شکوفائی، میزان آفرینش‌گری و رشدبخش و در یک کلام توان سازندگی انسان کم و بی‌ارج و ناچیز می‌گردد!

باید یادآور شوم که از دیدگاه همه حکماء ربانی و انسان‌شناسان واقع‌بین تعالی‌پسند، انسان را فقط «یک امر»، آنهم در حدی بسیار عالی و معیندار اشباع کرده و انگیزه می‌بخشد، و آنهم «خلاقیت» به مفهوم بسیار گسترده و عمیق آن می‌باشد! از خلاقیت احساس‌بگیر، تا خلاقیت در

حوزه‌های عقلی، قلبی، روحی و آثار و برکات هوشربای آنها در پهنه‌های حیات فردی و جمعی، اقتصادی و سیاسی، فرهنگی و هنری و... برو!

به بچه دو - سه ساله‌ئی که با آجرهای پلاستیکی خود مشغول بازی می‌باشد «خوب» توجه نمایند؛ به مجرد اینکه چیزی ساخت، ولو از نظر شما، آنچه ساخته است، نه تنها کامل نباشد ولی اگر چه حتی از حداقل ممکن جاذبه و بگو «جالیت!» برخوردار گردد، می‌آید و آنرا به بزرگ‌ترها - آنهم با چه شور و شغف و ولعی برای دریافت تأیید - نشان می‌دهد!

حرف نهائی این کودک تلاشگر، در نهایت تحلیل این خواهد بود که: بنگرید، من یک آفریننده‌ام؛ من یک خلاقم؛ من عملاً به این آفرینش موفق شده‌ام؛ من این پدیده را تولید کرده‌ام؛ من به این مرتبه از آفرینشگری رسیده‌ام! و...

حال اگر تشویقش کردید، چیزی برتر و بهتر از آن خواهد ساخت و اگر با دقت و آگاهی و تجربه راهنمائی کردید، حتماً به آفرینش چیزهائی دست خواهد یافت که باعث شگفتی حتی خود شما خواهد شد.

این کار باعث خواهد شد تا وی به خودش اعتماد پیدا کرده و باور نماید که او هم میتواند یک مولد، یک آفریننده و تولید کننده باشد.

به هر حال، انسانی که تلاشهایش کم، تولیدش کم و شور آفرینشگریش کم شده و با این حال وی را دغدغه تولید و رشد و... فرامی‌گیرد، اگر چه ممکن است که مثلاً هنرمند هم باشد ولی با کمال تأسف در روند زمان به هنرمندی دست هفتم و هشتم تنزل و جودی پیدا می‌کند! حال اگر مثلاً فرد مفروض ما سیاست، معلم، آخوند، شاعر و... باشد، نتیجه چیزی شبیه همانی است که تذکر رفت!

نکته قابل تذکر - و بسیار جدی - در این رابطه ویژه اینک: وقتی آفرینشگری وجودی - آنهم در حوزه‌های مختلف، و به ویژه حوزه هویت و شخصیت انسانی - کم شده و به هر علتی اهمیت خود را برای فرد از دست داده باشد، انسان دچار شده به این بلاهت در دبار آگاهانه و یا ناآگاهانه، بخواد یا نخواهد، بداند یا نداند، پذیرد یا نپذیرد، اقرار کند یا نکند، بطور بسیار فاجعه آمیزی متوجه «بی‌عرضگی» خودش شده و در ژرفای وجود خود، هم بی‌عرضگی، تبلی، نازائی، اختگی و... خود را حس می‌کند و - متأسفانه - هم باور!

و ایندو، وی را به شکلی بسیار ظریف و هراسبار، از خودش متنفّر و فراری می‌سازد! و این تنفر و فرار باعث خواهد شد تا از این پس بجای آفرینش خود و یا چیز و امری دیگر، به مصرف کننده زجر کشی بدل شود که یا آفریده دیگران را مصرف (=تخریب) می‌کند و یا به اطراف خود «فقط» جمع می‌نماید! و ساخته‌های دیگران را انبارداری می‌کند!

حال، این نفرت از خود و فرار از مشاهده بی‌عرضگی‌های خود و... چه زمانی به اوج می‌رسد؟! دقیقاً آن موقعی که مثلاً یک همکلاس، یک همبازی، یک همسر و هم قدّی داشته و به دلایلی متعدد فعلاً او را در یک موقعیت کاملاً راضی سازنده و تحسین برانگیز مشاهده می‌دارد! درینجاست که گمان می‌کند همه چیز علیه او قیام کرده‌اند! علیه او به شورش برخاسته‌اند! همه چیز با زبان بودن و حضور خود او را به مسخره گرفته‌اند! فحش می‌دهند! تحقیر می‌کنند!

با همه اینها، و با اینکه از خود ناراضی، متنفّر و فراری می‌باشد، اما از آنجا که به شکلی سخت ابلهانه، غیر واقع‌بینانه و آفتزای باور کرده است که «عرضه ندارد!»، پس از درگیر شدن با مقداری دغدغه باطنی و مجادله‌های غیر منطقی با خود - و نه علت یا بانه، راهجویانه، رهانند و... - همچون معتادهای رنجکش که به زشتی و پی‌آمدهای زشتی آور و بدبختی‌زای کنش خود آگاهی دارند، به این نحو از بودن و فحش‌های همه موجودات را شنیدن و حقارت کشیدن و نفرت از خود را حمالی کردن و... عادت می‌کند!

در حالیکه همه آنچه را ذهن علیل و ساده‌اندیش و ساده‌انگار و ساده‌گزين وی برایش تراشیده و طراحی کرده است جز اوهامی نادرست و خیالاتی غیر واقعی و دروغها و ناراست‌هائی ناروا و هستی‌برانداز نتواند بود!

با این مایه از مقدمه‌چینی‌های به اصطلاح فاضلانه و تحلیل گرایانه و موشکافانه و حکیمانه و در یک کلام بیجه گانه تابش پسند، میرسیم به اصل و جانمایه موضعی که می‌خواستیم جانمایه‌اش را به دست دهیم و آن اینک:

برخی از این بدبختی‌های اسیر توهمات ابلهانه عقده‌مند بیمار، آنگاه که تحقیرهای باطنی و ظاهری، فردی و جمعی و نفرت نمائیهای درونی و برونی آنها را در موضعی دقیقاً انفعالی قرار داده و به نشان دادن «عکس‌العمل» مجبورشان ساخت! تحت نیروی فشار عقده‌ها و فشارهای دردناک‌نیز نفرت‌ها و تحقیرها و... بدون آنکه به خرد و تجربه اهل معرفت و تجربه و سرمایه‌های هوش‌بربا و هستی‌پرور و



شکوفاسازنده ارزش مداران سرافراز و... کمترین توجهی مبذول داشته و ناچیزترین ارزش را قایل شود. درست عین سیاستمدارهای عقده‌ئی خود ما، عین هنرمندنمایان عقده‌ئی خود ما، عین باور تراشان و ارزش تراشان زخم خورده خود ما، به «آرمان تراشی» در حوزه‌های عقیده، هنر، اقتصاد، زندگی و... می‌پردازد! دقت شود:

اینکه در بسا از جوامع - و از جمله جامعه به اصطلاح اسلامی! خود ما - زمینه‌های سیاسی بی‌مایه و ضد حقیقت انسانی از آب در می‌آید؛ آنهم در حالیکه خود همین طرح‌های به اصطلاح محققانه و پیشرو بررسی شده و چک شده و... پیش و بیش از آنکه بر دردهای توده مردم و شهروندان بیفزاید، بر عقده‌ها، انزجارها، نفرتها و عقده‌های سیاستان و طراحان می‌افزاید!

اینکه تنوع‌طلبی بی‌مایه هنری، با کمال وضاحت، حقیقت ضدابداعی - ضد عاطفی خود را حتی به خود آن طراحان و مدافعان و حمایتگران و... اثبات می‌کند!

اینکه باور تراشی (ایدئولوک و ایدئولوژی تراشی) های خیال‌محور و حقارت آمیز باور تراشان زخم خورده تاریخ - به ویژه در سده اخیر - پس از مدت بسیار کوتاهی بلاهت و بی‌مغزی باورها و باور تراشان را، در عرصه‌های متنوع حیاتی برای همه روشن می‌سازد! و دهها مورد و زمینه دیگر، بی‌آمد خیزشهای ناشیانه و عکس العمل کود کانه همان شکست خورده‌های عقده‌مند است که بجای جبران منطقی و ارزش محورانه نگرشها و کنشهای کود کانه خود منفعلانه و عقده‌مندانه، خیز برداشته‌اند! و لذا بجای آفرینش و شناخت و رویکرد به ارزشهای واقعی (= هستیدار) به آرمان تراشیهای بلاهتبار روی آورده و تکیه زده‌اند!

هر چند باید این واقعیت بسیار تلخ و چندش آور را باور داشته و بپذیریم که: این دور باطل تمسخر بار عقده‌زای تحقیر کننده بیزاری آور نفرت برانگیز، همانگونه که در گذشته تاریخ حضور داشته و عده‌ئی از نخاله‌ها، عقده‌پرورها، ساده‌گزين‌ها و بی‌غيرتهای هستی‌گزين را بدام آرمان تراشیهای وهن آلود ساقط نموده است! پس از این نیز بر سرشت و سرنوشت ابلهانی از همان دست که آمد، استیلا خواهد داشت!

از سوئی، چون با تکرار زمینه‌های پوچ و بی‌محتوا چیزی از نیستی به هستی نیامده، از بی‌ارزشی به ارزش بدل نشده و از دنیای توهم، پا به دنیای واقع نگذاشته و نمی‌گذارد، آرمان تراشان هم، از نظر وجودی و هویت و ارزش وجودی هیچگونه تحولی تکاملی پیدا نکرده، همان موجودات

پوچ، پوکیده، عقده‌مند، خود کم یاب، از خود بیزار، از خود متنفر و از خود فراری باقی خواهد ماند. زیرا: آرمان تراشی‌های عقده‌مندانه پوچی محور بی‌پشتوانه از امور هستی‌مند، هیچگونه کمکی به تکامل وجودی و شخصیت و هویت و دارائیهای هستی محور اینان، آنهم در عرصه‌ها، محورها و ابعاد متنوع کرده نمی‌توانند!

به هر حال، اگر از نقد نگرشها و کنشهای آرمان تراشان کنار کشید و واقع‌بینانه به برخی از نگرشها و کنشهای نارسای خود نیز عطف توجه نمایم، به باور این دقیقه نایل خواهیم شد که علل قسمتی از رویکردهای ما به زمینه‌های منفی و نارسا مثل خود‌گریزی، بی‌مهری به خود، بی‌احترامی بخود، دلسوزی نداشتن بخود، تحقیر جنبه‌های وجود خود و... عیناً و علناً نداشتن آرمان‌های والا و ارجمند و ارزش محور و هستیدار می‌باشد!

از قدیم گفته‌اند که: در مثال، مشاجرہئی وجود ندارد! ما هم برای روشن شدن و اثبات مقوله به مثالی از علم آموزی توجه میدهیم. همه ما در حوزه ابراز بیانی اینگونه نشان میدهیم که: «از علم و علم آموزی چیزی بهتر سراغ نمیتوان داد!»

مثلاً گاهی می‌شود که از من می‌پرسند: چرا به دنبال علم روانی؟! جواب میدهم که: چون دانش نور است و نورافزای! حال اگر از من بپرسند: توئی که به دنبال علم می‌روی، از نظر ارزشی و وجودی، «خود‌گریزی؟! یا خود‌گرای؟!» چون پاسخ واقع‌بینانه و هستی محور دادن به این پرسش ظریف مشکل می‌باشد، جوابم از روشنائی، از یقین و الزام به طور کامل بهره‌مند نخواهد بود! زیرا: اگر بگویم «خود‌گریزم!»، می‌گویند: از علم امری بهتر نشان ده تا دنبالش کنی و در پرتو این تلاش از خود‌گریزی برهی و...!

و اگر بگویم: «خود‌گرای» هستم؛ می‌پرسند که علم را برای چه می‌خواهی و دنبال می‌کنی؟! آیا علم که جز چراغ پرتو افکن نمی‌باشد، با آن در جستجوی چه هستی؟ گوهر پنهان «خود»ت؟! گوهر هویت الهی‌ات؟! عزت، آرامش، والائی و کمالات هوشربای انسانیت؟! یا چیزی غیر از اینها؟! و اگر دانش را مرکبی مجرد تلقی کنم، می‌پرسند که: می‌خواهی با این مرکب نوری به کجا و به دیدار چه ارزشی و آرمانی بروی؟!!

با آن چراغ چه تاریکیهای «ارزشمند و آرمان‌نمائی» را روشن ساخته و با این مرکب خود را به چه موقعیت وجودی، به کدام درجه از کمال و عزت و طهارت و بالندگی و شکوفائی و... برسانی؟!!

متأسفانه، وقتی پرسشها، با زیرکی واقع‌بینانه و حق‌یابانه همراه بوده و بگونه‌ئی طراحی و مطرح شوند که پاسخ‌گوینده مجبور نباشد تا خود را در «موضع ریا و نفاق و...» قرار داده و بر مبنای احکام ریا پاسخ‌گوید از پاسخهایی که ارائه می‌کند و یا بدتر از آن، از نظریه‌پردازیه‌ها، توجیه‌گریها و علت‌نمائیهای کود کانه‌ئی که مرتکب می‌شود، شنونده عاقل به روشنی درمی‌یابد که وی در موضع آرمان‌تراشی ابلهانه قرار داشته، از آن جانب و حمایت کرده و عملاً به آرمان‌گریزی و آرمان‌ستیزی مبتلا می‌باشد! زیرا عملاً جانمایه و محتوای حرفها، نظریه‌ها و باورهای او را مسایل و مقوله‌هایی از ایندست شکل میدهند که: دانش مایه افتخارات اجتماعی می‌باشد! در شرایط کنونی، بدون علم نمی‌توان به مقام و منصب و توسعه رضایت‌بخش اقتصادی و آرامش قابل توجهی رسید.

همه این رئیس‌ها، مدیرها، وزیرها و... از برکت علم و دانش به این منصب‌ها و عزت‌ها و سرفرازیها و افتخارها و ثروتها و... رسیده‌اند!

امروز روز، اگر علم قابل توجه و سند علمی معتبری نداشته باشی، نه از کارهای دهن پرکن و چشم‌گیر و ثروت‌زای خبری خواهی داشت و نه از احترام اجتماعی و نه از...!

با رسیدن به حد از دریافت و فهم و برداشت می‌باشد که می‌توانیم واقعیت این نکته را دریابیم که: گوینده چنین گزاره‌ها و نظریه‌هایی «خود‌گریز و خودستیزی است ریاکار» و به خود پشت کرده و در دره انسانیت‌برانداز آرمان‌تراشی زندانی؟! یا نه «خود‌گرایی» است ارزش‌محور، آرمان‌گرا، دلسوز و حرمت‌گزار به خود؟!!

خود‌گریزی است که نور دانش را وسیله رسیدن به امری اعتباری و نه وجودی یعنی «ریاست» ساخته است؟! یا خود‌گرایی که میخواهد بر قله‌های آدمیت و انسانیت، با کمال شرف و آزادی و درایت و خودیابی و اقتدار و عزت و طهارت و... حاکمیت داشته باشد؟!!

ایندسته از آرمان‌تراشان ابله، به دلیل اینکه فقط به صورت دانش و علم رسیده‌اند - و نه به علم - در عمل علم را وسیله رسیدن به زمینه‌هایی می‌سازند که شرم‌آور، تحقیر کننده، رسوائی‌انگیز، تشویش‌آور، تهی کننده، هستی‌گریز، پوچ سازنده و در آخر آخر، عقده‌جوش، بیزار سازنده، تنفرزا و از خود فرار دهنده و... قرار میدهند، در آخر این سفر رنجبار حسرتبار، سر از خود‌گریزی در می‌آورند! هر چند که خود این بی‌مایگان، نه تنها این واقعیت را باور نداشته و گردن نمی‌نهند که از موضع ذلتبار خویش، دفاع هم می‌نمایند!

اینان در مجادله‌های هستی‌براننداز خود، این خود‌گریزیِ خودستیزانه را خود‌گرائی بر خودافزایانه تلقی کرده و این کاهیدن خجلتبار را افزودن عزتبار توهم می‌کنند!

با این مایه از باور و بینش، اگر به حوزه‌ها و ابعاد مختلف زندگانی فردی و اجتماعی خودمان و جهان‌مان - عالمانه و واقع‌بینانه - نظر اندازیم، به این واقعیت دست پیدا خواهیم کرد که: این خود‌گریزی و خودستیزی - در پناه آرمان‌تراشیهای هستی‌براننداز - در همه حوزه‌ها و ابعاد، استیلائی شوم و دردبار خودش را مسجل ساخته، سیاست، اقتصاد، فرهنگ، هنر و متأسفانه حتی حوزه دین را نیز در سیطره احکام و هم‌بنیان خود قرار داده و برای پیروان متعصب و بی‌حیای خود، هر روز، آرمان‌های تازه و هویت‌برانندازی را طراحی می‌کند!

بعضی از «آخوندچه»های مبتلا به همین مرض را که هنوز به بنمایه‌های شایسته دینی مجهز نشده، با شرکت به کلاسهای خطابه و کپی‌برداریهای واقعاً رسوائی آور، منافقانه و میمونوار میکوشند تا به تصاحب میزهای خطابه و منبر دست یابند! در حالیکه هدف و آرمان نهائی این دین ستیزان واقعی، جز رسیدن به شهرت، لذت، راحت، مکتب و ریاست نمی‌باشد!

برای اینان، بودا و زرتشت، ابراهیم و یوسف، موسی و عیسی، حسین و زینب و عباس و اصغر و... وسیله کسب همان جیفه‌های مردارساز است که در نهایت از آن وسیله‌جویان! جز مردارهایی بی‌ارج و خود‌گریز، چیزی نتواند ساخت!

باور من تبه روزگار بر این است که: اینان به دلیل اینکه خود را از گوهر انسانی تخلیه کرده‌اند حتی نمی‌شود نام خود‌گریز را بر آنها اطلاق نمود! چرا که این اصطلاح موهم آنست که: فرد بیمار، خود را به نحوی تار یافته و به نحوی ناکامل و ناقص و نارسا و... شناخته، ولی به جای پرداختن و توجه به شناسائی خود و گرایش برای تکامل خود، از خود می‌گریزد!

اینکه در کلام الهی، در رابطه بعضی از همین موجودات آمده است که: **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...** برای همین می‌باشد. چرا که هیچ حیوانی بر احکام منطق وجودی خود، بر هویت خود، بر ظرفیت‌های طبیعی خود و... نه پشت می‌کند و نه می‌شورد! ولی اینان چرا! هم پشت می‌کنند و هم می‌شورند!

کمال زشتی، زشتکاری، خودزدائی، خود ویرانگری، خود‌برانندازی و... ایندسته وقتی روشن و دفاع‌ناپذیر می‌گردد که: همین آرمان‌ستیزان آرمان‌تراش، خود را در موضع دلسوزی بخود، احترام

بخود، رشد خود و در یک کلام «خود گرایی» خیال می کنند!

اینان که به علم، دین، سیاست، هنر و... نگرشی ابزار گرایانه، تحقیر گرایانه، ذلت محورانه و... دارند! بجای آنکه همه اینها را پرورانیده و از طریق وسیله قرار دادن آنها برای اهداف و آرمانهای برتر از آنها، خود را، هویت خود را و آدمیت خود را پروراند، همه را به ابتدال محکوم کرده، به تخریب و تلاشی محکوم کرده، به ویرانگری و تباہسازی همه جانبه محکوم میدارند!

حال، چه بدانیم و چه ندانیم، چه بپذیریم و چه نپذیریم، واقعیت اینست که وقتی من در موضعی از این دست قرار گرفتم، همه نگرشها و گرایشهای من خود گریزانه خواهند بود و نه خود گرایانه! خود کاهانه خواهند بود و نه خود پرورانه! خود ویرانگرانه است و نه خود سازانه! خود براندازانه است و نه خود پردازانه و...! یعنی، آنیکه عملاً به چنین موضعگیریهای تحقیر انگیزی توسل جست و از آنها حمایت و دفاع می نماید، در واقع گوهر آدمیت و جوهر الهیت خود را به تحقیر و تلاشی و تخریب و... می سپارد و لاغیر! و این عزت زدائی و کمال گریزی و هویت ستیزی و... از نوعی انزجار و نفرت پنهانی - آنهم علیه خود - پرده بر میدارد! از نوعی خشونت و کینه ورزی پنهانی پرده بر میدارد!

به هر حال، باید بپذیریم که در چنین حالاتی، انسان پشت به خود کرده، مهر از خود برگرفته علیه خودش - آنهم به بدترین وجهی - کینه توزی کرده، ستم نموده و خشونت بخرج میدهد، خود را از همه کمالات وجودی محروم می کند و در یک کلام: با خود به ستیزی تحقیر کننده بر می خیزد، اما فهمیده و یا نفهمیده آنرا نوعی تلاش خود گرایانه قلمداد می کند!

از دیدگاهی دیگر، دیدگاهی کاملاً دیگر؛ این نکته را هم گفته باشیم که معمولاً ما انسانها رویکردها و پردازشهای دیگری هم داریم که هر گاه از آن منظر و موضع اگر نسبت با تلاشهای ما قضاوت شود، این رویکردها و پردازش «بطور مطلق» بی اثر نتوانند بود! زیرا در اینگونه ویژه از رویکردها و تلاشها، «برون» پرورده می شود! مثلاً ما گاهی پیش و بیش از آنکه به درون خانه و منزل مان توجه نمائیم، به نمای برونی توجه نموده و مثلاً آنرا با فلان نوع سنگ تزئینی پر بها، زینت می بخشیم! گاهی، با پوشیدن لباسهای گران بها، با مدلها و مدلهای بسیار ظرافت طلب و مصرف تراش پوست بدن و نمای برونی بدن را تزئین میداریم! اما از توجه و تزئین لایه های درونی - که انسانیت و هویت انسانی ما، در گرو توجه و رسیدگی دلسوزانه به آنها است - کاملاً غافل می باشیم! لذا، هر عاقل ارزش شناس و آرمان محوری که در چنین حالات و اوضاعی با ما بر خورد

نماید، به روشنی و آسانی متوجه می‌شود که ما به مرض «برون پروری» گرفتار بوده و میدانیم که مثلاً خرد ما و باورهای اعتقادی و مورد ادعای ما و... به تناسب پرورشی که برون ما دیده است، پرورش و توجه و... ندیده‌اند! زیرا در همان لحظه‌های اولی و مثلاً از نحوه حرف زدن جاذبه‌باخته و جمله‌های درهم و برهم و نامرتب و لهجه و آوای تربیت ندیده‌ما از سوئی، و از مدلباس و آرایش ما از دیگر سو، متوجه باطن‌پریشی و ژولیدگی و نارسائی و سبکی و بی‌مایگی‌های متنوع درونی ما می‌گردد!

در پرورش خانه‌ها و ماشین و لوازم برون‌پرور باز همین وضع و حکم استیلا دارد! یعنی بجای تزئین آنها با کتابهای سازنده هویت و شخصیت انسانی و آثار روحنواز هنری، فرهنگی، اخلاقی، مذهبی و... حتی برونشان هم از «زائده»ها رنگین شده‌اند!

مثال شوخی آمیزی به ذهن آمد، همین مثال شوخی آمیزی را طرح کرده و به عرایض خودم که امروز بسیار هم طولانی شد، خاتمه می‌بخشم.

کار برون‌گرایی و برون‌پروری ماها متأسفانه بجائی کشیده شده است که مثلاً اگر در محلی - یکی از همین خانه‌های زیبا برون! - دو تا جعبه را که یکی، پر از نسخه‌های شفابخش و هویت‌پرور انسانی بوده و در دیگری مثلاً نقشه‌ی یکی از گنجینه‌های جواهرات قدیمی - از الماس بگیر تا یاقوت و فیروزه و... آنها با قیمت یک میلیون دلار - قرار داده شده باشد؛ بعد بیایند به دانشگاه‌های ما و حوزه‌های علوم دینی ما اعلام کنند که: ای بزرگواران دانش و دین! ما به چنین گنجینه‌های ارزش ناپیدائی آگاهی حاصل کرده‌ایم، و چون از شماها؛ بهترانی سراغ نداشتیم، خدمت رسیده‌ایم تا زمینه را در میان شما اهل دین و دانش به مسابقه گرامیم. لذا هر که هر چه بدست آورد، از آن خود او خواهد بود!

فکر می‌کنید که بیشترین این بزرگواران دین و دانش فرضی ما، به سوی کدام یک از جعبه‌ها دویده و آنرا ارج می‌نهند؟!

اگر پاسخ فرضی ما این باشد که: به سوی جعبه جواهرات! باید عرض کنم که این برای جامعه بشری ننگ است و سرافکنندگی است و سیه‌روئی است! و حتماً حدس زده‌اید که می‌خواهم بگویم: اینها همه نتایج آرمان‌تراشیهایی ابلهانه بوده و علت ریشه‌ئی تر را، نشناختن، دنبال نکردن، محقق نساختن، شکوفانگرداندن و پرنساختن خویش از گوهر ارزشهای والا تشکیل میدهد. در حالیکه اگر انسان از همان اوایل حیات، هوشمندانه، دلسوزانه و حرمت‌گزارانه دل به آرمانهای والا بسپرد، از اسارت همه این نگرشهای ذلت‌بار، شرم‌انگیز و هویت‌برانداز آزاد می‌باشد.

شایست - نشایست

در ادامه گفتگو از هراسدانی، شایسته به نظر می‌رسد تا به یکی از ویژگیهای دیگر انسان سالم که در روند تکامل وجودیش نقشی بسیار اساسی، کلیدی و محوری را بازی می‌کند عطف توجه داده و از آن پرده برداریم؛ و آن اینکه: انسان سالم - بدلیل برخورداری از نظام عقلی، دانشی، ایمانی، ارزشی و عاطفی - هم «شایسته» شناس می‌باشد و هم «ناشایسته» شناس! آنهم تا آنجا که وی، یکی از رسالتهای عمده خود را، تلاش در راه «درک، تمیز و معرفی» آنچه شایسته مقام انسانی او می‌باشد، می‌شمارد! درست به همانگونه‌ئی که یکی از مسئولیت‌های تعیین کننده خود را، تلاش در راه فهم تشخیص و شناسائی آنچه برای هویت و سلامت انسانیش «ناشایست» می‌یابد می‌شمارد!

بر مبنای همین نگرش تلاش می‌کند تا آنچه را شایسته تحقق کمال و رشد او، شایسته تحقق استقلال وجودی او، شایسته تجلی، تکامل و تداوم عزت نفس اوست به خدمت گیرد! هم چنانکه میکوشد تا از آنچه مانع رشد و کمال او، مخرب استقلال معنیدار وجودی او، عامل تحقیر و ذلت و... می‌باشند، فرار کند.

باید یادآوری نمایم که «معیار و میزان» او در شناخت این امور - همانگونه که بطور غیر مصرح تذکر دادم -، از یکسو ارزشهای برین و متعالی بوده و از دیگر جهت میزان کار آئی این امور در تحقق، شکوفائی، تکامل و تداوم سلامت و کمال وجودیش!

چنانکه معیار و میزان وی در رابطه با «ناشایسته»ها نیز، به عکس موارد یاد شده می‌باشد. چرا که وی، در کنار معیار و میزان رشد و کمال و... معیار و میزان تخریب، تلاشی، تدلیل و... را نیز در نظر داشته و با جدیت مطالعه و دنبال می‌کند.

در واقع، بر مبنای چنین نگرش و باوری می‌باشد که او، یکی از فوری‌ترین و ضروری‌ترین کارها و تلاشها را در رابطه با حوزه رشد و سلامت خویش، بررسی عالمانه شایستگی‌ها و ناشایستگی‌هایی شمارد که در رابطه با انسانیت وی مطرح‌تواند‌شود! و در همین رابطه بررسی آنچه را وی لازم و شایسته مقام انسانی خود شمرده و نیز، آنچه را دون شأن خود و ناشایسته تلقی نموده و از تعقیب آن سر باز می‌زند!

به هر حال، به دلیل اینکه زمینه‌ها و موارد مربوط به این مسئله بسیار زیاد بوده و نمیتوان همه آنها را مورد شناسائی، تحلیل، ارزیابی و تذکر قرار داد، مجبور می‌باشیم تا فقط به چند مورد روشن‌تر، مانند: علم، آزادگی، محبت، پاکی، ایثار، عدالت و... به عنوان نمونه اشاره‌هایی اجمالی و گذرا داشته باشیم.

آنچه را نمیتوان درباره‌اش شک نمود اینست که همه ما علم و آزادگی و عشق و طهارت و... را از شایستگی‌های مقام انسانی شمرده و جهل و غفلت و ستم و بردگی و عداوت و ناپاکی و نفاق و... را از جمله ناشایستگی‌ها میدانیم. لذا، در مواردی، با آنکه از این موارد غافل نمی‌باشیم، گاهی می‌شود که موضع‌گیری‌های ما - دانسته و یا ندانسته - معارض برخی از شایستگی‌ها قرار می‌گیرند؛ مانند وقتیکه - «وفا» می‌خوریم؛ یا دروغ می‌گوئیم و ریای و ورزیم و حسرت بخرج میدهیم و...! و یا مانند گوشه‌هایی از تکنولوژی امروزی که عملاً در خدمت غفلت، ندانی، هوس‌محوری، برده‌خوئی و نابودی بشر (در خدمت نابودی مهر به خود و انسان و انسانیت و سلامت او) قرار گرفته است!

هر چند شایسته آنکه علم و فرآورده‌های علمی در بست در خدمت آزادی و آزادگی، محبت، تعاون، پاکی، ایثار، رشد و کمال و سلامت انسانها قرار داشته باشد.

به هر حال، یکی از عجایب در دسرهای انسان امروز، تناقض مسخره و هراس‌انگیزی است که عملاً در زندگانی وی و در رابطه با مسئله یاد شده حکمفرما می‌باشد.

انسان سالم امروز، بیش از هر دوره دیگری، می‌تواند تا شایستگی‌ها و ناشایستگی‌های مقام انسانی خود را بشناسد؛ به میزان و معیار مجهز شدن به آنها آگاهی یابد! نسبت به هر زمان دیگری - اگر جداً بخواهد - آماده تحقق آنها در خود و شکوفائی همه جانبه آنها در حیات فردی و جمعی خود گردد.

اما، با همه اینها، شدیداً نسبت به زمینه‌های یاد شده بی‌توجه، بی‌تعهد، بی‌خیال، بی‌پروا و... بوده،

و جالب اینکه از ناحیه بی‌خیالها، دردسرهای رنجباری را بیار آورده و بر خود تحمیل کرده است! بطور مثال، موضع‌گیری اینان در رابطه با دانش - و حتی همه رشته‌های دانشی - یکی از رنجبارترین موضع‌گیریهائی است که بشر بخود یاد می‌دهد!

انسان امروز، متناسب با جنبه‌های فرودین هویت خود؛ یا اصلاً بدانش و ثمرات ملکوتیش اهمیت قایل نمی‌باشد! و یا بدتر از آن، دنبال رشته علمی می‌رود که یا در خدمت ثروت می‌باشد؛ یا قدرت؛ یا لذت؛ یا شهوت و یا...!

و این ستمی است که از ناحیه خود انسان بر علم (= شرف و شایستگی) و عالم، یعنی انسان شایسته شرافتمند می‌رود!

انسان امروز، رنج آموزش و کاربرد علوم و فنون ظریف و دقیقی را تحمل می‌کند ولی فقط آنگاه که هوسهای او را - و نه نیازهای متعالی، ملکوتی و انسانی او را - برآورده سازد. و لذا است که متوجه می‌شوی: شرف را بر پای هوس قربانی می‌کند!

انسان ناسالم امروز، حتی به میزان ارزشی که «به لباس و غذای» معمولی روزانه خود قایل می‌باشد به ثمرات و ارزشهای ملکوتی و علوی علم، قایل نمی‌باشد! و این، ستمی است که هم بر خود روا میدارد؛ هم بر دانش و ارزشهای برینش!

آنچه در رابطه با همین زمینه ویژه، به گونه جدی - و بسیار جدی و نه هرگز سرسری - لازم می‌نماید تا بدان توجه شود اینست تا: بررسی شود که رشته‌ها و شاخه‌های علمی که «عملاً و واقعاً» در خدمت شایستگی‌های وجودی می‌باشند بیشتراند و بیشتر متقاضی و پیرو و هواخواه دارند؟! یا آن دسته‌هایی که در خدمت ثروت، راحت، لذت، شهرت و هوس قرار دارند؟!

انسانها (= ملتها) سرمایه‌های فردی و دولتها، سرمایه‌های جمعی را بیشتر در خدمت کدام شاخه‌ها و جهت‌گیری‌ها قرار داده‌اند؟!

عمر و سرمایه‌ها و ظرفیت‌های بی‌بدیل انسان «عملاً» در جهت کدام یک قرار گرفته‌اند؟! نتایج حاصله از این موضع‌گیری‌ها - در تمام طول تاریخ و در میان تمام انسانها - به نفع کدام بعد وجودی بوده است؟! و چه مقدار، بر شایستگی‌های واقعاً الهی و عزت‌بخش و کرامت‌انگیز انسان افزوده و از ناشایستگی‌هایش کم کرده است؟!

تا کی می‌خواهیم بدین وضع ادامه دهیم؟! و برای ترمیم، تعمیر و بازگشت، منتظر چه دستی و

چه اموری باشیم!؟

به هر حال، من بدبخت نمودم که باید چه فجایی، بدتر از آنچه در آن عملاً قرار داشته و دست و پا می‌زنیم (فاجعه دوری از شایستگیها و همدلی و همگامی با ناشایستگیها) بر ما حاکم شود، تا بیدار شده و به فکر سلامت خویش باشیم!؟

این را نیز بعرض رسانیده باشیم که مسئله، مربوط به یک طرف قضیه نبوده بلکه قضیه شایستگیها و ناشایستگیها، متوجه احکامی نیز می‌شود که ما - دانسته و یا ندانسته - درباره دیگران نیز صادر می‌نمائیم!

بگمان این ناچیز، یکی از زمینه‌های بسیار مهمی که ضرورت دارد تا بدان پرداخته شود: بررسی و ارزیابی میزان تنفر، گریز و اعراض عملی ما، از «هراس شکست» و «هراس از پستی» به عنوان نتیجه نهائی آن می‌باشد. اگر چه بر مبنای دیدگاه و نظری ویژه، هراس از شکست چیزی جز هراس از پستی نتواند بود؛ زیرا، ما از شکست بدان علت گریزان و هراسان می‌باشیم - و به عبارتی خود را هراسان خیال می‌کنیم - که آنرا ملازم و منتهی به پستی میدانیم!

به هر حال، آنچه کاملاً طبیعی می‌نماید اینست که با این بررسی، تا حدودی میزان تمایل، گرایش و پویش عملی ما به «نیاز به پیروزی» و در نتیجه عظمت و کمال و... ارزیابی توانند شد. اینکه از نظر اصولی، انسانرا نمیتوان از این هراس و این نیاز تخلیه کرده و خالی دانست، امری است طبیعی و مبرهن! منتها آنچه لازم به توجه می‌نماید اینست که یقین داشته باشیم «کمیت و کیفیت» این هراس و نیاز در نزد افراد سالم و غیر سالم یکسان نبوده و هم جهت نخواهد بود!

مکرر در مکرر یادآوری می‌نمایم که شایسته می‌نماید تا ارزیابی شود که انسانهای ناسالمی چون من، از شکست در زمینه علمی، ایمانی، هنری، اخلاقی و... بیشتر هراس دارند و به پیروزی احساس نیاز و اشتیاق رسیدن دارند؟! یا در رابطه با زمینه‌های ثروت‌اندوزانه، تجمل‌گرایانه، شهرت‌طلبانه، ریاست‌مدارانه، قدرت‌محورانه، هوسجویانه، راحت‌خواهانه و...؟!؟

موضع‌شناسی

در این بخش از مباحث آرمان‌شناسی و پی‌آمدهای تعیین‌کننده آرمانگرایی به این نکته عطف توجه می‌دهیم که: اگر انسان دلسوز به خود، مراحل و مراتب رشد یاد شده را چنانکه شایسته فرد حرمتگزار به خویشتن می‌باشد، با دقت ارزیابانه‌ی عملاً پشت سر نهاده و آنچه را شایسته کرامت و مرتبه وجودی اوست به دست آورده باشد به ویژگی دیگری مجهز می‌شود که از آن می‌توان به «موضع‌شناسی» تعبیر نمود. بدین معنا که فرد، نسبت به موضعی که در آن قرار دارد آگاهی کامل داشته و با خاطر جمعی و یقینی در خور اعتماد، می‌تواند تشخیص بدهد که در چه موضعی قرار دارد. یعنی به وضاحت و روشنی می‌تواند دریابد که مثلاً در رابطه با آرمانها، ارزشها و جانمایه‌های برین و مینوی آنها در موضع مثبت قرار دارد یا منفی.

طبیعی است که چنین انسانی، نه تنها موضع خودش را به نیکوئی در می‌یابد، که مرتبه کمال، غنا، شکوفائی، زاینده‌گی و... خود را درک می‌کند. یعنی با وضاحت در می‌یابد که در چه مرتبه‌ئی از مراتب رشد، کمال و... قرار داشته و جانش، برخوردار از آثار و احکام چه مرتبه‌ئی از مراتب این امور و دارائیهای کرامت‌بخش گردیده است.

انسانیکه در پرتو دلسوزی و حرمتگزاری به خود، به این ویژگی ارزشمند دست یافته و گوهر و جانمایه این مرتبه از ارزش‌گرایی در او شکوفا شده باشد، با موضع و مرتبه وجودی‌ئی که در آن قرار دارد، بخوبی آشنا بوده و می‌داند که آثار این مرتبه از وجود چی؟ چه مقدار؟ و در چه جهتی؟ می‌باشند؛ هم چنانکه میدانند: به خودش - و نه به برون از خودش - از نظر رشد و غنا و شکوفائی و... چه گوهرهائی و چه ارزشهائی را هبه کرده؟ چه مقدار هبه کرده؟ و آنچه اینها به او هبه می‌کنند،

چه پیامدهائی داشته؟ و او را به کدام مرتبه از کمال و والائی می‌کشاند؟!

چنانکه میدانند: این مرتبه وجودی، برای دیگران چه آثاری؟ و چه مقدار هبه می‌کند؟! یعنی بودن من - در این موضع و مرتبه‌ئی که من داشتم - بر رشد و غنا و شکوفائی و مهرورزی و آزادگی دیگران چه تأثیراتی؟ و به چه میزانی داشته است؟ و آنها را از کدام مرتبه رشد به کدام مرتبه کشانیده و ترقی داده است؟

بهره‌وری از این شناسائی باعث خواهد شد تا انسان دلسوز به خود، با خود و مرتبه وجودی خود - که جز هویت واقعی و بالفعل او نمی‌باشد - کنار آمده و آنرا محترمانه و مهرورزانه بپذیرد. از سوئی چون او به اصل ارزیابی مجهز بوده و با آثار برکتبار ارزیابی انس و الفتی ارزشبار بهم رسانیده است، باور می‌کند که این پذیرش واقع‌بینانه بوده و از هر گونه کژنگریهای آفتبار برکنار می‌باشد.

طبیعی است که وقتی انسان به این شناخت واقع‌بینانه مجهز گردد، هم با مرتبه وجودی خودش واقع‌بینانه برخورد می‌کند؛ هم با کل نظام آرمانی خود واقع‌بینانه برخورد کرده و در رابطه با همه زمینه‌های مربوط به رشد خویش، دچار مشکل، بدفهمی و کژفهمی‌های آفتبار نخواهد شد؟ و آنگاه که از شر آفتها و آسیبهای مربوط به زمینه‌های یاد شده برآسود، در «راهگزینی»، «روشگزینی» و «ابزارگزینی» دچار سر درگمی و اشتباهکاری نشده، نه به خویشتن خیانت روا داشته و کلاه بر سر خویش می‌گذارد؛ و نه هم با خودش محیلا نه، ریا کارانه و منافقانه برخورد می‌کند! از سوئی، به مجرد اینکه فرد متوجه شود که: من در چه موضع و در چه مرتبه‌ئی از کمال و غنای وجودی هستم، اولاً وظایف ویژه خود را درک کرده و دلسوزانه و حرمتگزارانه آنها را انجام میدهد؛

ثانیاً نیازهای ویژه و مخصوص همان مرتبه از کمال را درک نموده و دلسوزانه در «جهت» مرتفع ساختن آنها گام بر میدارد؛

ثالثاً ابزارهای لازم و ویژه همان مرتبه را شناسائی کرده و در کُل، طبق نقشه و احکام و دساتیر مرتبه وجودی خود عمل کرده و در جهت رشد برتر قرار می‌گیرد.

حال، اگر با دقتی بیشتر به قضیه توجه نمائیم، این نکته نیز روشن خواهد شد که این آگاهی، هم رشد خودش، هم گرایشها و کنشهای خودش را به نفع جهتگیریهای برتر، والاتر و ارزشمندتر آرمانی

قرار داده و در مسیر رشد، غنا و گسترش و تعمیق موضع‌گیریهای کرامت‌بخش قرار می‌دهد! و لذا، از این لحظه به بعد، هر کنشی که از او تجلی و نمودار شود، به نفع آرمانگرایی و رشد ارزش‌محورانه آن خواهد بود.

با همه وضاحت و روشنائی که گفته‌های این تبه‌روزگار داشت، از گفتن مجدد این نکته در این موضع از مقال صرف نظر کرده نمی‌توانم که:

همه آنچه را که در رابطه با این عرایض آمد، اکثریت مطلق افراد دانسته و با تعصبی حیرت‌بار عملی ساخته و در بیشترینه کشهای خود سرسختانه از آن دفاع می‌نمایند! منتها با در نظر گرفتن این واقعیت تلخ و مشمژ کننده که:

جهت عمل و اثر همه این زمینه‌ها - اعم از موضع‌شناسی، مرتبه‌شناسی، راه‌گزینی، روش‌گزینی، ابزار‌گزینی و غیره - به زیان «خود» اینان و به سود داشتنی‌ها و پنداشتیهای وهمی - اعتباری‌ئی چون: شهرت و ریاست و... - می‌باشد!

زیرا: اینان به جای درک موضع و مرتبه وجودی خویش، متوجه درک موضع و مرتبه داشتنیهای خود می‌باشند! و لذا، بجای اینکه برای رشد مرتبه خود کوشیده و به جهت‌گیری، ابزار‌گزینی و... روی نمایند، برای رشد داشتنی‌های برون از خود، دست به ابزار‌گزینی و روش‌گزینی و... می‌یازند!

و این یعنی: خود را فدای داشتنی‌ها کردن؛

خود را خدمتگزار داشتنی‌ها ساختن؛

خود را حمال داشتنی‌ها ثبت کردن؛

از خود حرمت‌زدائی کردن و به داشتنی‌ها احترام قایل شدن؛

خود را بی‌ارج و ارزش قلمداد کردن و اشیاء و اموری وهمی - اعتباری را ارجمند و ارزش‌بار

معرفی کردن!

رشد، غنا، گسترش و... را با سرافرازی و مباحات! از خود دریغ کردن و متوجه زمینه‌های برون

از خود ساختن!

کرامت را از خود دریغ داشتن و به اشیاء بخشیدن! و در یک کلام: خود را با همه توان

خود از حوزه آدمیت تاراندن و اشیاء و امور را بر مسند انسانیت نشانیدن و در پایشان با خلوصی

حیرت‌بار سجده بردن!

به هر حال، پذیرش موضع و مرتبه وجودی برای انسان دلسوز به خود، و برای آنیکه تا اینجا موفقانه جلو آمده است، به هیچ روی امری خیالی - وهمی تواند بود.

یعنی واقعگرایان ارزشگرای دلسوز به خود، همچون من تبه‌روز‌گار نمی‌باشند که در بیشتر نگرشها، گرایشها، موضعگیریها و... دچار وهم و خیال و... شده، گاهی خود را بالاتر می‌بینم و گاهی پائین‌تر!

گاهی با نیازهای خود - و نه نیازنماهای برون‌محور - برخوردی افراطی دارم و گاهی تفریطی!

گاهی هیجانهای خود را عوضی گرفته و عوضی بروز میدهم!

گاهی ترسهایم جابجا شده و عوضی ظهور و بروز می‌نماید! و لذا پاسخی که به ترسها میدهم اشتباهی بوده و با آنکه عملاً در متن کنشها قرار داشته و خیال می‌کنم که به سود آرمان و ارزشگرایی و تکامل ارزشها و اهداف مینوی گام برمیدارم، در پایان کار متوجه می‌شوم که چیزی از جنس کمال، غنا، طهارت، رشد، آزادگی، عزت و... عاید «خود من» نشده است!

حال اگر پرسیده شود که علت این بدبختی چه بوده است؟! باید صادقانه اعتراف نمایم که همه واقعتاً جانگزای مؤید آنند که علت ریشه‌ئی و اساسی این بوده است که: من با خود و با موضع و مرتبه وجودی خود و... از موضع وهم و گمان و خیال و... برخورد کرده‌ام! نه از موضعی دلسوزانه، احترام‌گزارانه، واقع‌بینانه، ارزشمندانه، غنامحور و...! بگذریم و بر سر حرف خودمان آئیم!

حال، اگر فرد دلسوز بخود، تا به اینجا درست و شایسته آمده باشد، از این به بعد - خوب دقت شود - همه همت او صرف بهترین، مؤثرترین، رشد‌دهنده‌ترین، غنابخش‌ترین، آزادکننده‌ترین، طهارت‌تبارترین، کرامت‌بخش‌ترین و... موضع‌گیری خواهد شد. یعنی در رابطه با موضع‌گزینی‌های متنوع خودش متوجه می‌باشد که: شایسته کسی چون او آنست تا عالیترین مواضع را بگزیند؛ زیرا به این باور برکتبار مجهز شده است که اگر در برابر «خوب» و «خوبتر» خوب را انتخاب نماید، زیان کرده؛ به خودش ستم کرده؛ به هویت و کرامت وجودیش خیانت کرده؛ با خودش ناجوانمردانه و نیرنگبازانه برخورد کرده؛ با دست‌های خودش بر سر خود کلاه گذاشته؛ و در یک کلام: به خود و همه کرامتهای وجودی خود پشت کرده است!

هم‌چنانیکه همه همت او صرف بهترین «روش‌گزینی‌ها»، صرف بهترین «جهت‌گیرها» و صرف برترین، امن‌ترین، سالم‌ترین، زیاترین، کوتاهترین و... «راه‌گزینی‌ها و روش‌گزینی‌ها» خواهد شد.

و روشن است آنکه توجه عملی به زمینه‌های «موضع‌گزینی، روش‌گزینی، راه‌گزینی، جهت‌گزینی و ابزار‌گزینی» دارد، از سوئی سرعت رشد و کمال و غنامند و شکوفائی و... خود را زیاد ساخته و جان تبار خویش را به هدف نهائی نزدیک میدارد و از دیگر سو فرد را از شر آفتهای متنوعی که در رابطه با اشتباه‌گزینی‌های موضع، جهت، روش، ابزار و راه وجود دارد در امان نگاه میدارد.

نکته‌ئی که در رابطه با زمینه‌های گزینشی بسیار مهم بوده و گرونده خود را از نظر رفتاری ممتاز می‌سازد آنست که اینان نسبت به هدف و آرمانهائی که دارند بسیار حساس بوده و در رابطه با اشتیاق رسیدن به آن، حاضر نمی‌باشند تا از گزینش «بهترین»ها - چه بهترین موضع، چه بهترین جهت و ابزار و راه صرف نظر نمایند!

در واقع، چون اینان نسبت به هدف نهائی و جانمایه ربانی آن بسیار «غیور» می‌باشند، اجازه نمی‌یابند تا زمانیکه «بهتر» وجود دارد «به» انتخاب کنند و تا زمانیکه «خوبتر» وجود دارد، خوب را! چرا که معتقدند: تنها ستمگران بر خویش و بی‌غیرت؛ تنها آبرو زدایان از خویش و بی‌مروت؛ و تنها نادلسوزان و نامهربانان دون‌همت می‌باشند که «عالیترین» را می‌بینند ولی «عالی» را بر می‌گزینند!

این دلسوزان به خویشتن، با همه غیرت و توجه سختگیرانه‌ئی که در رابطه با زمینه‌ها و امور یاد شده از خود بروز می‌دهند، اولاً کوشیده و تلاش می‌کنند تا زندانی هیجانهای خودشان، زندانی دریافت‌های عاطفی و احساسی خودشان نشوند؛ و ثانیاً، می‌کوشند تا در عمل نسبت به هیجانهای آرمانی خود برخورد سرکوبانه و پرخاشگرانه نداشته باشند.

مسئله دیگری که شایسته می‌نماید تا در همین جا به عرض شما عزیزان برسانم اینست که خود آرمانها و ارزشهای بالیده از آنها تحریک کننده بوده و خود آرمانها و اهداف برین یک نیروی محرکه دارند. و لذا، انگیزاننده و انبعاث دهنده بوده، تلاش و تنش، جهد و جهاد و... ایجاد می‌کنند! با حفظ این اصل و این نگرش، باید ببینیم که انسانهاییکه به این مرتبه از رشد رسیده‌اند - با حفظ همین نیروی محرکه - برای تحقق اهداف خود چکار می‌کنند؟!

خوب دقت شود؛ گفتیم که آنها، بهترین را انتخاب میدارند؛ ولی اینجا می‌گوئیم که: اینان کم زیانترین راهها، کم زیانترین روشها، کم زیانترین جهت‌ها، کم زیانترین ابزار و... را بر می‌گزینند! یعنی، آنجا که مجبور باشند تا به گزینشی دست یازند که بخواهند یا نخواهند زیانهائی را به همراه دارد، آنی را می‌گزینند که از هر جهت زیانش در کمترین حد ممکن بوده و لذا، به مادون

این‌گزینش رضایت نمی‌دهند!

از اینرو، توهم ناکامی آزارشان نمی‌دهد؛ زیرا از جهتی بهترین‌ها را انتخاب کرده‌اند و از سوئی دیگر، کم‌زیاترین‌ها را. و این باعث خواهد شد تا: هم بر هیجانهای خویش استیلائی عاقلانه و ارزش‌محورانه داشته باشند؛ هم بر هراسها و دغدغه‌های خود - از نظر روانی و رفتاری - کاملاً مسلط گردند.

سود شناسی

یکی از ویژگیهای انسان سالم را، آگاهی داشتن از «سودِ غنا محور و هستی‌مند» تشکیل می‌دهد! بدین معنا که چون او خود را دوست داشته، به خود احترام نهاده و نسبت به غنامندی، سربلندی، شکوهمندی و کمال هویت خود دلسوز می‌باشد، با دغدغه‌ئی تحسین برانگیز، دقتی شایسته، ارزیابی و عاقبت اندیشی‌ئی سخت مهرورزانه در پی شناسائی زمینه‌ها و اموری می‌باشد که واقعاً می‌توانند بر غنامندی، ثروت و ارزش وجودی و رشد و کمال راستین او «سود» رسانند.

پس او، یک بازرگانی واقعی و سودجوی مخلصی است که هرگز و به هیچ‌روی و به هیچ حال و موقعیتی، چشم از «سود» خویش نپوشیده و هر چه را به سودِ رشد، غنا، عزت، آزادگی، استقلال، طهارت، شکوفائی، احسان، سلامت و... خود بیابد، مورد معامله قرار می‌دهد! اما...

اما هویت انسانی خود را - که جز نور، آگاهی، عزت، شکوه، والائی و... نمی‌باشد - به ازای هیچ چیز مادون آن معامله نکرده و به حراج نمی‌گذارد!

باید اعتراف نمائیم، یکی از زمینه‌هائی که بدان سخت بی‌توجهی و بی‌مهری شده است، مسئله بسیار مهم «سود جوئی معنیدارِ ربانی» می‌باشد.

بگذریم از اینکه عده‌ئی سود مادی، اعتباری، فناپذیر و... را در برابر «ارزش» (سود هستی‌مند و هستی محور فناپذیر) قرار داده و خواسته‌اند تا آنچه بحال همگان از نظر وجودی سودبخش است، با آنچه بحال فردی و یا دسته‌ئی - آنهم در زمانی و به اعتبار ویژه‌ئی - سودبخش جلوه می‌کند فصلی قرار دهند! در حالیکه از نظر گاه هستی‌شناسی و واقع‌گرایی، اینان در اشتباهی روشن ولی برای اذهان خام و قشرنگر ناپیدا، قرار دارند! و آن اینکه سود را - به دلیل اعتباری تلقی کردنش - به

نفع عده‌ئی، گمان می‌کنند! بی‌خبر از اینکه بر مبنای نگرش هستی‌محور، نه چنین چیزی ممکن است و نه با واقعیت منطبق! زیرا سود - واقعی - آنست که: «به نفع غنا، رشد و سلامت» هویت آدمی باشد. و آنچه اینان به نفع خود و یا عده‌ئی تلقی کرده سودش لقب داده و در برابر ارزش (سود واقعی) می‌گذارند، جز زیان نتواند بود.

علت گیر افتادن بدام این توهمات براندازانه اینکه:

* اینان بجای اینکه به سود اعتباری - وهمی پشت نمایند، عملاً به خود پشت کرده‌اند!
 * اینان بجای اینکه از سود اعتباری چشم‌پوشند، از انسانیت و هویت انسانی خود چشم‌پوشیده‌اند!
 * اینان نه تنها اینکه با خود و با هویت انسانی خود آشنائی و انس ندارند - تا سود و زیان واقعی، ارزشمند و هویت‌محور خود را شناخته و مشخص نمایند - که از این آشنائی و انس، هراس دارند!
 * اینان می‌ترسند که: توجه، آشنائی و الفت با هویت و سود هویت، نقصهایشان را نمایان ساخته و به رخ آنها بکشد! و بعد، برای رهائی از شر آن فزیت و دلشوره باطنی، مجبور به ترک آنچه بدان عادت کرده - و اینک سود خویش خیال می‌کنند - بشوند!

آنچه آمد مؤید آنست که: مشکل اصلی و واقعی ایندسته از ماها «سود جوئی واقعی و انسانی» نبوده، بلکه فرار و هراس و دشمنی با «سود جوئی» واقعی میباشد! بدین معنا که شکل اصلی «فرار از سود، چشم‌پوشیدن بر سود» است! و این، خود زاده خودشناسی، بی‌احترامی به خود، دشمنی با خود، بی‌توجهی به خود - و رویکرد همه جانبه بلاهت جوش به «داشتنی» هائی می‌باشد که ما، ناشیانه و نابکارانه آنها را به سود خود گمان می‌کنیم - می‌باشد! زیرا اگر موارد یاد شده نبوده و عکس آنها حاکمیت و غلبه داشت، ما را بر آن می‌داشت تا سود خود را به عنوان یک انسان شناسائی، زمینه‌ها، ابزار، راهها و روشهای تحقق و شکوفائی و رشد آنها را جستجو نمایم!

به هر حال، برای روشن تر شدن مدعا - آنهم نزد شما جوانترها - باید بگویم که مراد از سود واقعی «امری است وجودی» و در طول هستی و غنا و رشد و سلامت و کمال و آرامش و جاذبه و نورانیت و عزت هویت انسانی؛ و نه، اموری اعتباری اعتیادی مانند زیاد شدن تعداد باغها، خانه‌ها، پولها، مغازه‌ها، ماشین‌ها و...! چه با بلند رفتن عدد اینها، بر آدمیت فرد، بر دانش فرد، بر هنر فرد، بر ایمان فرد، بر طهارت فرد و... چیزی افزوده نمی‌شود! چنانکه با پائین آمدن، کم نمی‌گردد! هر چند در بیشتر مواقع، افزون شدن عدد آنها همراه می‌گردد با کم شدن احترام بخود،

دلسوزی به خود، رسیدگی به خود، آرامش و سلامت و پایمال شدن محبت به دیگران! چرا که توجه، سرمایه‌گذاری، دلسوزی و احترام جا عوض کرده! و فرد مریض ناسالم مثلاً بجای توجه به خود - توجه شود - به «تعداد» باغها و... خود توجه و اعتیاد پیدا می‌کند! نه به خود باغها و... بلکه به «عدد برتر»!

آنچه آمد، مؤید این نکته ظریف می‌باشد که در یک تقسیم‌بندی کلی و فراگیر سود:

یا انسانی - و از جنس هویت انسانی - است؛

یا ضد انسانی - و در جهت تحقیر، تحفیف و تضعیف هویت انسانی -، و یا پائین تر از هر دو! لذا، توجه و گرایش به هر یک از انواع یاد شده، فرد را تا همان مرتبه از وجود متحول می‌سازد! یعنی:

اگر سودجویی انسانی باشد، فرد را از مراتب مشخص هویت انسانی برخوردار ساخته و «صورت انسانی» او را نمودار، متجلی و متظاهر می‌سازد!

اگر سودجویی ضد انسانی باشد، فرد از مرتبه انسانیت ساقط شده و دارای صورت و هویتی می‌باشد، از جنس خود سودجویی‌های او! باید تأکید نمایم که در این صورت او به حیوان بدل نشده؛ چرا که حیوان بسیار شریف‌تر، عزیزتر و محترم‌تر از آنست تا خلاف فطرت خود عمل نماید! بلکه به مرداری بدل می‌شود که: پست‌ترین حیوانات واقعاً بر او شرف دارند!

و اگر سود جزئی وی - به دلیل جهل و غفلت و زمینه‌های غیرمغرضانه - پائین‌تر از این هر دو باشد، از وی صورت و هویتی از جنس همان «سود» طراحی و بنمایش خواهند نهاد!

بر مبنای نگرش یاد شده، اگر خوب و دلسوزانه و واقع‌گرایانه به نگرشها و گرایشهای سودجویانه خود نگرسته و آنها را مورد ارزیابی قرار دهیم، متوجه این واقعیت تلخ خواهیم شد که اغلب ماها به نحوی گرفتار، دربند، زنجیری و زندانی بوده! و جالب اینکه: از این وضعیت به دلیل اعتیادی که پیدا کرده‌ایم رنجی، نفرتی و گریزی هم نداریم!

و باز اگر بهتر دقت شود، این نکته مسجل می‌شود که: اغلب ماها، نه تنها از ژرفای گرفتاری خود و از پی آمدها و آثار هویت‌برانداز خود غافلیم، که متأسفانه گاهی آنرا «تلاش برای رشد، کمال، سلامت، آرامش، جذابیت، عزت، آزادگی و...» تلقی می‌داریم! زیرا هر کدام، آرزوها، هوسها و خواسته‌های ارزیابی نشده - و در واقع ناشیانه! -ی داریم که عملاً در بند سازند! و در این میان فقط انسان سالم است که هم نسبت به وضع و حال و... خود آگاه و بیدار می‌باشد؛

هم نسبت به هویت خود، سلامت و رشد و آرامش و... خود دلسوزی عملی نشان می‌دهد؛
و هم عملاً نگرشها و گرایشهای خود را طوری طراحی کرده و شکل می‌دهد که به «سود»
حرمت وجودی وی تمام شود! لذا میکوشد تا:

- * عوامل اصلی سودرسان را شناسائی نموده و بکار گیرد؛
- * عوامل ریشه‌ئی زیان‌رسان را شناسائی نموده و دفع نماید؛
- * راههای رسیدن به سود واقعی را شناسائی کرده و عملاً در پیش گیرد؛
- * راههای نفوذ آسیب‌ها و زیانها را شناسائی نموده و سد نماید؛
- * روشهای رسیدن به سود واقعی را پیدا کرده و از آنها بهره گیرد؛
- * روشهای زیان‌رسان را معین کرده و از آنها پرهیزد؛ لذا تلاش دلسوزانه و حرمت‌محورانه
بخارج می‌دهد تا اولاً خود را برای رسیدن و تحقق سود واقعی خودش مجهز و آماده ساخته، و ثانیاً
در برابر عوامل زیان‌رسان خود را نباخته و با دقتی شایسته، محاسبه و ارزیابی‌های کاملاً لازم و
مهر محور با زمینه برخورد نماید.

به هر حال، انسان سالم و دلسوز به خود، عوامل در بند ساز (زیانبار) و سود آور (رهاننده) را در
زمینه‌های «فرهنگی»، «اقتصادی»، «سیاسی» و در حوزه‌های فردی و اجتماعی را عمیقاً مورد بررسی
قرار می‌دهد تا ناشیانه خودش، خود را از «سود» واقعی خود محروم نساخته و در زمینه سودشناسی
فریب زندانبانان و زندان‌سازان درونی و برونی را - نخورده باشد.
این نکته را هم تذکر داده باشم که: فریب - اعم از فریب دادن و یا فریب خوردن - بیش از دو
گونه بنظر نمی‌رسد:

۱- آنکه به نفع - خیالی، وهمی و... - یکطرف و به زیان طرف دیگر می‌نماید!

۲- آنکه به زیان هر دو طرف می‌باشد.

در اینکه فریب واقعاً زیانبار است حرفی نبوده ولی زیانبارترین گونه آن اینست که: شخص
دانسته، توجیه‌گرانه و ذلت‌کشانه با خود از در فریب وارد شود! و خودش - مثلاً برای رسیدن به
فلان سود وهمی و اعتباری - خودش را فریب داده و واقعاً به خودش زیان برساند!
آنچه بی‌نیاز از اثبات می‌نماید اینست که فریب امری ضدانسانی - ضدارزشی بوده و عملاً در
برابر انسان قرار دارد! منتها حساسیت و اهمیت مسئله، دقیقاً بهتر و بیشتر زمانی مطرح شده و مورد

توجه قرار می‌گیرد که «بعد انسانی و گوهر هویت فرزند آدمی» مورد هجوم قرار گیرد! زیرا من، وقتی به فکر فریب دیگری بر می‌آیم، اگر چه ممکن است بر مبنای تخیلات و توهمات ابلهانه خودم، برایم سود اقتصادی، سیاسی و... بار آورد! اما در اینکه انسانیت، هویت و صورت انسانی خودم - از ناحیه خودم - مورد هجوم واقع گردیده است، هیچ شکمی نتواند بود! اگر چه که انسانیت طرف مقابل نیز!

زیرا، با وی به عنوان فرزند آدمی و موجود مکرم و شایسته احترام برخورد نگردیده و بلکه ابلهانه، کینه‌توزانه و... هتک حرمت گردیده و عملاً «کرامت و هویت» انسانی او، بجای یک «شیئی» نهاده و پذیرفته شده است!

از سوئی، فریب، تداعی کننده و در مواردی اثبات حضور و حاکمیت جهل و غفلت را - حداقل نسبت به یک طرف معامله را - می‌نماید! متتها - باز هم تکرار می‌نمایم که بدترین و هویت براندازترین - فریب وقتی روی نموده و تحقق پیدا می‌کند که: فرد برای توجیه و اثبات نگرش و گرایش خود، نه تنها دلایل عقلی و ارزشی ندارد! بلکه عقلاً آنرا مردود می‌شمارد! ولی عملاً از آن دست نمی‌کشد! و نمونه؟!!

هیر وینی‌ها! رشوه‌خوران! ریاست پرستها! شهوت‌باره گان! و بدتر و رسواتر و رذیل تر و کثیف تر و... تر از همه اینها: عالمی که خود را و دینداری که خود را در عمل به حراج می‌گذارد! امروز، برای همه شما عزیزان یک وظیفه تحقیقی هم دارم! امید دارم آنهاستیکه همت بیشتری دارند کار تحقیقی خود را در آخر هفته برایم تسلیم کرده باشند! موضوع بسیار ساده می‌باشد. باین معنا که بنده چند تا پرسش مطرح میدارم و شما پاسخهای سنجیده شده، ارزیابی شده و دقیق‌تانرا ارائه فرمائید.

۱- فریب در چه زمینه‌هایی بیشتر شایع بوده و حاکمیت دارد؟!!

۲- ما، با رویکرد به فریب خود، چه «ابعادی» از حیات خود را مورد هجوم یافته و زمینه‌ها و نقاط حمله و هجوم را در چه «مواردی» مشخص می‌کنیم؟!!

۳- واکنش و به زبانی، عکس‌العمل ما - اعم از مثبت یا منفی؛ جائیکه احساس ناراحتی داریم یا احساس خشنودی و نشاط - در چه مواردی شدیدتر می‌باشد. مواردیکه به خرد و دین ما زیان می‌رسد؟ یا به لذت‌ها و هوسهای ما؟!!

مواردی که خرد و دین ما سودمند می گردند؟ یا هوسها و لذت‌های مادی ما؟!

۴- جهت فریب‌ها- و در واقع جهت سود شناسیها- به کدام سوی می‌باشند؟ و به عبارتی دیگر: مردم در زمینه و امور علمی، هنری، اعتقادی، اخلاقی و... یکدیگر را فریب داده و مثلاً علم و هنر و اخلاق و ادب و ایمان و... را از چنگ یکدیگر بدر می‌برند؟ یا پول و ریاست و قدرت ضدانسانی را؟! ۵- اصلاً چرا ماها در زمینه‌های علمی، هنری، مذهبی و... یکدیگر را فریب نداده و سود علمی،

اخلاقی، اخلاصی، هنری و... خود را رشد نمی‌دهیم؟!

۶- آیا خود ما، به موضع‌گیری‌های نگرشی - کنشی بی‌ارزش، فناپذیر، مقطعی و... بیشتر به فریب

دادن خود مشغولیم؟! یا دیگران به فریب دادن ما؟!

آیا در گرایشهای عملی و موضع‌گیری‌های نظری، مثلاً وقتی می‌خواهیم به ارزشی و یا سودی دل داده و ایمان بیاوریم و یا عملاً مسیر تحقق و رسیدن به آنرا طی کنیم، دیگران بیشتر ما را فریب داده و بدام نگرشها و گرایشهای بی‌ارزش و یا بد سقوط میدهند؟ یا مجدانه، سرافرازانه و با اشتیاق خود ما آنرا گزیده و با پای آزادی و اختیار آن جهت را طی می‌کنیم؟!

آفرینشگری

در ادامه بخشهای گذشته خود پیرامون ویژگیهای انسان دلسوز به خویشتن و ارزش مدار به ذکر این نکته بسیار دقیق و قابل تأمل می‌رسیم که: یکی از ویژگیهای انسانی که به کمال وجودی خودش رسیده و می‌کوشد تا مراحل برتر کمال تجربه و قلّه‌های تعالی را فتح نماید «آفرینشگری و یا خلاقیت» می‌باشد.

البته باید پذیریم که: بارزترین خصلت «انسان بما هو انسان»، تلاش در جهت آفرینش «خود انسان» می‌باشد؛ و این، به فرد خاصی تعلق نداشته و هر آنکس که از خلاقیت در سطح بسیار بالا و والائی برخوردار باشد، نه تنها آنرا دریافته و تصدیق می‌نماید! که اشتیاق رسیدن به قلّه‌های آفرینشگری - که منجر به پیدایش انسان کامل تواند شد - در او پدیدار خواهد شد.

اصل ذوق خلاقیت - به عنوان امری فطری و انفکاک ناپذیر - به سن معین و افرادی ویژه مربوط و متعلق نبوده و ما، حتی در کودکانِ ممیز هم ذوق و دغدغه خلاقیت را مشاهده و تجربه کرده می‌توانیم. مثلاً، زمانیکه به کودک اسباب بازی و یا «آجر پلاستیکی» میدهیم در عین حالی که می‌بینیم در تلاش ساختن چیزی می‌باشد، متوجه می‌شویم که تنها به ساختنش اکتفا نمی‌کند! یعنی او با کار خودش، هم هنر نمای است و هم هنرمند نمای؛ زیرا، تنها به اینکه چه ساخته است بسنده نکرده، بلکه می‌کوشد تا دیگران بفهمند که «چه کسی ساخته» است.

در واقع او، می‌خواهد خلاقیتش را به رخ دیگران بکشد. لذا آنچه را می‌سازد - ولو چندان جالب هم نباشد - همینکه در حد خودش سر هم بندی کرد - به دیگران، به همبازیهای خودش و یا به پدر و مادرش نشان میدهد تا به آنها بفهماند که من «این را آفریده‌ام»!

به هر حال، ذوق خلاقیت بطور فطری در انسان وجود داشته و همه انسانها در طول حیات خودشان به خلاقیت‌هایی دست پیدا می‌کنند! منتها، هم استعدادها فرق می‌کنند و هم در هر سنی قدرت ابداع و خلاقیت متفاوت می‌باشد.

باید یادآوری نمایم که: آنچه ما می‌گوئیم با آنچه هنرمندان می‌گویند - و منظورشان هنر و جلوه‌های ویژه هنری مثل شعر، موسیقی، نقاشی و... می‌باشد - فرق می‌کند؛ ما در این بحث ویژه، اصل آفرینشگری را فراتر از زمینه‌های خاص و معهود هنری در نظر می‌گیریم. یعنی منظور ما این نیست انسان (هر انسانی) حتماً شاعر می‌باشد و یا خواهد شد! یا موسیقیدان و یا نقاش! اما تأکید می‌داریم که: ذوق آفرینندگی در او وجود دارد! حال، اگر در حوزه مثلاً شعر توانست چیزی قابل قبول بیافریند، در حوزه مثلاً سیاست و یا اقتصاد می‌آفریند! و اگر در این زمینه‌ها نتوانست در حوزه مثلاً دیانت، روحانیت و معنویت از خود چیزی را طراحی کرده و بنمایش می‌گذارد! و همه انسانها - حتی معلولین ذهنی - از این امر و مزیت بطور فطری برخوردار بوده و به خلق و ارائه‌ی امر و یا پدیده‌ئی می‌پردازند! منتها چیزی که هست اینست که هر کس متناسب با هویت خود و نیز «متناسب با دانش و بینش و نظام ارزشی - آرمانی» خود چیزی می‌آفریند. یعنی ما انسانی نداریم که مطلقاً آفرینشگر نباشد؛ منتها هر کس «چیزی» می‌آفریند.

بعضی انسانها هستند که چون در زمینه‌ها و جنبه‌های آفرینشگری وجودی عرضه و توان آفرینشگری خود را به کار نمی‌اندازند، در زمینه‌های مخالف و مقابل «شر و بدی» می‌آفرینند! زشتی، ستم، تباهی و نابکاری تولید می‌کنند! چون از جنس زیبایی، نظم، کمال، غنا و زمینه‌های مهر پراکن و پرجاذبه نمی‌توانند تولید و ارائه کنند، از جنس کینه، خشونت، پلیدی و غیره تولید می‌دارند!

لذا، اگر مدققانه و حکمی برخورد و بررسی شود، متوجه می‌شویم که «باز هم آفریده‌اند!» اما از جنس منفی و ناشایست‌ها! در خلق و ابداع وی شکی نیست، در کیفیت و گوهر مخلوقش حرف است!

حال، اگر با این معیار به موضوع توجه و دقت نمائیم، در خواهیم یافت که حتی خونخوارهای تاریخ بشر، هنر و خلاقیت خودشان را از طریق خونخواری به نمایش گذاشته‌اند! و دلدادگان به انسانیت و الاهیت و... جان دلدارجوی و هویت بیبدیل کرامت گستر خود را! چنگیز و هلاکو و...

هنر خویش را از طریق خونخواری به ثبت رسانیده است و بایزید و حلاج و خواجه انصار، از طریق شکوفا ساختن عشق و عرفان و ایثار و هدایت و...!

به هر حال، انسان کمالگرای ارزش محور دلسوز به خویشتن نیز، از طریق آفرینشگری و خلاقیت است که - از یک طرف - خود را دارای عزت و جود، دارای اقتدار و جود، دارای شکوه، زیبایی، نورانیت، کمال و جاذبه «ساخته» و «یافته» و از دیگر طرف، از همین طریق و زمینه و... به نوعی خودباوری بی بدیل و هوشربا می رسند!

لازم به تأکید میدانم که: فقط از همین طریق است که انسان «خود» را به قله های عزت و اقتدار و جود، به قله های جلال، شکوه، جاذبه و زیباییهای وجودی می رساند! به ویژه آنگاه که دست به «خودسازی» زده و خلاقیت خویش را متوجه «خلقِ هویت ربانی» خویش می سازد.

باید یاد آور شوم که: ساز و کارهای این امر را خداوند به اختیار همه قرار داده و گذاشته است؛ منتها رسیدگی دلسوزانه، نظام بخشی ارزش محورانه، و مرتب سازیهای زیانمانا، عزت نما، کرامت نما، کمال نما، شکوفاگر و طراوت بخشیدن به همه این موارد، کاریست که خود انسان دلسوز به خویشتن به سر انجام می رساند! یکی شعر می سازد؛ دیگری تابلوی نقاشی تولید می دارد؛ یکی قطعه موسیقی ابداع می نماید و یکی هم هویت ربانی خود را شکل بخشیده و به نمایش می گذارد! و از همین طریق و تعقیب همین زمینه هاست که «انسان» به قله های جاذبه، زیبایی، شکوه، سنگینی و کمال دست پیدا کرده و آنگاه که خود را به آن قله ها رسانیدند، به نوعی کاملاً ویژه از خودباوری مجهز می شوند که آنرا، از راه و جای دیگری به دست نمی توان آورد! چرا که این خود باوری از طریق آفرینش به وجود آمده و دارندگان آن، با همه هستی خود در می یابند که چیزی ابداع کرده و آفریده اند! و لذا با همه وجود معتقد می شوند که: ما هم قادر هستیم تا در حدّ وجودی خودمان، آفرینشگر باشیم.

به یاد یک حدیث قدسی بسیار زیبا افتادم؛ حدیث، حدیث قدسی بوده و خطاب مستقیم به «بندگان» حضرت دوست می باشد - و نه به بندگان نفس و دنیا و...! و آن اینکه:

عَبْدِي اَطْعَمَنِي اَجْعَلْكَ مِثْلِي اَوْ مِثْلِي؛ یعنی: هم مثلی آمده و هم مثلی؛ بنده من! اطعام نما (از دستورات من مو به مو پیروی کن) تا تو را مثل خود بسازم و یا مثل خود قرار دهم.

تو را مثل خود بسازم تا تو هم آفرینشگر شده، و تو هم بتوانی ابداع و خلاقیت داشته باشی؛ تو

هم از ارزشها، منشها و روشهای ربوبی برخوردار شوی؛

حال اگر مثل را اصل بگیریم، معنا اینگونه می شود که: تو خود مثل باشی، تا هر کسیکه تو را می بیند، من را به یاد بیاورد! چونانکه مثلاً وقتی ما «گلی پلاستیکی» را می بینیم، بخوایم یا نخواستیم گل طبیعی بیادمان می آید! و حتی اگر عکس و تصویر گل را بینیم، باز هم گل طبیعی را زیاد می آوریم!

به هر حال، آرمانگرهای دلسوزی که به خود احترام نهاده و مشتاق کمال خود و شکوفائی همه جانبه خود می باشند، همه تلاش آنها متوجه آنست تا با خود آفرینشگرانه برخورد نمایند و نه با اشیاء و امور اطراف خود؛ یعنی اگر توجه و تلاش و دغدغهائی دارند، در دست اول متوجه آنست تا با «خود» و با همه ابعاد وجودی «خود» خلاقانه و آفرینشگرانه برخورد کنند. آنهم با در نظر گرفتن این نکته که: این برخورد از هر نظر «تک» و بی مانند باشد.

می دانیم که یکی از حوزه های کنشی انسان، زمینه و حوزه اجتماع می باشد؛ در این حوزه ویژه تلاش و کوشش اینان بر آنست تا مراد و تعاملات اجتماعی، همیشه و همه جا برخوردی فعالانه داشته و هرگز کارهایشان تقلیدی و تکراری و... نباشد؛ کنش دیروزشان هم وزن و همگون کنش امروز، و کنش فردایشان همانند کنش امروز نباشد! چرا که، از عمق جان دوست میدارند تا با خلاقیت و نوآوری همراه باشد. و اگر در بعد سیاسی موضعگیریهای دارند، تلاش آنان بر اینست تا در این بعد خلاقیت چشمگیری داشته و ارزشها، زمینه ها و اموری تازه و قدسی را در حوزه نگرشها و کنشهای سیاسی خود و دیگران به نمایش نهاده، ایجاد نموده و ارائه نمایند! و اگر -حیثاً و فرضاً- مسئول اداره امور خلق الله می شوند، کوشش می نمایند تا از جنبه آفرینشگری همه زمینه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی مردم را چه نگرشها و چه کنشها خلاقانه، بارور، نو شوند، و ابداعی بسازند.

در واقع اینان، با همه زمینه های وجودی خود -چه در ابعاد نظری و چه در ابعاد عملی- از موضعی آفرینشگرانه برخورد می کنند! حال، این امکان وجود دارد که در همه موارد و مراحل موفق نبوده و به نتیجه مورد نظر دست نیابند ولی، آنچه مهم است و اصیل است و ارزشمند می باشد اینست که: اینان از موضع آفرینشگرانه برخورد کرده و نقطه ابتدای حرکتشان از موضع آفرینشگری و خلاقیت بوده و دوست دارند تا: دیگران، به نحوی خردمندانه و ارزیابانه از نگرشها و

کنشهای اینان جانبداری کرده و جانبداریهای سرفرازانه و مشتاقانه‌ئی هم بنمایند! از سوئی، چون زمینه، امر و برخورد خلاقانه، نوآورانه و آفرینشگرانه را - هم به نحوی فطری و هم به گونه‌ئی تحقیق شده، تحلیل شده و ارزیابی شده - دوست میدارند، لذا آرزو دارند تا دیگران هم این نحوه از کنش - و حتی اگر خواستی بگو: این نحوه از کنش را مقلدانه و با سرافرازی و ابراز افتخار - به سرانجام رسانند!

به عبارتی دیگر: اینها تلاش می‌کنند تا «خود و زندگانی خودشان» را؛ جنبه‌های ظاهری و باطنی «وجودشان» را؛ موضع‌گیریهای فردی و اجتماعی شانرا و در یک کلام، همه جنبه‌هایی را که به نحوی مربوط به «خود» شان میشود، از طریق خلاقیت به نمایش گذارند! که متأسفانه افرادی همچون منِ بینوا و بی‌درد و نادلسوز به خویشتن و ... این ذوق را نداشته و این اشتیاق و توان را در خود نمی‌یابند! درحالی که انسانهای دلسوز و حرمت‌گزار به خویشتن در همه زمینه‌ئی که میخواهند «خودی» نشان بدهند، این خودنمایی دلنواز و شورانگیز را از طریق خلاقانه و آفرینشگرانه نشان داده و ثابت می‌کنند که مبتکر و آفرینشگر می‌باشند.

اینان، از طریق همه تشها و تلاشهای خویش، برای دیگران ثابت می‌کنند که تشهایشان از نظرهای مختلف، تکراری، بی‌معنا و فرساینده نبوده، بلکه هر لحظه زیباتر، ارجمندتر، مثمرتر، پرجاذبه‌تر، والاتر و دل‌انگیزتر می‌باشد.

تجربه آزادی

از دیگر ویژگیهای انسان سالم «داشتن» و «بهره‌ور شدن» از تجربه آزادی و وارستگی می‌باشد! و این، فرع بر تجربه «آزادی» می‌باشد. بدین معنا که فقط «انسان سالم» است که از آزادی و وارستگی کامل، تجربه‌ئی راستین - و نه تخیلی، اعتباری و... داشته و «حظی وصف ناشدنی» را بهم می‌رساند؛ و این مؤید آنست که دیگرانی - همچون من - اگر تجربه‌ئی هم در این زمینه و در ارتباط با این مقوله ارجمند دارند، یا بسیار ناقص، سطحی و محدود - و چه بسا که تک بعدی - می‌باشد؛ و یا، وهمی و اعتباری!

به عنوان «مقدمه‌ئی ظاهراً بی‌ربط» به عرض برسانم که: زندگی پر از زمینه‌های «لذتی» بوده و هر بعد و هر مرتبه از مراتب وجود و هستی انسانی، لذتهای ویژه خود را دارند. بعضی از لذتها، گذشته از اینکه پس از تحمل ناراحتیهائی بدست آیند، نه تنها کمال‌زای نبوده و بر سرمایه‌های وجودی - و نه اعتباری - نمی‌افزایند که گاهی با نوع و یا انواع گرفتاریهای «ظاهر ناپیدا» همراه بوده و رنجهایی را به دنبال دارند!

برخی فقط در بهای صرف گوهر عمر و رنج تحصیل به دست می‌آیند، اما گرفتاری‌زای نیستند! چنانکه رشدی را نیز هبه نمی‌کنند! اما، فقط برخی از لذتها هستند که علاوه بر تولید نشاط و حظّ شدید، نوع و یا انواع کمال و رشد و غنا را نیز دنبال داشته و فرزند آدمی را از آن برخوردار می‌سازند!

حال اگر همین مقوله را در رابطه امر آزادی و تجربه وارستگی مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهیم، باید باورمند شویم که: احساس لذت هر کسی از «رهائی، وارستگی و آزادی»، اولاً مربوط

و متناسب با میزان کمال، رشد و... او می باشد؛

ثانیاً مربوط و متناسب به میزان «ارزشی» است که فرد برای زمینه مورد برخورد قایل می باشد؛ مثلاً کسی به «مد» لباس، لوازم خانه و... بسیار ارزش می نهد، لذا وقتی از پوشش معمولی (آنچه از مد افتاده) رهید، احساس رهائی بیشتر و لذت کامل تر و بسیار تری می کند! لذا می توان گفت که وی «از همین لذت» تجربه ئی راستین، واقعی و... دارد! و نه وهمی!

برخی از افرادی که به خوردنیها و یا غذاهای ویژه ئی دل بستگی شدید داشته و عملاً ارزش می نهند، وقتی از ذائقه های معمولی رهیدند، احساس رهائی می کنند!

برخی فقط وقتی که از زندان «گمنامی» رهیده و به شهرت رسیدند!

برخی فقط وقتی که از فقر مالی رهیده و به ثروت رسیدند! و نه به دانش و ایمان و...! و هزاران

زمینه و مقوله دیگر!

ثالثاً مربوط و متناسب به میزان تلاشی است که از سوئی برای رهائی از وضع سابق به خرج می دهند! و از سوئی هم برای رسیدن به وضعیت مورد آرزو و مورد نظر.

می توان مسئله را بدین گونه نیز مطرح نمود که: هر کسی، اصلاً چیزی و یا وضعی خاص را

«زندان» خود تلقی داشته و وضعی کاملاً ویژه را «محوطه رهائی» خود!

بر مبنای این نگرش، زندانهای افراد اولاً بستگی به میزان «خودشناسی» آنها دارد! و ثانیاً رهائیها

نیز، بستگی به میزان غنماندی، ارجمندی، ارزش و... آرمانها و رشد و کمال وجودی هر فردی!

و لذاست که فردی وابستگی به «هوس، شهرت، ثروت، ریاست و...» را زندان تلقی کرده و

وابسته به این زمینهها را «اسیر وهم و غفلت و جهالت»؛ و بی پروا به غنای وجودی خود؛ و محروم از

دلسوزی و احترام بخود! و دشمن خود واقعی و هویت انسانی و...! ولی دیگری، از رسیدن و

بهرور شدن به همین ها، احساس رهائی و لذت می کند!

به هر حال، در این رابطه ویژه می توان مدعی شد که تنها انسان سالم است که:

به واسطه داشتن و دنبال کردن بهترین و برترین و... آرمانها؛

به واسطه دلسوزی عالمانه و ارزش شناسانه به خود؛

و به واسطه احترام نهادن به هویت انسانی خود، اولاً از آزادگی، وارستگی و آزادی تجربه ئی

راستین و واقعی دارد! و ثانیاً تنها اوست که «اراده آزادانه» - و نه مقلدانه و میمونوار - داشته و هر چه

این اراده را تقویت کند و متمرکز سازد و... از آن بهتر و بیشتر بهره می‌کشد!
او میداند که ضعف اراده، می‌تواند عوامل متعددی داشته، اما از دیدگاه او عمده‌ترین علت را «عدم ایمان به ارزش آنچه مورد اراده قرار گرفته»؛ و «عدم ترس و عدم ایمان به بی‌ارجی و بی‌ارزشی آنچه فعلاً در آن قرار دارد (زندانی کنونی، که گاهی همان خود بی‌عرضه‌گی تواند بود) شکل میدهد.

لذا، تا زمانیکه فرد نسبت به «آنچه هست، و آنجا که هست، و آن مرتبه‌ئی که هست و...» مایوس و احياناً هراسان نشده؛ و نسبت به آنچه مورد اراده و تمایل و آرمان اوست، مؤمن و مشتاق نشده باشد، دچار ضعف اراده تواند بود. و این گفته معنای آنرانی دهد که موانع و عوامل جبری اعم از برونی و درونی، فردی و جمعی، اقتصادی و سیاسی و... در زمینه هیچ نقشی نداشته و مثلاً بی‌اثراند!

اصلاً، وی اراده آزادانه را، فصل‌مميز انسان از حیوان می‌شمارد! انسان سالم اراده آزادانه را امری می‌شمارد که: پس از شناخت راستین آنچه مورد اراده قرار داشته؛

پس از ارزشیابی و مقایسه آنچه مورد اراده قرار داشته با گونه‌های بی‌ارزش آن و پس از ایمان به ارزشمندی، غنابخشی، آرامش‌بخشی، سلامت بخشی و... به گوهر هویت انسانی، در وی، تبارز کرده و «از وی» جلوه‌گر می‌شود!

لذا، همیشه مراقب می‌باشد تا اراده آزادانه او - که جلوه کامل کمال هویت او است - از مقام عز خود به دره هویت برانداز جبرهای حیوانی و غریزی و جبرنماهای وهمی - اعتباری اجتماع و... سقوط ننماید!

از دیدگاهی، وی عظمت و شرافت وجودی خود را در جلوه، ظهور و پویائی همین اراده آزادانه سراغ کرده و به نمایش می‌گذارد؛ آنهم به گونه‌ئی که نفی، سقوط و تلاشی این آزادی - و لغزیدن به دره تقلید میمونوار - را، مساوی با نفی، سقوط و تلاشی عظمت و شرافت و... وجودی خود می‌شمارد!

چرا که وی، آزادی و حضور اراده آزادانه را یگانه وسیله و مظهری میداند که هم می‌تواند جلوه‌های ناب «هویت انسانی» او را به ثبوت رسانیده و تحقق عینی بخشد! و هم می‌تواند در نگرشها، کنشها، جهت‌گیریها و موضع‌گیریهایش اثبات نماید!

لذا، به کمک قدرت شکن و جبر برانداز عقلی و بینش و... همه زمینه‌های وجودی را تحت سیطره اراده خود قرار داده و تا آنجا که قدرت، همت و آگاهی اش، او را یاری نماید، از آنها به نفع غنای هویت انسانی خود بهره می‌کشد!

به بیانی روشن‌تر، انسان سالم، قوای ادراکی و تحریکی خودش را به نحوی تربیت و تقویت می‌کند که: بدون اراده منبعث از عقل و برخوردار از بینش و... نه بگیرند (نه ادراک کنند) و نه بکنند (نه بگزینند و عمل نمایند)!

لذا، اراده او همیشه معطوف به جنبه‌های کمال و رشد (= جنبه‌های کامل و رشید) هستی و هویت او می‌باشد. و هر آنگاه که آفتی این عطف توجه را تهدید نماید، اولاً همه نیروهای وجودی در جهت دفع آن آفت؛ و ثانیاً جانشین ساختن نیروهائی برای تقویت، رشد و کمال اراده، بسیج نموده و او را برای: غنا بخشیدن وجود و هویت خود؛ برای گسترش - طولی و عرضی - اراده معینار خود؛ و برای رها ساختن هموعان خود آماده می‌سازد.

و به همین دلایل، او هرگونه ضعف و تلاشی اراده آزادانه را مساوی با «قوت و تکامل حیوانیت» شمرده و هر چه را که به این ضعف و تلاشی، و قوت و تکامل خدمت کند، اعم از غریز، هوسها و تقلیدهای میمونوار در زمینه‌های متنوع سیاسی، اقتصادی، هنری و... عامل مرگ انسانیت، تخریب و هویت و تلاشی عظمت و قدر و شرف خود و هم‌وعان خود به شمار آورده! و گرفتار به آنها را فاقد هویت راستین انسانی و همه مواهبی که تا بحال ذکرشان کردیم به حساب می‌آورد! موجودی که باید برای آزاد ساختن و رسانیدن وی به مقام انسانیش تلاشها و دلسوزیها و... انجام داد!

برای اینکه جوایندهای محفل ما به گنه ارزش و عظمت تجربه آزادی پی برند، خوبست تا موضع را ظاهر از منظری دیگر و در رابطه با یکی از مریضی‌های روانی (ملامت) مورد تحقیق و ارزیابی قرار دهیم!

به عنوان مقدمه باید بعرض برسانم که آنچه باعث می‌شود تا شخص دچار انحراف و سقوط به دامن شبه ارزشها شده و در نهایت، پس از تجربه‌هائی تکراری و رنجبار به ورطه ملامت گرفتار آید، «اعراض از کمال جوئی» و به عبارتی برتر «اعراض از معناخواهی» نبوده بلکه «برخوردها، جهت گیرها، موضعگیرها و گزینشهای مقلدانه میمونوار» - و اگر خواستی بگو: صرف همه نیروها

در جهت تخریب خود و هویت خود و... می‌باشد! چرا که «انسان با پذیرش و ایمان به هویت انسانی» از «معناخواهی» ناگزیر می‌باشد.

لذا، و در واقع همین برخورد تقلیدی، عده‌ئی را بدام لذت‌جوئی؛^(۱) عده‌ئی را بدام شهرت پرستی؛^(۲) عده‌ئی را بدام ثروت زدگی؛^(۳) عده‌ئی را بدام ریاست طلبی؛^(۴) عده‌ئی را بدام قدرت پرستی؛^(۵) و عده‌ئی را بدام هوسبارگی^(۶) و... می‌کشاند!

می‌توان ادعا نمود که زمینه‌های یاد شده برای اینان «فرار گاهی» می‌باشد که روی دلایلی - و از جمله عادت به تقلید میمونوار هدف و آرمان شمرده می‌شود!

رمز اصلی قضیه وقتی گشوده و روشن می‌شود که متوجه شویم:

الف - اینان در اینکه خود را ناقص و نارسا می‌یابند؛

باء - در اینکه خود را بی‌جاذبه و غیر قابل پذیرش می‌یابند؛

جیم - در اینکه خود را «دور ریختنی» و از چشم افتادنی گمان می‌کنند؛

دال - در اینکه خود را ضعیف (= بی‌اراده، بدون استقامت، سهل‌طلب، مشکل‌گریز، هوسباره،

قشر گرا، ترسو، بی‌مایه، کودک‌خوی و...) می‌یابند؛

هائ - در اینکه خود را «تنها و تهی» و بی‌برنامه‌ئی او جگرا، عزت‌بخش، هوشربا و... می‌یابند، باطناً

آگاهند! و از آن رنجور!

از سوئی، به آنچه باید باشند - و الآن نیستند - نیز باطناً آگاهند و بدان مایل؛ و صد البته که هر

دوی این آگاهی‌ها متناسب با رشد «عقلی»، رشد بینشی، رشد خودشناسی هر فرد، و از جمله خود

اینان می‌باشد!

اما وقتی به مسیر رشد می‌نگرند، و دوری و دیریابی هویت بسیار والای انسانی را مشاهده

میدارند،

۱- بجای کمال‌جوئی

۲- بجای خداپرستی

۳- بجای دانش و هنر جوئی

۴- بجای خرد و بینش و طهارت

۵- بجای رشد و شکوفائی هویت

۶- و بجای معناگرایی.

چون به «خود» و امکانات کارآی و جودی خود اعتماد ندارند؛
شیوه برخورد سازنده و کارآمد با مسئله را، با آنهمه ریزه کاریهای که دارند نیاموخته‌اند!
ابزار و سرمایه‌های لازم، جهت تحقق زمینه‌ئی با اینهمه ارزش را در خود سراغ ندارند!
قدرت تحمل رنج بردن - از آنچه در آن لولیده و بدان عادت کرده - و رنج رسیدن - به آنچه
باید بدان برسند - را در خود سراغ ندارند!

پناهگاه فعلی را آماده و مقام بلند بعدی را بسیار دور می‌پندارند! و... هراسشان فرا گرفته و لذا
نومیدانه، ذلیلانه و کودکوار، برای فرار از احساس ناچیزی، بی‌ارجی و... و فرار از این هراس، به
یکی از زمینه‌های یاد شده (لذت و هوس و شهرت و ریاست و...) پناه می‌برند!
از سوئی، به دلیل اینکه فرد به زمینه لذتهای یاد شده واقعاً ایمان و اعتقاد راسخ نداشته، آزاد و
سرافراز احساس نکرده، پُر و باجاذبه نیافته و... و نیز، آنرا فقط به عنوان مسکن و فرار گاهی موقت و
رهاننده از ناچیزی و هراس و... می‌نگرد، از زمینه - حتی در مقام تحقق، وصال و رسیدن نیز - لذت
اصلی آزاد کننده را نبرده، بلکه لذت او، در واقع لذت انسان غافل است که ناشی از لذت فرار - از
چنگال آن دو دیو، یعنی: هراس از زمینه‌های یاد شده، و احساس ناچیز بودن و... - می‌باشد!

از سوئی، او با اینکار (رسیدن به نوعی لذت و واپس زدن آن ملامت)، آنهم به شکلی کاملاً
خودفریبانه، ابلهانه و خجلتبار، به نوعی احساس تشخیص کاذب دست می‌یابد! منتها، او در اول این
مرحله و امر، یعنی زمانیکه «خودبیگانگی» کامل فرایش نگرفته بود؛ زمانیکه دست از احترام و
دلسوزی خود نکشیده بود، و موقعی که در وضع «خودستیزی» عملی قرار نگرفته بود متوجه بود
که آنچه بدانها پناه برده است، آن اصالت و کارآئی هویت پرورانه را ندارد! اما موقعی که با رسیدن
به کمال از خودبیگانگی و خودستیزی، همه آن باورهای ارزشمند را در پرتگاه غفلت و خودفریبی
دفن کرد، خود را - و در واقع، همان خود دروغین و خود پرورده را آنهم به شکلی بسیار ترحمبار -
در زمینه مورد گرایش خود یافته و ناشیانه و مخمورانه از دام آنهمه رنج و هراس و... «آزاد» گمان
می‌کند!

هر چند موقعی که مریضی او اوج می‌گیرد «واقعاً حقیقت وجودی» خود را عبارت از متن و
نفس زمینه می‌بیند! عرض کردم: می‌بیند و نه اینکه پندارد!
به هر حال، چون از طریق این خودفریبی و خود آزادپنداری، و تخدیر خود و... هر چند به گونه

موقتی، اولاً رنج را واپس زده است؛ ثانیاً به گونه‌ئی از لذت دست یافته است؛ ثالثاً به شکلی بسیار تحقیر کننده و خودفریبانه به احساس وجود، احساس تشخیص و احساس کار آئی - مثلاً، حداقل عرضه اینکه اینقدر کار آئی داشته‌ام تا به این مرتبه و مقدار از لذت و... برسم - می‌کند! می‌پندارد که **واقعاً** به هویت انسانی خودش رسیده است!

لازم است تا یادآوری نمائیم که برای این تیپ، همه اشیاء و امور زمینه پناهندگی تواند بود و تواند شد، مگر آنچه به گوهر هویت آنان کمک رسان است! هر چند پناهگاه هر کدام و یا هر دسته‌ئی از آنها و احکام، مناسبات و عوارض خاص خود را داشته، جهتگیریه‌ها، موضعگیریه‌ها، روش‌گزینی‌ها و ابزار جوئیهای ویژه خود را طلیده و آثار و پی آمدهای ویژه خود را بر فرد تحمیل می‌کنند! اما زمینه‌ها و اموری که همه اینها عملاً بدان‌ها گرایش دارند: اغلب قشری اما چشمگیر، دهن پرکن، گران قیمت - به دو معنا -، ظاهر فریب، تحریک کننده حواس کود کخویان، متجملانه، غفلت‌زای، وقت هدرده، و در یک کلام تمامی آنها متوجه و مربوط به ظواهر حیات و حیات ظاهری و از دیدگاهی ویژه «زوائد» حتی حیات ظاهری می‌باشند!

حال، اینان با این موضعگیری و تلاش و... چه از دست میدهند؟!

عقل و نیروهای بی‌بدیل و ارزش ناپیدایش؛

عمر، جوانی و توانمندیهایش؛

رشد، کمال و شکوفائیِ هویت و ثمره‌های ارج ناپیدایش؛

ظرفیت‌های انکار ناپذیر عاطفی و بارهای خلاقه‌اش؛

و در یک کلام: تجربه حیات آزادانه و کلیه پی آمدهایش؛ و چه بدست می‌آورند؟!

خودفریبی و رنجها و چالشهای ویرانگرش؛

سقوط به دره هویت برانداز شبه لذتها و شبه ارزش‌ها؛

از خوددیگانگی و از خودگریزی‌ئی متعفن و ننگبار؛

نشاطی حیوانوار، خسته کننده و ملامت آوری که در نهایت فرد را نسبت به همه چیز دلزده و

مأیوس می‌سازد؛ و علت همانست که در صدر آمد (نداشتن تجربه‌ئی راستین از آزادی انسانی)!

و راه رهیدن؟! فرار از فقر هویت برانداز و رسیدن به آن تجربه!

لذا، با اطمینان می‌توان گفت: آنچه اینان بدست آورده و یا به آن رهیده‌اند، با آنچه از دست داده و

از آن رهیده‌اند، هرگز قابل مقایسه نبوده و انسانرا به یاد این رباعی منسوب به خیام می‌اندازد که:

تازهره و مه در آسمانند پدید بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان به زانچه فروشند چه خواهند خرید

لذا ما هم نمیدانیم که اینان در ازای به حراج نهادن هویت انسانی و تجربه وارستگی، آزادگی و غیره، می‌خواهند به چه امری دست یابند که از آنچه داده‌اند بهتر باشد! و آزاد کننده‌تر؟ یکی از جلوه‌ها و پی آمدهای بسیار بد و زیانبار این مسئله آنست که اینان از طریق طرح نقدنماهایی و هن آلود و افشا کننده غفلت و جهالت، زمینه فریب و در نهایت سقوط بی‌خبران دیگری را در مزبله‌ئی که خود بدان گرفتار آمده‌اند فراهم می‌آورند! مثلاً گاهی اینان برای ارضای خاطر از خود رنجیده و از خود ناراضی خویش میگویند: آنها که بجای رویکردن به زمینه‌های لذت، ثروت، راحت، ریاست، شهرت و... به اموری همچون حکمت، کرامت، طهارت، آزادگی، ایثار، بصیرت و... روی کردند، چه بدست آوردند؟!

در همچو مواردی، به ویژه وقتی فرد انتقاد کننده، کلاً هویت انسانی خود را ترک نکرده و به اوج خودستیزی نرسیده است، این پرسش مطرح می‌باشد که: آیا جناب منتقد پرسشگر مشکوک به این زمینه‌ها، اصلاً به ارزشهای نهفته در این امور باور دارد یا نه؟! حال اگر پاسخ مثبت باشد، می‌توان پرسید: آیا خود توجه و گرایش به این امور ارزشمند، پاداشی کافی برای روی کنندگان نیست؟!

به هر حال، توجیه گریها و مغالطه کاریهایی از ایندست ثابت میدارد که اینان فقط از سر خشم و یا برای مرهم گذاری بر زخمهای دل ناشاد و ناخشنود خود، از خود و هویت دور ریختنی خود و... به این گپها پناه می‌برند!

و اما اگر پاسخ منفی باشد، علت افتادن فرد به دام دهن کژیها و انتقادنماهایی از ایندست آنست که: اولاً، وی از خود و برای خود - از اصل و ریشه - نظم و نظام هویتی و حیاتی نداشته، میمونوار همه چیز، همه امور و همه ابعاد زندگانی را تقلید نموده و ابلهانه خیال می‌کند که هم مانند فرزند آدمی هویتی داشته و زندگانی می‌کند! و هم به تجربه‌ئی از آزادگی دست پیدا کرده است! و ثانیاً خیال کرده است که: لذتها و تجربه‌های سالم و درست و عالی و... فقط منحصر و محدود به

همین هائی می باشند که او در متن و یا حاشیه آنها قرار دارد!
ثالثاً، همه تلاشها را ملازم با نوعی لذت - آنهم لذت ناشی از پناهگاه و هن آلودی که خودش در آن کرمکوار می لولد - پنداشته است!
رابعاً، با لذتهای معنوی و ناشی شده از اموری چون تعقل و بصارت و طهارت و...، و نیز از مراتب عالی لذتهای هستی محور، بیگانه می باشد؛
و خامساً، با برخی ارزشهای ناچار از پذیرش (نمونه‌های کمال حیات و هویت) - برخورداردی بسیار قشری، کود کوار و تقلیدی داشته است!
و اینها مؤید آنست که: اینان هنوز در نیافته‌اند که هویت باوران، هویت محور ارزش گرا گذشته از اینکه:

رنج ناقص بودن و ناقص و نارسا دیدن خود و هویت خود را ندارند؛
رنج غیر قابل پذیرش بودن خود را ندارند؛
رنج دور ریختنی دیدن و دور ریختنی یافتن خود را ندارند؛
رنج ناتوان و بی عرضه دیدن و یافتن خود را ندارند؛ و دهها مورد دیگر، با همه وجود و باور از آرامش، نشاط، سلامت، خوشبختی و امیدی نسبت به کمال و شکوفائی آینده خود برخوردارند!
اینان سرشار از اعتماد، طراوت و احساس باورمندی نسبت به خویش اند!
اینان - در مراتب کمال - سرشار از احساس تمامیت و وسعت، می باشند!
اینان سرشار از احساس رضامندی پا گرفته و زاده شده از تلاشهای کنونی و تجربه‌های خویش اند! و غیره.

و لذا، به دلیل پرداختن به اصل و ریشه و... و رسیدن به رضامندی و آرامش و غیره، نه تنها به دنبال تحقق آنچه دیگران آبرو، حیات، هویت و... خود را فدا می کنند تلاش غیر ضروری - و بیش از نیاز - ندارند! که، داشتن‌ها و نداشتن‌های زانده‌ها، هراسانشان نساخته، از حوزه تجربه‌های وارستگی، آزادگی و... به مزبله عفن وابستگیها و اسارت‌هایشان ساقط نمی دارد!

خود مطلق سازی

بحث امروز ما، متوجه امری منفی بوده و بجای ذکر ویژگیهای انسان سالم - متأسفانه و روی دلالی فرعی و نه چندان موجه - متوجه یکی از ویژگیهای افراد مریض و خودستیز می‌باشد! با ذکر پوزش مجدد معروض میدارم اینکه:

خودمطلق سازی یکی از مریضی‌های شایع، در میان انسانهای واقع‌گریز و خودستیزی است که به فکر سلامت و رشد واقعی و معنیدار خود نمی‌باشند!

اینان، با آنکه به دهها مورد از نارسائیه‌ها و نقایص وجودی خود آگاهی دارند، ناشیانه و ابلهانه - برای فرار از مشاهده کاستی‌های زجر آور و خجالتبار خویش و رهائی از شر عقده‌های تحقیر کننده خود و... - فقط خود و موضع نگرشی - گرایشی خود را، درست قلمداد می‌کنند! ولی از غیر خود را، ولو اینکه به نارسائیه‌ها و نقاط ضعف آنها، چنانکه باید آشنائی هم ندارند نادرست!

اینان به دلیل اینکه مشق علمی - ارزشی نداشته، وارد میدان اندیشه و عقلی و... نشده و هنوز به تحلیل درست عالمانه نرسیده‌اند، گاهی مواضع فکری دیگران را - با آنکه از درک و تبیین آن عاجز می‌باشد، ابلهانه از آن خود می‌پندارد! مثلاً فکر از فلان حکیم، دانشمند، آدم شناس، اقتصاددان، سیاست و... می‌باشد، ولی او آنرا درست از «آن خود» می‌شمارد! در حالیکه هر عاقل سالمی متوجه می‌شود که این مدعی ناسالم خودمطلق‌ساز، هرگز مجهز به لوازم آن اندیشه نمی‌باشد. چه، مثلاً وقتی حکیمی چون علی علیه السلام وقتی از عدالت گپ می‌زد خود را - پیش از همه و بیش از همه - به کلیه لوازم عدالت مجهز ساخته بود؛ و وقتی از عرفان، ایثار، عشق، آزادگی و... دم می‌زد، نیز! ولی اینان هنوز، «مشق اسلامیت» نکرده و مراحل اسلامیت خود را در امور فردی و جمعی، ظاهری

و باطنی تحقق نبخشیده‌اند، قدم به دایره ولایت عظمی نهاده، خود را مظهر کامل عیار امام زمان علیه السلام می‌پندارند! زهی ابلهی و سگ‌صفتی!

باید متذکر شوم که این مسئله به دایره معینی از حوزه‌های بسیار متنوع و گسترده حیات اینان محدود نمانده، نه تنها قسمتهای عمده‌ئی از لایه‌های وجودی و ابعاد حیاتی خود را در سیطره این آفت‌هویت برانداز و انهداده‌اند! که متأسفانه از طریق دامن زدن به این ابلهی و قانونی ساختن این نگرش و گرایش هستی‌زدای و کرامت‌ستیز، بسیاری از افراد «ساده و ساده‌اندیش و سطحی‌گرای» جامعه را نیز به این غرقاب کشیده و می‌کشند!

اینکه در رابطه با زمینه‌های مختلف دانشی، گاه افراد «واقعاً بی‌سوادی» می‌یابیم که به خیال خود به «موضع‌گیریهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و...»ئی که واقعاً ندارند، مطلق می‌نگرند! به واسطه سقوط به دام همان بلاهت سلامت برانداز می‌باشند! آنهم تا آنجا که در مواردی «شان» متوجه می‌شویم برخی از «انزوا طلبی»های ارزیابی نشده نیز زاده همین خام‌اندیشی و گمان‌محوری می‌باشند!

اینکه در جهان ما، زندگی‌های عده بسیاری بگونه‌ئی وحشت‌آور - و حتی در آنجاها و مواردی که جمعی می‌نمایند - مترویان می‌باشد، به همین علت تواند بود! چرا که همه خود را - و فقط خود را - مطلق گمان کرده و در حوزه استیلا و احکام استیلا گستر همین باورهای ابلهانه زندانی کرده‌اند! و لذا، همه از همه جدایند! هر چند که باید یادآور شویم: قسمت عمده‌ئی از اصطکاکهای بی‌معنا و عقب افتادگی‌های آسیب‌بار و فاجعه‌زای نیز از همین آبشخور سیراب می‌شوند! اینکه:

* خودمطلق‌ساز، خود را از چه ارزشهائی - آنهم بدست خودش - محروم می‌سازد!

* اینکه خودمطلق‌ساز، سایر انسان‌ها را از چه ارزشهائی محروم می‌سازد!

* اینکه خودمطلق‌ساز در کجا و کی بیدار شده و دست از این ابلهی بر میدارد!

* اینکه چرا «تقلید عالمانه و ارزشمند» را کسر شأن خود می‌پندارد! ولی باز از دیگران توقع

دارد تا از نگرش ابلهانه او تبعیت کنند!

* اینکه چرا از آزادی (=رهائی از قید خودمطلق‌سازی) هراس داشته! ولی دیگران را - لفظاً - به

آن تشویق می‌کند! و دهها مطلب مهم دیگر، باید به طور جداگانه و دقیق مورد بررسی قرار گیرند!

بررسی واقعیت‌های وجودی اینان مؤید آنست که ایندسته از افراد از خود (تمثالی) دیگر

(بدلی، غیر واقعی، عاریتی، تحمیلی، وارونه و عوضی) دارند!

طبیعی است که این تمثال، غیر واقعیِ خودشان بوده و متأسفانه آنرا با توسل به هزار مشقت و بدبختی و نیرنگ و خرفتی و خودستیزی و خودگریزی و پلیدی و پلشتی و... صورت بندی کرده و بر خود تحمیل کرده‌اند! و لذا به شکلی بسیار رقت‌انگیز و شرمزای «فقط» با همین تمثال الفت و اعتیاد پیدا کرده! و بدتر از آن: چنان وانمود می‌کنند که همین تمثال «واقعاً» برایشان خودی شده و از تحمل او هیچگونه احساس ناامنی، نارضایتی و... نمی‌کنند! در حالیکه، همین تلاش، نشانگر آنست که اینان دروغ گفته و با رویکردن به چنین نیرنگهای ابلهانه و شیادیهای هویت‌براندازی، با خود نیز از در مکر و نفاق و ریا و دشمنی و... وارد می‌شوند!

به هر حال، به دلیل اینکه با همین تمثال خجلت‌انگیز کنار آمده و به دلایلی ناچار از پذیرش شده‌اند تا آنرا زادهٔ تخیلات بلاهتبار و خودستیزانهٔ خود پندارند، لذا در شرایط و احوال متفاوت، به هر شکلی که خواستند، درش می‌آورند! این در حالی است که اینان با وجود اینکه میدانند که دیگران آنها را با ویژگیها، دارائیها، برخورداریها و جاذبه‌های این تمثال همراه و هماهنگ ندانسته و قبولشان ندارد ولی به شکلی بسیار بلاهتجوش، همین تمثال، اینان را از طریق تخیل و تصویر زمینه‌ها و اموری همچون «وارستگی، طهارت، عزتمندی، معرفت، شجاعت و...» در موضع ارضاء نشان می‌دهد! و لذا:

* خود را انسانی با معرفت گمان و معرفی می‌کند و نه جاهل و مریض!

* خود را انسانی با طهارت گمان و معرفی می‌کند و نه آلوده!

* خود را انسانی عزیز گمان و معرفی می‌کند و نه زبون و ذلیل!

* خود را انسانی آزاده گمان و معرفی می‌کند و نه برده خوی!

* خود را انسانی شجاع گمان و معرفی می‌کند و نه ترسو!

و بر مبنای همین توهم ذلتبار، همهٔ موضع‌گیریهای فردی و جمعی، مادی و معنوی، ظاهری و باطنی خود را متناسب با همین شئون ارجمند تصویر و تخیل نموده و جا می‌زند! چرا که از روبرو شدن با «خود راستین و واقعی» خویش، آنهم با همهٔ نارسائیهها و پلیدیهای که دارد هراس دارند! زیرا خودی که به واسطهٔ فقدان مثلاً پاکی و آزادگی و عزت و معرفت و محبت و ایثار و... آلودهٔ به ناپاکی، تن سپردگی، ذلت‌کشی، زبونی، بردگی، جهل، بلاهت و... باشد واقعاً هراس‌انگیز، غیر قابل تحمل، دور انداختنی و نفرت‌انگیز می‌باشد! هر چند ایندسته از تبه‌روزگاران، دمساز شدن و اعتیاد

پیدا کردن به روان تخدیر شده خویش، علناً و عملاً خود از فرار - فرار از ستمکده‌ئی، مزبله‌ئی، پلشتی گاهی و بلاهتگاه شرمباری که خود را در آن محبوس نموده‌اند - ناتوان تلقی کرده و از بدل کردن خودی تا بدین سرحد هراسبار و نفرت‌انگیز به «خودی سالم، پرجاذبه و هوشربا» عاجز می‌نمایند!

برای بهتر و بیشتر روشن شدن مطلب بد نخواهد بود تا اگر برای دوستان جوان خود فقط به موردی اشاره نمایم که حداقل برای اینان هم دلچسب تواند بود و هم تازه! مثلاً گمان اغلب اینان بر اینست که دلاور و شجاع می‌باشند! در حالیکه واقع امر - از طریق نگرشها و گرایشها، جهت‌گیریها و موضع‌گیریهای خود اینان - خلاف آنرا می‌نماید.

همه میدانند که اصل شجاعت، مقام و آثار او در علم اخلاق یک اصل وجودی و هستی‌مند بوده و بحث از آن نیز هستی‌شناسانه است! بدین معنا که در این رشته علمی، اصل شجاعت، گوهر شجاعت و سرمایه‌ئی که از آن به نام شجاعت یاد می‌شود، مانند بسیاری از مقوله‌های ارزشی دیگر: همچون پاکی، معرفت، کرامت و...، به عنوان امری هستی‌مند و وجودی - و نه وهمی اعتباری - در نظر گرفته شده و مصادیق آن مورد توجه و تحلیل و ارزیابی و... قرار می‌گیرد.

به طور مثال گاهی «وجود شجاعت» برای مقابله با جهالت، خبالت، دناوت، اسارت، خمودی، بی‌غیرتی و در جهت رسیدن به آگاهی، پاکی، پویائی و... مورد توجه و ارزیابی قرار می‌گیرد! چنانکه گاهی شجاعت از منظر شجاعت فرار، مانند شجاعت فرار از حرص، فرار از شهوت، فرار از غفلت، فرار از خودمهوری، فرار از تقلید، فرار از بردگی و... مورد توجه و ارزیابی قرار می‌گیرد! یا اینکه گاهی، خرد و بینش انسان به او دستور داده و اجازه می‌دهد تا در مواقع لازم، شایسته و ارجمند، گوهر شجاعت او در خدمت امر، ارزش و چیزی برتر از خود گوهر شجاعت قرار گرفته و زایل‌کننده آنها و اموری باشد که علیه هویت والا و الوهی وی عمل می‌کنند؛ مثل وقتی که شجاعت او علیه هراس از عدم پذیرش دیگران عمل می‌نماید! و یا آنگاه که علیه ترس از کمبودهای مادی تجملی، هوس‌محورانه و... عمل می‌کند!

آنچه تذکرش به عنوان امری بسیار شگفتی آور و حیرت‌بار قابل توجه می‌باشد این است که انسان گاهی در اینان چیزی به نام شجاعت مقابله با قدسیان، شجاعت در افتادن با عالمان، شجاعت توهین به وارستگان و آزادگان، شجاعت تمسخر به عزتمندان، شجاعت تهمت بستن به پاکان و

مخلصان، شجاعت تحقیر هنرمندان و... مشاهده می کند! اما متأسفانه شجاعت گریز و ستیز با متقابلان اینها (شجاعت مقابله با زور گوئی و زور گویان و قدرتمندان، شجاعت مقابله با رویارویی با ریاست طلبی و ریاست طلبان، شجاعت درافتادن با شهوترانی، راحت طلبی، بی تعهدی، بی فرهنگی، بی هنری، ذلت کشی، زبونی، ناپاکی و...) را به چشم نمی خورد!

بدون درخواست پوزش، تکرار می کنم که در این بلاهت زده های واقعاً بیچاره، شجاعت گریز از گوهر ارجمند یکایک از متقابلان آن امور آنهم برای رسیدن به زور، به جاه و مقام اعتباری، به هوس ولذت و شهوت و راحتی های حیوانوار و در یک کلام: شجاعت متلاشی ساختن هویت ربانی وجود و حضور بالفعل پویا دارد! اما شجاعت ستیز با زمینه های فسادبار هویت زدای و... نه!

آنچه آمد مؤید این نکته تواند بود که: اگر اینان خود را دلسوز به خود، احترام گزار به خود و دوست و محب خود می پندارند، لازم و شایسته است تا بگونه ئی بسیار جدی نسبت به اصل نگرش خویش در رابطه با آنچه «سعادت خود» و کلیه زمینه های تحقق بخش آن، و نیز «بدبختی خود» و بی آمدهای هویت برانداز آن تجدید نظر نمایند.

اینکار، آنانرا ملزم تواند ساخت تا بررسی کنند که واقعاً چه زمانی به شکلی واقعی و راستین سعادت مند می باشند و چه زمانی بدبخت.

تلاش افزائی

به ادامه عرایض گذشته‌مان، در این بخش به این نکته اشاره میداریم که اگر حرکت انسانِ دلسوز به خویشتن تا به اینجا درست و مطابق با نظام ارزشها مینوی جلو رفته باشد، به یک ویژگیِ ناب دیگر مجهز می‌شود که می‌توان از آن به «پرتلاش بودن» تعبیر کرد.

البته در همین آغاز کلام باید به عرض برسانم که: این پرتلاشی، زاده طبیعتِ آرمانگرایی و لازمه دلسوزی به خویشتن می‌باشد. یعنی، آنگاه که آرمانگرایی به مراحل زایائی و شکوفائی رسیده، و دلسوزی خردمحورانه به خویشتن طبیعت ثانوی فرد می‌گردد، انسان خودبخود پرتلاش می‌شود.

پیش از ورود به مطلب باید یادآوری نمایم که از قدیم، نظریه‌ئی مطرح بوده و عده‌ئی هم طرفدارش بوده - و هنوز هم هستند! - مبنی بر اینکه: انسان هرچه کم تلاش تر بوده و هرچه آسودگی جسمانش بیشتر باشد، به سود وی خواهد بود! و لذا کوشش می‌کردند تا از تلاشها کاسته و بر آسایشها بیفزایند! از کارها کاسته و بر کمکاری بیفزایند! و درست به همین دلیل بوده است که حتی در بعضی از جوامع، حتی برای کارهای ساده، کم‌زحمت و پیش پا افتاده نیز، خدمه می‌گرفتند! این نگرش، و بنا به ضرورت عملی سازی آن، این کنش، در میان خانواده‌های ثروت‌اندوز بی‌بهره از خرد و هنر بیشتر رواج داشته و در مواردی مثلاً خانم خانه، نه تنها ظرفهایی چون لیوان و... را نمی‌شسته‌اند! که متأسفانه دستهایش را هم خدمه شستشو میداده است.

لذا، عده زیادی از افراد راحت‌طلب و در عین حال بی‌هنر و کم‌خرد؛ آنهایی که مجهز به تجربه‌های بسیار والای انسانی نشده بودند؛ آنها که گوهر وجودی انسان و خواسته‌ها و تقاضاهای

این لطیفهٔ ربانی را نشناخته بودند؛ و آنهایی که نیازهای واقعی و تشخیص بخشندهٔ این گوهر بی‌بدیل را درک نکرده بودند، به همین خیال بودند که: هر چه تلاش انسان کم، خوشبختی انسان افزون! و هر چه تلاش انسان افزون، خوشبختی و آسایش انسان کم!

از سوئی، در کنار این نگرش - از همان قدیم - باور دیگری قرار داشت که باورمندان به آن، به عکس نقیض همهٔ این موارد اعتقاد داشته و می‌گفتند که نه تنها شایسته نیست تا انسان به تن آسائی عادت کرده و تن در دهد! که باید تا آنجا که می‌تواند، و این کنش در مسیر تحقق و شکوفائی ارزشهای ناب و ربانی خلل و آفتی ایجاد نمی‌کند، از جسم و فکر و قلب و... خودش کمال بهره‌وری را بنماید. و این، مؤید آن تواند بود که: هر چه تلاش سنجیده، نظم یافته، به موقع و ارزش محور بیشتر، کرامت انسانی و خصال ربوبی بیشتر!

در واقع، اینان آسایش را در حضور رشد و کمال و کرامت و... معنا کرده و معتقدشان این بود که: در برون از حوزهٔ کمال و کرامت و... چیزی به نام آسایش وجود نداشته! و اگر داشته باشد، جز آسایش حیوانوار نتواند بود. و بر مبنای همین نگرش، آنرا دون شأن انسان با کرامت بر می‌شمرند. لذا، بر این باور بودند که انسان را شایسته نمی‌باشد تا به سنگوارگی تشبه جسته، عادت گرفته و یا هم چون حیوانی تهی از خرد و هنر، به تن پروری پردازد!

من تبه‌روزگار را عقیده بر این می‌باشد که: در رأس طرفداران و مروّجان این نظریه، انبیاء عظام قرار داشته و در ردیف‌های پائین‌تر، اولیاء و حکمائی که مشتاقانه دلداده و پیرو این بزرگواران بوده‌اند، قرار می‌گرفتند.

اینان را عقیده بر این بود که: در هر حوزه‌ئی که انسان به کار و تلاش مشغول می‌باشد، هر چه تلاش و جدیت خویش را دقیق‌تر، منظم‌تر، حساب شده‌تر، کم زیانتر، کرامت‌محورتر و بیشتر و ارجمندتر و... انجام دهد، به نفع «هستی، هویت و آسایش کرامت‌محور» او خواهد بود.

باور اینان بر این بود که: حتی وقتی انسان برای رسیدن به آرامش و آسایش کار می‌کند باید پذیرد که آرامش و آسایش «از همکاری» فراچنگ نخواهد آمد! چه، بر مبنای باور اینان، در واقع انسان وقتی آسوده و آرام تواند بود که نتیجهٔ کارش را مشاهده کرده و آنرا، به عنوان اثر، ثمر و پی‌آمدی کرامت‌بخش، در آغوش جان خویش بیابد.

در واقع، همان حضور و دیدار نتیجهٔ تلاش‌های ارزشبار و کرامت‌محور است که جانش را

آرامش و نوازش می‌دهد! چرا که در غیبت نتیجه و در غیبت زیباییها و والایهای بالیده از او، جان انسان، به نوعی کرحتی و گرفتگی دچار می‌گردد! حال، ممکن است که تن، احساس ملامت و خستگی و... ننماید! اما عقل و قلب و روح، احساس خستگی، گرفتگی، وارفتگی، پژمردگی، نازائی و خمودی می‌کنند! در واقع، با مواجه شدن به نتیجه تلاشهای ناب، ارزشبار و کرامتجوش است که احساس رضامندی، احساس شگفتگی، احساس پُری و شادابی و زبائی و... به انسان دست می‌دهد!

به هر حال، اگر انسانهای دلسوز به خود، مسیر دلسوزی و حرمتگذاری به خود را دقیقاً پشت سر نهاده باشند، به گونهٔ تجربی و حضوری به این افزایش تشها دست پیدا میکنند! بدین معنا که یکی از خصلتهای وجودی شان، تلاش محوری بوده و به نحوی شگفتی‌بار، پُر تلاش، پُر تپش، پُر تکاپو و فعال می‌گردند؛ به نحوی که اگر لحظه‌ئی از تلاش و کوشش باز می‌ماند، نوعی خستگی، نوعی دلزدگی و نوعی احساس سنگواره شدن به سراغشان می‌آید.

به هر حال، برخی گمان کرده و یا خیال می‌کردند که شکوفائی و زبائی و کمال وجودی فرد وقتی تثبیت می‌شود که: تلاشهای کم شود! و لذا گاهی که فلسفه می‌بافیدند، متأسفانه باز هم در تخیلات فلسفی خود، اینگونه ادعا می‌کردند که: فلسفه وجودی برخی از حیوانات «فقط» برای «تن آسائی» می‌باشد! و نه برای بهره‌وریهای کرامت‌محور!

ما نمی‌گوئیم که این نکته کاملاً و از هر جهت نادرست می‌باشد، بلکه بر این باوریم که همهٔ تلاشها را به دیگری محول کردن نادرست می‌باشد؛ اینکه تلاشها و تشهای انسان را به حداقل ممکن برسانند، نادرست می‌باشد. چرا که این کار و روش، با فلسفه وجودی انسان - آنهم به عنوان اشرف مخلوقات - هماهنگی ندارد! البته لازم به تأکید و گفتن نخواهد بود که وقتی تلاش و سختکوشی از حد اعتدال بیرون رفته و امکان داشته باشد تا این افراط و عدم تعادل جان انسان و سلامت وجودی او را تهدید نموده و نشاط را از او، طوری بگیرد که نتواند در جهت ارزشها و آرمانهای ناب حرکت نماید، حسن استفاده از ابزار و عوامل برونی درست می‌باشد. یعنی اگر کار و تلاش مانع رسیدن به قله‌های رفیع ارزشها و آرمانهای کرامت‌بخش می‌شود، کم کردنش درست است و الاً خیر.

افزون بر آنچه آمد باید متذکر شوم که: بعضی از پیروان جاهل امروزی اینها، در همین تفلسفات بیمارگونهٔ خود ادعا می‌کنند که فلسفه وجودی برخی از اختراعات هم، در همین جهت

و برای همین کار (تنش زدائی و راحتی افزائی) می‌باشد. در حالیکه اگر با دقتی شایسته به فلسفه وجودی قسمت عمده این اختراعات توجه گردد، علاوه بر حضور، حاکمیت و استیلای حس کنجکاوی و خلاقیت و ذوق شدید آفرینش و... این نکته را نیز در می‌یابیم که بسیاری از اختراعات امروزی، نه برای کمال‌افزائی نوع بشر از طریق کم کردن تنشها و تلاشها بلکه برای پول درآوردن بوده و شرکتهای تولیدی، اینها را تولید می‌نمایند تا به عقده‌مندهای راحت‌طلبی - چون من تبه روزگار - فروخته و جیب‌هایشان را پر سازند! حال، از این ثروت‌اندوزی چه هدف کرامتباری را دنبال می‌کنند؟! خواننده محترم، خود باید پاسخ بگوید!

از سوئی، وقتی من به تبلی عادت فرمودم! آنها بهتر می‌توانند از من در جهت منافع و مقاصد خودشان استفاده نمایند. و این، مؤید آنست که مایه و ریشه ثانوی قسمتی از اختراعات - که زمینه‌ساز کمکاریهای ناموجه را به وجود می‌آورند - سودجویی‌های ویرانگر است و نه اشتیاق رسیدن بشر به غنا، کمال و شکوفائی کرامت ربانی و...!

به هر حال، ما با کم کردن، نفی کردن و یا به حداقل رسانیدن تلاشها موافقیم منتها با این شرایط که اولاً، برون از حوزه ارزشها و آرمانهای والا تحقق پیدا کنند؛ ثانیاً، هیچ مزاحمتی در رابطه با تحقق و شکوفائی آرمانها تولید نمایند؛ ثالثاً، هیچگونه تهدیدی برای شکوفائی آرمانها نباشند؛ و رابعاً، هیچگونه جلوگیری از رشد و زیائی ارزشها و آرمانهای کرامت‌زای ننمایند.

لذا، هر آنگاه که به یکی از موارد یاد شده کوچکترین صدمه‌ئی رسانیده و اعمال نفوذ تهدید کننده‌ئی داشته باشند، به تقلیل تلاشها و تنشها موافق نمی‌باشیم.

در این رابطه ویژه آنچه گفتنی می‌نماید اینک: انسان دلسوز به خویشتن - با در نظر گرفتن ظرایف مطالب یاد شده - به نکته‌هایی ثمربخش و تعیین کننده می‌رسد؛ و واکنش آنکه، در رابطه با تلاشها، چه جسمانی باشند، چه تخیلی و چه فکری، همه همتش متوجه آنست تا از «تلاشهای تخریبی» کاهیده و بر «تلاشهای تعمیری» بیفزاید. لذا با همه هوش و حواس متوجه است تا دریابد که تلاشهایش به کدام یک از حوزه‌ها و ابعاد وجودی مفید بوده و در راه رشد چه بعد از ابعاد ارزشمند و کرامت‌بخش حیاتش می‌تواند یاریش رساند و یا خللی وارد کنند؟! حال، اگر زمینه‌ئی را تخریبی یافت، تلاش می‌کند تا از قدرت تخریب آن کاسته و در حوزه تعمیرش بکشانند. و اگر تلاشها تعمیری، سازنده، شکوفا کننده، غنابخش و زاینده می‌باشد، می‌کوشد تا بر این تلاشها

لحظه به لحظه بیفزاید.

دومین نکته‌ئی که به اثرزائی آن دست پیدا کرده و با همه دقت عملیش می‌دارد آنست که مواظب می‌باشد تا «تلاشهای خشتی» دامن وجود فعالیت‌هایش را نگیرد. مراد از تلاشهای خشتی آنهایی‌اند که ظاهراً نه مثبت (کرامت‌نمای)‌اند و نه منفی (کرامت‌زدای).

تلاشهاییکه ظاهراً اثر تخریبی نداشته ولی اثر تعمیری هم از خود بروز نمی‌دهند! حقیر، برای روشن‌تر شدن قضیه و مسئله برای جوانان محفل، مثالی را مطرح می‌نمایم: در خانه نشسته‌ایم و کتابی ارزنده هم پیش روی ماست؛ اما کتاب نخوانده و مثلاً به پشتی تکیه داده و دل به تخیلات شبه علمی می‌سپاریم. از آنجا که محور و جانمایه تخیلات زشت و زنده نمی‌باشند مثلاً اگر کسی از من پرسد که: چه تخیلی داشتی؟! جواب میدهم که: بدین خیال بودم تا سفینه‌ئی بسازم و با آن به کهکشان هشتم بروم.^(۱)

و اگر کسی پرسید که: این کهکشان چقدر از زمین ما و کهکشان ما فاصله دارد؟! فرضاً بدانم و پاسخ دهم که شش هزار سال نوری!

حال اگر پرسید که: جناب دانشمند والا مقام! فایده چنین تخیلی چه می‌باشد؟! با کمال سرافکندگی باید بگویم «هیچی!» چرا که برای عصر و نسل ما، چنین مسافرت و هم‌آلود خیال‌محوری نه امکان دارد و نه فایده‌ئی! الا در کجای همین نکته ظریف علمی! و از آنطرف، ظاهراً جز «برباد دادن مقداری از عمر گرانهای انسان»، زیان و ضرر خلنده‌ئی نشان نداده و ندارد!

حال، از برباد رفتن عمر چه زیانی بدتر؟! اینکه آیا تخیل یاد شده، انسان را از کار مفید و منتج باز داشته است، خود زیانی قابل توجه می‌باشد یا نه؟!

آمد که انسان دلسوز به خویشتن، تلاش می‌کند تا از تلاشهای تخریبی کاهیده و سعی می‌نماید تا از آنها کناره بگیرد، حال اگر تخیلاتی از ایندست را، دارای اثر تخریبی بدانیم و بدانند، انسان دلسوز به خویشتن تلاش میدارد تا هرگز به زمینه‌هایی از ایندست - که ظاهراً خشتی می‌نماید - دل نسپرده و خویشتن را مشغول ننماید.

و سومین نکته‌ئی که بدان مجهز می‌شود اینکه: از تلاشهاییکه غفلت بیار آورده و این غفلت مایه رکود بعدی از ابعاد وجودی می‌شود، کاسته و هرگز دنبال آن تلاشها نرود.

۱- هشتمین کهکشانی که پس از کهکشانی قرار دارد که زمین ما جزء آن می‌باشد!

آنچه ناگفته روشن می‌نماید اینکه، در برابر زمینه‌ها و تلاشهای یاد شده، تلاشهای تعمیری قرار دارند. و انسان دلسوز به خویشتن، تلاشهای تعمیری را از آن جهت مورد توجه قرار می‌دهد که اولاً، این تلاشها به تعمیر هویتش کمک رسانیده و در ساختن، رشد دادن، شاداب‌سازی و شکوفائی هویت و کرامتش کمک می‌کنند؛ ثانیاً، تلاشهای تعمیری، از طریق ثمرات بالنده و ارجمندی که داده و ارزشهایی که بیار می‌آورند، یار و یاور انسان و مدافع هویت و کرامت او، مدافع کمال، غنا و سرافرازی او، و مدافع آرامش و آسایش معنیدار او می‌باشند. و از همه بهتر اینکه: این تلاشها، انسان را همیشه نسبت به خودش و موضع و موقعیت والای وجودش «بیدار» نگه می‌دارند.

البته باید تأکید نمائیم که این نگرش، نگرشی بسیار قدیمی و در عین حال «وحی» محور بوده و هر کس، در هر جا، هر چه دارد و از این زمینه فراچنگ آورده است، مبدأ آن وحی بوده است. چرا که به نوح (ع) همین پیام آمد؛ به ابراهیم (ع) همین پیام آمد و به موسی (ع) همین پیام آمد. یعنی، ای انسان دلسوز به خویشتن بدان: همانطور که یک گل، با یک سلسله تلاشهای ذاتی و درونی و خودمحور ساخته می‌شود، آدمیت و هویت کرامت‌مدار آدمی نیز با یک سلسله کارها و تلاشهای ارجمند، ارزشمند و اختیاری ساخته می‌شود! آدم، با کنش آگاهانه ارزشمند آرمانمدار خود ساخته می‌شود.

اگر از انسان پرسند که «هویت» تو را چه کسی ساخت؟! یقیناً پاسخ خواهد داد که: مرا کشهای دلسوزانه ارزش محور ربانی‌ام ساخت! و اگر از درخت پرسند، خواهد گفت که مرا کشهای فطرت‌مدارم ساخت.

به هر حال هویت انسان، با کارها و تلاش‌های وحی محور خود او ساخته شده، تحقق پیدا کرده و شکوفا می‌گردد. اگر انسان، موارد تجربی را، خودش با گامهای تجربه عملی سازد به این باور می‌رسد که: بلی، انسان با تلاشهای خودش ساخته می‌شود؛ و اگر به این باور رسید امکان این وجود دارد تا به تلاش و پرکاری اشتیاق و انس پیدا کند. و این را، ما می‌توانیم تجربه کنیم. مثلاً، در حوزه هنر، کسی که بالفعل نقاش نمی‌باشد، پس از مدتی تلاش منظم مستمر و... به کمال آفرینشگری در حوزه نقش و رنگ می‌رسد! به همین نحو یکی عالم شیمی می‌شود و دیگری عالم به...!

حال، اگر یکی هم بخواهد تا مراتب کمال انسانیت و کرامت ربانی را از آن خود ساخته و همه

نگرشها و کنشهای خود را رنگ ملکوتی و ربانی بخشیده، هویتی فرشته گون و ربانی بدست آورده و دارای خصایلی از ایندست باشد، باید محور تلاشها و تنشها را از جنس آنی قرار دهد که میخواهد آینه دارش باشد.

اینکه در روایات ما از پیامبر اکرم (ص) و ائمه هدی وارد شده است که **تَخَلَّقُوا باخلاق الله** برای آنست که همه خصایص انسان، نگرشها و کنشهای انسان، همه، خدایگونه شود.

نکته بسیار ظریف این فرمایش، آنست که نگفته اند: **تخلقوا باخلاق العلیم؛ ... اخلاق الهادی؛ ... اخلاق الرحمان و ...!** بلکه فرموده است... **باخلاق الله؛** تا تمام جنبه های وجودی شما، خدایگونه گردد. پس می شود که اینگونه شد.

حال، چه کسی و یا چه چیزی انسان را به این سرمایه و کمال مجهز میدارد؟! و یا چه امری و چه کسی از منی که الآن، حیوانگونه ام، موجودی خدایگونه می سازد؟! باید باور کنیم که تلاش؛ تلاش ارزش محور، وحی بنیاد، خدای پسند و...! آنها با دقت و شدت و سرعت و حساب شده و دقیق و آرمانمدار. و این، مؤید آنست که اگر این تلاشگری و پرکاری در حوزه زندگانی ماها به وجود آید، هیچ چیزی کم نخواهیم داشت.

مسئولیت گرائی و مسئولیت محوری

به عنوان مقدمه‌ئی بی‌ربط باید به عرض شما عزیزان برسانم: در اینکه هر انسانی متناسب با درجه و مرتبه خودشناسی خودش، درایت عقلانی خودش و شناخت ارزشهای برتر و والا گاهی در خود احساس «کمبود»هایی دارد که وی را می‌آزارند؛ و گاهی احساس دارائیهایی پر جذبیه‌ئی می‌کند که وی را خوشحال ساخته و نوازش می‌دهند، تردیدی وجود ندارد!

در اینکه هر انسانی متناسب با درجه احترام نهادن به خود باورمند است که: با مرتفع ساختن آن کمبودها و از طریق جانشین ساختن دارائیهایی ارزشمند و پُر جاذبه، از بی‌ارجی و بی‌حرمتی به حرمت و ارجمندی می‌رسد؛ از بی‌عزتی به عزت؛ از تشویش، اضطراب و ناامنی به امنیت و آرامش خاطر و... حرفی نتواند بود!

در اینکه هر یک - و یا هر دسته - از ما انسانهای ناقص و ناکامل، جبران کمبودها را در امور و زمینه‌های ویژه‌ئی می‌یابد، و رفع آنها را، از همان موارد توقع داشته و جستجو می‌نماید مشاجره‌ئی نیست!

با توافق و تأیید موارد یاد شده، اگر خواسته باشیم با قضیه مورد بحث امروزه ما برخوردی عالمانه‌تر و ریشه‌ئی تر داشته باشیم باید بگوئیم که: انسان - در میان موجودات عالم عناصر - تنها موجودیست که اولاً «معنای احترام و توهین» را درک کرده و در برابر آن - به خصوص زمانیکه احساس کمبودها شدید شده و به نوعی احساس کمتری انجامیده باشد - عکس العمل نشان میدهد؛ آنها گاهی تا آنجا که خودش متناسب با فهم خودش، از طریق همین دو (احترام و توهین) به ارزیابی هویت و شخصیت خویش می‌پردازد!

بدین معنا که از طریق توجه و ارزیابی کردن حرمت‌گزاری انسانهای والا، با شرافت و عزت، دلسوز و نوع پرور و کمالگرا و... به درک جاذبه و مرتبه وجودی خود نایل می‌شود؛ و از طریق بی‌توجهی آنها - و یا اهانت افراد معمولی - به فهم حقارت و بی‌ارچی هویت و شخصیت خود؛ یعنی در همچو حالات و اوضاعی، در واقع تفسیر وی - به گمان غالب - اینست که: **درو**ی و یا با وی چیزهائی هست که قابل تأیید بوده و احترام انگیز می‌باشند! و به عکس؛ و **ثانیاً**، انسان تنها موجودیست که در زمینه یاد شده از «احساس تعهد، تکلیف و مسئولیت» نسبت به خود و ارزشهای وجودیش تجربه‌ئی راستین دارد!

بر مبنای فهم دقیق یاد شده، وقتی انسانهای سالم را مورد توجه قرار می‌دهیم متوجه می‌شویم که یکی از ویژگیهای برجسته اینان را «مسئولیت گرائی» تشکیل میدهد! و این نکته برای همه روشن می‌باشد که مسئولیت گرائی، فرع بر مسئولیت‌پذیری، احترام و دلسوزی بخود و... می‌باشد و لاغیر! از سوئی، نزد همه انسانهای عاقل و سالم، این نکته بسیار روشن می‌باشد که آنچه فرد آنرا مایه شرافت و یا دنات خود تلقی می‌کند، هم از نظر کیفیت و هم از نظر کمیت، نزد افراد و اذهان مختلف، متفاوت می‌باشد. زیرا که یکی - مثلاً - ثروت، شهرت، لذت را مایه احترام و فقدان آنرا مایه اهانت پنداشته و لذا خود را در برابر زمینه مسئول می‌یابد! و دیگری - مثلاً ایمان و علم و هنر و... را! اما آنچه از منظر هویت‌مداران ارزشجوی مبرهن بوده و نزد کلیه آدمهای سالم از مسلمات می‌نماید این است که: آنچه مایه و پایه احترام می‌باشد، همان تبلور و تشخیص عینی و حضوری ظرفیت‌های درونداتی مانند خرد، سلامت، ایمان، عشق و... بوده و آنچه مایه اهانت فرزند آدمی است باز هم تبلور و تجسم عینی ناشایستگی‌هایی که در طول تاریخ انسانیت، مورد تنفر انسانهای هویت‌مدار و ارزشجوی بوده است؛ مانند: جهل و ستم و فریب و کینه و حسد و...!

لذا در تمام دورانها، همه انسانهای سلامت‌مدار، در برابر زمینه‌های یاد شده - و در واقع در برابر وجدان خویش و هویت و شرافت و کرامت و سلامت وجودی خویش - احساس مسئولیت نموده و در جهت ایفای مسئولیت عمل نموده‌اند!

بر مبنای این نگرش، در واقع آن فرد، سازمان و دولتی مسئولیت گرای تلقی شده و مورد تأیید و احترام تواند بود که همه موضوعگیرها، جهتگیرها و تلاشهایش در جهت احترام به هویت والای انسانی خودش، ارزش‌های پرورش دهنده این هویت و از طریق تبلور و تجسم عینی و عملی

ظرفیت‌های یاد شده باشد. یعنی هم فرد در همان جهت عمل کند تا هم به خود و ارزش وجودی خود احترام نهاده باشد و هم از طریق قانونی و عمومی شدن این نوع نگرش و گرایش به دیگران! باید یادآور شوم که در این رابطه ویژه و زمینه‌های مربوط به آن، عکس قضیه نیز درست تواند بود. اشاره شد که: گاهی احساس کمبودها شدید و تعیین کننده شده و ایجاد واکنش و یا عکس‌العملی را می‌نماید. به گمان من تبه‌روزگار، بدترین واکنش و مخرب‌ترین عکس‌العمل را زمانی مشاهده می‌توان کرد که: احساس حقارت شخص در ردای احساس رسالت انسانی بروز نماید. و به عبارتی بسیار روشن: بدترین نمایش توهین را موردی تشکیل می‌دهد که فرد نسبت به ظرفیت‌های والای هویت و شخصیت خود، یا کاملاً بی‌توجه باشد و یا آنها را دست کم بگیرد.

یعنی وقتی انسان خودش را واگذار!

یعنی وقتی انسان از خودش بریده و فاصله بگیرد!

یعنی وقتی انسان به خودش توهین کند! و بی‌احترامی روا دارد!

یعنی وقتی انسان خودش (= هویتش) را به دست خود دور ریختنی سازد!

یعنی وقتی انسان از رشد، جاذبه، سلامت و... خودش هراس داشته و دوری جوید!

یعنی وقتی انسان بدلیل میمونوار زندگی کردن؛ بدلیل گزینش ضدارزشها، بدلیل هوسبارگی‌های بلاهتبار؛ و دهها دلیل دیگر، عملاً در برابر هویت خود جبهه گرفته و در جهت خودستیزی عمل نماید! آنهم تا جائیکه نارسائیه‌ها و کمبودهای وجودیش به گونه‌ی رسوائی‌انگیزی - هم به خودش و هم برای دیگران روشن گردد! و در همین حال «ادعای» احساس رسالت انسانی و ارزش‌محورانه نسبت به خود و هویت خود و کرامت و شرافت و طهارت وجودی خود داشته باشد!

از حق نگذریم، در چنین موضعگیریه‌ها و جهت‌گیریهائی، آیا ادعای احساس رسالت، واقعاً احساس رسالت و مسئولیت و تعهد وجودی است؟! یا احساس حقارت وجودی؟!!

این در حالی است که انسان سالم (کسیکه واقعاً دارای تجربه احساس رسالت انسانی می‌باشد) نه تنها خودش را وانمی‌گذارد!

نه تنها از خودش فاصله نگرفته و نمی‌برد!

نه تنها به خودش هتک حرمت نکرده و روانمی‌دارد!



نه تنها به خود دلسوز بوده و حرمت می نهد!

نه تنها در خدمت خود و رشد خود و غنا و شرافت و کرامت خود قرار دارد!

نه تنها از خود و همه کرائم وجودی خود دفاع می کند و غیره، بلکه می کوشد تا تجربه احساس مسئولیت را شفاف تر، نورانی تر، اوچمندتر و همگانی تر سازد! تا جلوه های هر یک از موارد یاد شده، در وجودش نمودار و میوه های کمالزای آنها پدیدار و سریان هر کدام در زمینه های مختلف فرهنگی، سیاسی، اعتقادی، ارزشی، هنری و... روشن و انکارناپذیر گردند!

آنچه آمد، با همه و جازتی که دارد باز هم می تواند امور و مواردی باشند از معیارهائی:

برای تشخیص احساس رسالت از احساس حقارت!

برای تشخیص چهره های حقیر و ذلیل از چهره های عزیز و کریم و آزاده!

برای تشخیص ویژگی های انسان سالم از مریض!

برای تشخیص بازشناخت چهره پیامبران عقیده از عقیده!

برای تشخیص بازشناخت چهره پیامبران محنت و ذلت از احسان و محبت!

لذا پیام انسانهای سالم و بزرگ و با کرامت و آزاده برای افرادی چون من اینست که: باید تلاشها کرد تا واقعیت ها را از واقعیت نماها؛ ارزشمندها را از ارزشمندنماها؛ محترما را از محترم نماها و... تمیز داد! چرا که در شرایط و اوضاع کنونی ما گرفتار دامهای متنوع بوده و دام گستران، هر کدام ادعای رسانیدن ما به برترین هویت ها را دارند!

از سوئی قدرتهای چپاولگر، با ساز و برگهای متنوع، متفاوت - و گاهی هم متضاد - به جان ملت های محروم، مظلوم و تهی دست افتاده و تحت هر نام و نشان و به بهانه های متنوع و متفاوت کمر به اسارت، محرومیت و هتک حرمت آنها بسته و به هویت زدائی از آنها مشغول می باشند! و از دیگر سوی - متأسفانه - بعضی از افراد ملل، همدست و هم نوا با این چپاولگران، علیه منزلت های متعالی و ظرفیت های انسانی - الوهی خود، راه عصیان و طغیان را در پیش گرفته اند! و با کمال تأسف و تأثر، آنچه آیندو عصیان و عصیانگر را از یکدیگر متمایز میدارد:

* آگاهی چپاولگران استعمارگر؛ و نا آگاهی چپاول شده استعمار شده!

* تحمیلی بودن چپاول و استعمار؛ و تحمل کردن و پذیرش آندو از جانب اینان!

* ارادی، اختیاری و گزینشی بودن طغیان این افراد علیه خودشان، هویت شان و ارزشها و



ظرفیتهای شریف و عزیزشان، آرامش و سلامتشان و... می باشد!

هر چند که گاهی در رابطه با مورد مشاهده شده است که فرد به عواقب و بازتابهای آنچه در جهت آن قرار گرفته و به سود خود تلقی کرده است، آگاهی ندارد!

این نکته را هم همینجا بگویم - هر چند که خارج از بحث ما می نماید! متنها همانگونه که چند بار دیگر نیز یاد آور شدم: بنده هم خود را از تکرار ناچار می یابم؛ هم از شرح های زائد و هم از تحمل دور شدن از مطلب! به هر حال:

باید متذکر شد که «عصیان و طغیان» همه جا مذموم نبوده، بلکه وقتی مذموم می باشد که شخص خودش آزادانه علیه ارزشهای راستین و انکارناپذیر و مورد تأیید جامعه انسانی قرار گرفته باشد! و گرنه وقتی بر ضد ارزشها شوریده و طغیان می نماید ممدوح و مورد تأیید می باشد.

به گمان این ناچیز، روش و موضع برخورد انسان سالم در رابطه با این مقوله ویژه، بسیار قابل تأمل می باشد! چرا که وی اولاً، بررسی، تحلیل و ارزیابی می کند که چرا و به چه دلیل هویت مداران ارزشجوی، طغیانگری و ویرانگری علیه هویت را بد می شمارند؟! ثانیاً، چرا شایسته می باشد و میداند تا ما تلاشهای طغیانگران را محکوم داریم؟! و...!

همچنانکه با دقت و وسواس بررسی می نماید تا جهت طغیان آنها را شناخته و متوجه شود که این طغیان علیه کدام یک از ابعاد وجودی و یا هویت ما می باشد؛ بعد مادی یا معنوی؟! بررسی می نماید تا دریابد که چرا وقتی دیگران به ثروت ما - که چیزی بروندات است - یورش می برند، آنها را طاعنی خوانده و نسبت به ثروت خود احساس مسئولیت می نمائیم؟! اما وقتی خود ما به زمینه های عقلانی، ایمانی، هنری، ارزشی خود اهانت نموده و عملاً هجوم می بریم، نه؟!!

به هر حال، انسانهای سالم و صاحبان خرد و بصیرت و تعهد و... در تمام عالم و در طول تمام تاریخ انسانیت - همانگونه که آمد - بر این باور بوده اند که: در میان زنده جانها تنها موجودی که نسبت به خود و سرمایه های بسیار ارجمند خود احساس مسئولیت می کند انسان است و از سوئی هر چه بر کمال و رشد او افزوده شود، هم بر شدت و قوت این احساس افزوده می شود؛ هم بر پهنای و ژرفای آن.

باید یادآوری نمایم، همانگونه که در یکی از مباحث گذشته گفته شد، چون تنها فصل ممیز انسان را «استشعار بخود» تشکیل میدهد، اصل احساس مسئولیت نیز، پا گرفته از درک گوهر و

عظمت و جودِ موضعی که در برابر آگاهی انسان قرار می گیرد! یعنی تا موضع از اهمیت و ارزشی والاتر برخوردار نباشد، شخص در برابر آن احساس تکلیف و تعهد نمی کند.

پس مسئولیت پذیری - و مایه‌ئی که عملاً می‌طلبد - بهائی است که شخص در برابر تحقق موضوع - که در اینجا شکوفائی همه جانبه هویت ارجمند اوست - می‌پردازد. این نکته نیز بی‌نیاز از دلیل می‌باشد که نفسِ مسئولیت گرائی خود «ارزش» بوده و حاکی از رسیدن فرد به درجاتی از کمال و ارزش شناسی و ارزش گرائی می‌باشد. زیرا تا فرد شایستگی درک ارزشها و آثار و احکام عزت بخش آنها را پیدا نکند اولاً به فهم آنها نایل نمی‌آید! و ثانیاً بگونه عملی در جهت آنها قرار نمی‌گیرد.

بر مبنای همین باورهاست که متوجه می‌شویم انسان دلسوز به خود، ایمان و اثق دارد به اینکه هر فرد احترام گزار به خود **باید** با همه احساس تکلیف متوجه بوده و با عین یقین دریابد که این بها (گوهر ارزشمند مسئولیت گرائی) را پبای هر خسی نریزد!

به عبارتی بسیار روشن: باید بداند که در کجا و در چه مواردی **باید و حتماً** «مسئولیت گزار» بوده و **باید** این سرمایه را بکار اندازد! چه این گوهر، یکی از ارزشمندترین گوهرهای وجودی بوده و شایسته دارنده وی آنکه: فقط آنرا در بهای چیزی صرف نماید که نه تنها ارزشمندتر از خود آن باشد، بلکه باید آثار و پی آمدهای این معامله، همه در جهت کمال، گسترش، شکوفائی و ظهور هویت انسانی قرار داشته باشد.

حال، بر مبنای این مایه از بینش و باور، من ستم پیشه به خود و امثال من، اگر به موضعگیریهای عملی خودمان - چه نسبت به ارزشهای وجودی خودمان و چه در رابطه با دیگران - ارزیابی به عمل آوریم، این پرسش پیش می‌آید که ما به عنوان فرد، گروه و یا دوست - عملاً کمر به احترام خود و دیگران بسته‌ایم یا به توهین خود و دیگران؟! باید ارزیابی کنم که من در زمینه‌های فرهنگی چه زمانی احساس مسئولیت می‌کنم؟! وقتی به دنیای من مفید باشد؟ یا وقتی به ...؟!!

من در زمینه‌ها و امور سیاسی چه وقت احساس تکلیف می‌کنم؟!
من در زمینه‌های اعتقادی، ارزشی، اخلاقی، عاطفی، اقتصادی و... چه زمانی مسئولیت گرائی داغ‌تر، شاداب‌تر، جدی‌تر و... از خود بروز میدهم؟!!

وقتی، مثلاً منِ پرادعا، هرگز از ضعف دانش، ایمان، هنر، اخلاق و... رنجی نبرده و احساس مسئولیتی ننموده و آنرا توهینی به شخصیت خود - از جانب خود -؛ و نیز تحقق مراتب رشد خرد، اخلاق، هنر و ایمان را «احترامی» به شخصیت خود نمی‌شمارم! ولی عملاً و عیناً از کمبود مثلاً زمینه‌های لذتی، هوس‌محور، اقتصادی، ذهن‌پرکن برای عوام میمون‌صفت در رنج بوده و آنرا «توهین» به خویش و شخصیت نداشته خویش شمرده، همه‌قوا و امکانات و ظرفیت‌های وجودی را بجای فعال‌سازی و کارکشی در جهت زمینه‌ها و امور ارجمندی هم چون دانش و هنر و ایمان و ادب و... در راه تحقق هوسبار گیهای ابلهانه و تجمل‌گراییهای افشاکننده عقده‌های حقارت و... بکار می‌گیرم، واقعاً بخویش احترام می‌گذارم و یا توهین می‌کنم؟!

من، از فقدان و مهجور افتادن از خوراک روحی و روانی خوب (علم و ایمان و آرامش راستین انسانی و...) بیشتر رنج برده و در زمینه مسئولیت‌گرایی نشان می‌دهم یا از نداشتن خوراک جسمانی و غریزه‌پرور بعد حیوانی وجود خود؟!

من از نداشتن تجربه آزادگی و استقلال بیشتر رنج برده و در زمینه مسئولیت‌گرایی نشان می‌دهم یا از نداشتن زمینه‌های تجمل‌گرایانه و مصرفی؟!

من، عزت نفسی را که همراه با فشار اقتصادی باشد، بهتر، راحت‌تر و بیشتر تعقیب می‌کنم؟! یا ذلت وجودی ولی همراه با رفاه مادی را؟!

چرا موقعی که فردی به «ما» بی‌خرد بگوید - ولو که راست هم باشد - ناراحت می‌شویم؟! ولی از اینکه خود ما - آنهم با تمام قوا - از رشد خرد و اخلاص و هنر خودمان جلوگیری می‌کنیم، ناراحت نشده، احساس توهین نکرده و از خود عملاً مسئولیت‌گرایی نشان نمیدهیم؟!

در حالیکه اولی یک حرف (= باد) بی‌اثر محض تواند بود! و دومی عملی مؤثر! به هر حال...! اینها و مواردی از همین‌دست می‌توانند انسان سالم مسئولیت‌گرای را به نمایش نهاده و زمینه شناخت انسانهای مسئولیت‌ستیز را فراهم آورند!

در ادامه بحثهای گذشته - چه آنگاه که از منظر آرمان‌محوری و آرمان‌گرایی به مسئله نگاه کنیم و چه وقتی که از منظر انسان دلسوز به خویشتن - متوجه خواهیم شد که اگر این افراد مراحل مورد نظر این نوشته را به گونه دقیق و صمیمانه‌ئی پشت سر نهاده، به چند دلیل از ویژگی‌های اثرزای دیگری برخوردار می‌شوند که از هر جهت برای هر انسان دلسوز به خود و حرمت‌گزار به خویشتن و

برای هر زندگانی سالم و کاملی لازم می‌باشد؛ و نخست، به دلیل عشق به آرمان‌ها؛ زیرا، وقتی انسان آن آرمانهای کرامت‌بار، عزت‌آور، شکوفاگر و... را شناخته آثارشان را به درک تجربی نشسته و تا حدودی که درک و دریافت نموده است، در خود به شکوفائی رسانید، نوعی محبت و عشق نسبت به ارزشهای نهفته و بالیده از آرمانها - در وی - پدیدار خواهد شد. و ثانیاً، نسبت به این آرمانها و ارزشهای بالیده از آنها، احساس تعهد و مسئولیت می‌کند.

باید تأکید نمایم که این احساس مسئولیت، یک احساس مسئولیت عاطفی محض نبوده بلکه شدیداً خردمندانه، ارزش‌محور، کرامت‌محور، مهربان و برخوردار از دلیل و برهان و عملاً در جهت رشد ارزشها و به سود آرمان‌گرایی می‌باشد.

این احساس مسئولیت، زمانی بهتر شکوفا و شاداب می‌شود که فرد در زمینه بهره‌وری از ارزشهای ناب، از تجربه مستقیم شخصی برخوردار شده، و در ژرفای جانش، به حضور برخی از آثار آرمانی و پی‌آمدهای بسیار زیبای آنها مجهز شده باشد. این تجربه باعث خواهد شد تا فرد را نسبت به زمینه‌های آرمانی و ارزشی متعهد ساخته، و او نسبت به شکوفائی ارزشهای کرامت‌بخش، نسبت به اشتیاق تحقق آنها و نسبت به پاسداری از آنها، نوعی احساس تعهد خردمندانه و منطقی نماید. از سوئی، به دلیل اینکه انسان دلسوز به خویشتن «خود» آرمان‌گرایی را کنشی ارزشمندانه، کنشی زاینده و کرامت‌بار، و کنشی کمال‌افزای تلقی می‌کند، با در نظر گرفتن دلایل و عرایض یاد شده، متوجه می‌شویم که اینان از یک اصل اساسی و بسیار زیبایی برخوردار می‌شوند که می‌توان از آن به «پایداری» تعبیر نمود.

این ویژگی باعث خواهد شد تا فرد، هر چه و هر زمینه و امری را که مورد دقت و توجه عملی قرار می‌دهد، در رابطه با آن، از پایداری و استقامت ویژه‌ای برخوردار باشد و لذا نگرشهای روزمره‌ئی، نگرشهای دمدمی و نگرشهای رنگ‌پذیر و فنا‌محور، نمی‌توانند استقامت او را نسبت به زمینه‌ئی که روی کرده است، مورد تهدید قرار داده و متزلزلش بسازند!

از سوئی، چون اینان به قله‌ها دلباخته‌اند - و نه به کمرها و دامنه‌ها - یعنی مثلاً آنگاه که به فرهنگ روی می‌آورند، نگرش آنها متوجه قله‌های فرهنگی بوده و دوست می‌دارند تا فقط همان قله‌ها را فتح نموده و به پائین‌تر از آن قله‌ها قناعت نمی‌کنند! الا اینکه زمینه و زمان و مکان و شرایط و... کاملاً به خلاف رأی و نظر و اشتیاق آنها باشد، و گرنه سعی می‌کنند تا جائی که جا دارد، تلاش

می‌کنند تا همان قله‌ها را فتح کنند؟

اگر به سیاست روی می‌آورند، باز هم سعی می‌کنند تا موضع‌گیری سیاسی‌شان بسیار والا و ارجمند باشد. اینان شاید به هدفهای نهائی‌ئی که در نظر دارند، نرسند، ولی موضع‌گیری آنها در اوج اوج می‌باشد.

اگر به هنر توجه می‌کنند، باز هم بر آند تا قله‌های رفیع هنری را فتح کرده باشند! و اگر به عبودیت و روحانیت می‌نگرند، بدین آرزویند تا قله‌های روحانیت و عبودیت را فتح کنند؛ و لذا، به دامنه‌ها فقط از روی اجبار و اکراه تن در می‌دهند! این یک مورد.

مورد دیگری که در همین رابطه هم بسیار زیبا و هم بسیار مهم می‌نماید اینست که: چون اینان فقط به رسیدن و فتح کردن قله‌ها می‌اندیشند، وقتی هدف ارزشمندی را مورد توجه عملی قرار میدهند، فکرشان را به زمینه‌های فرعی و جانبی دیگر مشغول نکرده، بلکه با همه احساس مسئولیت و پایداری به قله‌های نهائی می‌اندیشند! در حالیکه انسانهایی شکننده و ناپایداری چون من بی‌نوا، در حالیکه شاید گاهی هم به آرزوی فتح قله‌ها باشند، ولی به دلیل نداشتن تمرین، اشتیاق، انس و تربیت در حوزه تمرکز فکری و عملی، در آن واحد، اندیشه‌شان صرف چند جهت و زمینه شده و در رابطه با زمینه‌های غیر لازم و اثرزدای معطوف و مصروف می‌گردد!

و این باعث خواهد شد تا آنچه از نظر فکری هزینه میدارند، به واسطه استیلا و حضور دغدغه‌های متنوع، هراسهای ناموجه، تمناهای رنگارنگ و... قوا و استعدادشان هدر برود!

باید یادآوری نمایم که: انسانهای دلسوز به خویشتنی که تلاش می‌کنند تا در حوزه کمال‌گرایی از ظریف‌ترین تجربه‌های کمال‌پرور بهره‌مند شوند، در «پرتو بهره‌وری از تجربه‌های بزرگان» به این دقت نظر رسیده‌اند که در راه رسیدن به قله‌ها «باید» همیشه فکر خویش را متمرکز ساخت؛ و آنهم، فقط به آنجا که محل رسیدن و پر شدن و سرریز کردن می‌باشد. حال اگر، همه توجه و نیروها معطوف به یک نکته شد، طبیعی و روشن می‌باشد که هم اثرگذاری آن بیشتر می‌شود، و هم، نتیجه‌اش زودرس‌تر و افزایشنده‌تر! چرا که هم از نظر زمانی و هم از نظر مکانی و... از اتلاف وقت و نیرو و... جلوگیری به عمل آمده و به نتایج بارور سازنده‌تری دست می‌یابد.

خوب، اگر تا اینجاها قضیه خوب و درست فهم شده و به مورد اجرا گزارد شده باشد می‌توانیم بگوئیم که:



وقتی به این مرتبه و مرحله از دلسوزی و حرمت‌گزاری؛

به این مرتبه و مرحله از مسئولیت‌محوری و پایداری؛

به این مرتبه و مرحله از آرمان‌گرایی و ارزش‌باوری دست پیدا کرده و به این مرتبه از کمال رفتاری و کشتی رسیده باشد، نفس‌زمینه‌ها و اموری که عرض کردیم و نفس‌زمینه‌هایی که بر شمردیم او را «عاشقِ زندگی» می‌سازد و نه «عاشقِ برودناشته‌های مرده‌زندگانی برانداز!»

بد نخواهد بود تا اگر واکنشی به خود داشته و ببینیم که: ما عاشقِ چه هستیم؟! عاشقِ خود زندگانی هستیم یا عاشقِ داشتی‌ها؟! ماها (کسانی که مثل من و عین من اند) همه، عاشقِ هستیم؛ منتها، عاشقِ جاه و مال، عاشقِ باغ و راغ، عاشقِ اسم و شهرت؛ عاشقِ لذت و راحت!

خلاصه افرادی همچون من، عاشقِ هر چیزی ممکن است باشند، به جز عاشقِ خود زندگی! و

لذا «زندگی» را به پای آنچه عاشقِ آنند ابطال - و اگر خواستی بگو قربانی - می‌کنند!

بخش شگفتی‌زا و خجالت‌بار قضیه در این نکته ظریف قرار دارد که: بعضی از همین ابلهان می‌بینند که فرد بسیار تلاش کرده و پس از تلاش‌های زندگانی برانداز، صاحب‌خانه ... و باغ و ثروت و شهرت و ریاست ... شده است بدون آنکه توجه نمایند، چه از دست داده تا به اینها رسیده، می‌گویند: به به! عجب زندگانی موفقیت‌آمیزی داشته! و عجب انسان موفقی بوده است! چرا که ابلهانه خیال می‌کنند: او واقعاً به زندگانی رسیده است! خیال می‌کنند که چون او عاشقِ زندگانی خودش بوده است، به همین‌ها دست پیدا کرده است! در حالیکه نمیدانند چه فهمیده و چه می‌گویند! چرا که اگر واقع‌بینانه به سمت و سوی کتک‌ها و آثار کتک‌های او توجه شود، این نکته محقق خواهد شد که او نه تنها عاشقِ زندگی نمی‌باشد، بلکه دارد عملاً زندگانی را تباہ، متلاشی و ابطال می‌کند! اما، به چنین فردی که «زندگی» پایی آهن و سیمان و خاک و ... می‌ریزد، به دیده انسان عاشقِ زندگی نگاه می‌کنیم! در حالیکه انسان‌های دلسوز به خویشتن، عاشقِ خودِ زندگی می‌باشند؛ اینان، خودِ زندگانی را رشد، گسترش، غنا و کمال می‌بخشند؛ گوهرِ زندگانی را شکوفا و زیبا و پرکرامت و ... می‌سازند؛ و لذا، اگر از اینان چیزی تبلور یافته خودِ زندگی، از جنس گوهرِ زندگانی و آثار برکت‌بار و ارجمند آنست و نه داشت‌های بی‌ارج فناپذیر مادی. در واقع، آنچه دلسوزان به خویشتن به دست می‌آورند عصاره عصاره زندگانی است. از اینرو، وقتی اینان به آخر کار می‌رسند، از «خود» زندگی چیزی از دست نمی‌دهند؛ زیرا در برابر آنچه از دست داده و

مصرف نموده‌اند، چندین و چند مرتبه، برترش را از عصارهٔ عصارهٔ نابِ زندگانی را به دست آورده و محققش ساخته‌اند! در واقع، چون اینان عاشقِ خودِ زندگی بوده‌اند، آنچه از آنان می‌تراود زندگی، عصارهٔ زندگی، گوهرِ زندگی و روحِ زندگانی است!

درختی - و مثلاً خرما و یا سیب - را در نظر بگیریم؛ آیا شده است که این درخت از فطرت خودش - که همان افزایشِ بر طبیعت و دهشِ آثار و میوه‌هایی بهتر از آنچه تصورش می‌رود می‌باشد - دست بکشد؟!!

حال، اگر انسانی آمد و نظامِ فطری خودش را بهم ریخت، سرمایه‌های فطرت خودش را نابود کرد، و به جای اینکه از حیات خودش میوه‌ئی شایسته و هم سنخ فطرت و هویت کرامت‌بار خودش فراچنگ آورد، حتی خودِ زندگانش را برای رسیدن به چیزهایی مادونِ فطرت و کرامت وجودی خود - و بسیار مادون - فدا ساخته و از دست بدهد، آیا این انسان عاشقِ زندگی بوده و کنش‌هایش در جهت گوهر و عصارهٔ زندگانی می‌باشد؟! و یا اینکه خودش، تلاش‌هایش و دست‌آوردهایش دشمنِ زندگی، ویرانگرِ زندگی و متلاشیِ سازندهٔ زندگانی است؟!!

اگر پرسیده شود که: زندگی چیست و هدفِ آن چه تواند بود؟ یقیناً پاسخ انسان‌های دلسوز به خویشتن این خواهد بود که: «بودن، در عالیترین حدِ شکوفائی ربانی؛ بودن، در عالیترین حدِ شکوفائی فطرت»؛ و هدفِ زندگی: رسیدن به قله‌های فطرت و کرامت و عزت و کمالِ نوعی! یعنی همانگونه که: مثلاً یک درخت، فقط زمانی به کمالِ نوعی خود می‌رسد که بهترین بار و ثمر را داشته و از هر نظر کامل باشد، انسان هم به کمالِ نوعی خود زمانی خواهد رسید که در عالیترین حدِ شکوفائیِ هویت، کرامت، خردمندی، بینشوری، اخلاق و... قرار داشته و همانگونه که جلوتر عرض کردم، قله‌ها را فتح کرده و به کمتر از فتح قله‌ها راضی نباشد.

به طور مثال، اگر مثالِ آرمانی او، همان مثالِ کمالی است که نوح (ع) داشته است، تلاش می‌ورزد تا یکی از متابعانِ درجه یکِ نوح (ع) باشد! و اگر عیسی (ع)، سعی می‌کند تا یکی از حواریون او، به گونه‌ئی که انسان وقتی به این حواری نظر می‌کند، آنرا آئینه‌ئی می‌یابد که آن مثال کمال (عیسی) (ع) را متناسب با قدرت و سعهٔ وجودی خود می‌تاباند.

با این مایهٔ از باور و بینش متوجه می‌شویم که اینان آنچه به دست می‌آورند، عشقِ به خودِ زندگانی است و نه عشقِ به داشتنی‌های زندگی؛ اینان از عشقِ به خودِ حیات بر خوردار می‌شوند و

نه از عشق به داشتنی‌های رنگ بازنده و از مد رونده‌ئی که در حاشیه‌های زندگی می‌توانند جای داده شوند! نه عاشق خرت و پرت‌هائی که واقعاً زندگانی را لگدمال کرده، ابطال نموده، از میان برده و دارنده و کتنده‌اش را به سرافکندگی کشانیده و به خجالت و می‌دارند! تا خودشان جلوه و جلالتی داشته باشند!

بد نخواهد بود تا برای روشن‌تر شدن مطلب برای جواترهای محفل، پرسشی را مطرح نمایم مبنی بر اینکه: اگر کسی بیرون خودش را پرورش داده و مثلاً با صرف بخشی از زندگانی و امکانات حیاتی، خانه‌ئی خوب تهیه کرده، ماشینی خوب، وسایل تجملاتی بسیار زیبا، باغی بسیار سرسبز و پر از میوه، سرمایه‌ئی قابل توجه و... فراهم آورده، اما نظام عقلی وی رشد نیافته، عقاید و باورهای دینی وی برهانمند نگردیده و رشد شایسته خود را پیدا نکرده، توکل، اخلاص، خضوع و انس به حق و امور حقانی، زمینه‌های علمی، هنری و... نداشته، به همه چیز خود را نزدیک ساخته! مگر به خودش (هویت انسانی و کرامت وجود و...) و خدایش؛ و به عبارتی دیگر: همه نیروها، امکانات و ظرفیت‌های حیاتی‌ش صرف گردآوری و رونق بخشیدن به همان زمینه‌هایی شده که جمع کرده است! حال این فرد، عاشق خود زنده و رشد و شکوفائی خود حیات بوده است یا عاشق همان فرآورده‌های برونی؟!

این فرد، اگر «معنای زندگانی انسانی» را فهمیده! و اگر «عاشق خود حیات خود» به عنوان یک انسان - بوده و عاشق رسیدن به قله‌های کمال نوعی خود» می‌بود، باید خودش را رشد و کمال بخشیده، ظرفیتهای وجودی خودش را محقق ساخته و کرامت انسانی خود را از طریق پرورش عقل و ایمان و ادب و هنر و... به نمایش می‌گذاشت و نه اینکه: بردگی خود را نسبت با اشیاء؛ اسارت خود را نسبت به آنچه مادون هویت اوست! و حمالی خود را نسبت به خرت و پرت‌هائی که در بیرون از خود تهیه دیده و گردآورده است!

و این، یکی از رنجبارترین زمینه‌هایی است که متأسفانه از دید اکثریت ماها دور مانده است! و بر مبنای همین غفلت خجلتبار و حسرت‌انگیز، انسانهای «عاشق مادیات» را «عاشق خود زندگانی» خیال می‌کنیم! انسانهای زندگی کش را، زندگی ساز می‌پنداریم! و انسانهای اسیر و خدمتگزار و نوکر مادیات را، امیر آزاد و... خیال می‌نماییم!

و این، باید تصحیح شود؛ و ماها، باید عاشق خود زندگی، عاشق گوهر و حقیقت زندگی

بشویم و نه حمال و نوکر و نگهبان آنچه باید در خدمت زندگانی باشد.

به هر حال - خوب دقت شود - چون انسانهای دلسوز به خود و احترام گزار به هويت و کرامت خود، عاشق خود زندگی بوده و مشتاق تلاش در جهت رسیدن به کمال نوعی خویش می باشند؛ ارزش و قدر زندگی را فهمیده و نسبت به «خود زندگانی و ارزشهای ذاتی و جدائی ناپذیر آن، ارزشهایی که زندگی انسانی، بدون حضور آنها کرامت و اصالت خود را از دست داده و به حیاتی «ضد انسانی» و نه حیوانی بدل می شود احساس مسئولیت می کنند!

در واقع چون اینان «دلسوز به خود»، «عاشق خود زندگی» و «آثار و پی آمدهای کرامتجوش و برکتبار آن» می باشند، خود این موارد، از سوئی آنها را مشتاق تلاش در راه خود زندگی می سازد؛ و از دیگر سوی، عشق به فتح قله ها و اوجها، مسئولیت محوری را در حد اعلائی آن در جان اینان پدیدار و پویا می گرداند!

پی آمد طبیعی و تردیدنابردار آنچه آمد این خواهد بود که: هر ماه، هر هفته، هر روز و هر آن بر معنا، بار و ارزش خود زندگانی اینان افزوده می گردد! و نه داشتنی ها! چنانکه هر لحظه بر ارجمندی، ارزش، لطافت، جاذبه، شکوه، عزت، احترام و زیبایی خود زندگانی اینان افزوده می شود و نه بر زائده های برونی آنها!

از سوئی، زندگی - که فعلاً امری ناشناخته، گم شده و بی ارج می نماید - نیز هر لحظه و هر روز آنها را لطیف تر، شاداب تر، شریف تر، ارجمند تر، حسین تر، عزیز تر و محترم تر می سازد! وقتی چنین شد، اینان به نشاط ویژه ای دست پیدا می کنند که همان نشاط اولاً آنها را نسبت به آینده اطمینان و اعتمادی استقامت زای می بخشد! و از دیگر سوی «بر احساس مسئولیت» آنها نسبت به زندگانی و آثار هوشربایش می افزاید!

این در حالی است که - متأسفانه - انسانهای زندگی گریز، زندگی ستیز و مسئولیت نشناس را **بایدها** و اجبارها به کنش و تلاش و میدارد! برای فهم بهتر مطلب بد نخواهد بود تا دست بدامن مثالی شده باشیم.

بچه ای را در نظر بیاوریم که معلمش به وی دستوری می دهد تا: فردا، پنج صفحه از جنس فلان مطلب را از فلان کتاب نوشته و بیاوری! و بچه - روی دلایلی - با تحمل رنج و مشقت، این پنج صفحه را نوشته می کند! ولی، نسبت به کار و تلاشی که انجام داده، هیچگونه اشتیاقی نداشته و در



واقع، توس او را به کنش و می‌دارد!

لذا، دقیقاً به واسطه همین فقدان اشتیاق و عدم حضور و پویائی همین اشتیاق است که: افرادی همچون من تبه‌روزگار، حتی در سر نماز هم، در نماز نمی‌باشد! زیرا، از قبل فقط گفته شده است که: نماز را باید بخوانی! باید!

و خود این باید، شده است یک اجبار! و چون ما باید نماز بخوانیم، نماز می‌خوانیم! در واقع، ما را باید به روی جانماز می‌برد! و نه اشتیاق قرب!

موضع‌گیری اکثریت مطلق ما در رابطه با زمینه‌های ارزشی - متأسفانه - بر همین مبنا و منوال می‌باشد؛ مثلاً وقتی کسی پولدار می‌شود، می‌گویند که: آدم پولدار باید به حج برود! و او هم می‌رود تا همین باید را از گردن خود پائین بیندازد!

در واقع او، اشتیاقی برای تماس، قرب، انس و... ندارد! در حالیکه نماز یا حج و... فلسفه‌ئی دارد؛ اهدافی را دنبال می‌کند؛ اسراری دارد و آدابی و معنانهائی! حال، برای کسی که می‌خواهد خود را از شر بایدها آزاد سازد، حج یعنی چی؟! معنا پیدا نمی‌کند؛ در واقع او اصلاً به این فکر نمی‌باشد که: حج یعنی قصد؛ یعنی قصد پشت کردن به خود نوکر و حمال و نگهبان داشتنی‌ها و رویکردن به حق و حیاتی حقانی! و چون او بر مبنای اجبارها عمل کرده و برای انداختن بار نفرت‌انگیز باید از دوش خود به این کنش تن در داده و اشتیاق خودنمائی هم او را به سوی اینکار می‌کشاند، اصلاً از روی اشتیاق قصد زیارت، قصد دیدار و قصد گردیدن بدور کوی دوست و خانه‌ معشوق نمی‌کند! بلکه گاهی بر مبنای ذوق خودنمائی و اشباع عقده‌های خجالتبار نفسانی و بنمایش نهادن ثروت و... و گاهی اجبارهای اجتماعی و قراردادهای جمعی حرکت و عمل می‌دارد! این در حالی است که «اشیاق» جان مشتاق را به سوی هدف میراند و می‌کشاند!

گفتیم که: انسانهای عاشق زندگانی به نشاط و «دل‌زندگی»‌ئی دست پیدا می‌کنند که شاداب سازنده‌ جانشان و همه‌ لایه‌های وجودی اینان می‌باشد؛ در همینجا باید متذکر شوم که: همین شادابی و نشاط زندگی محور، آنها را به قدرتی مجهز میدارد که وجودشان هر لحظه - در پرتو آن - از آفتها، آسیب‌ها و انگلهائی چون یأس، سستی، خمودی، پژمردگی، بی‌اعتمادی به خود و هراسهای متنوع کودکانه و آرزوها و گرایشهای هر دم خیالانه و... تخلیه می‌گردد!

در واقع، همان تخلیه، ترکیه پیهم و صافی شدن لایه‌های مختلف و گذر کردن از صافیهای

مختلف می‌باشد که بر تازگی، نورانیت، جاذبه و غنای وجودی آنان می‌افزاید و جانشان را از چنگال زمینه‌های منفی و حیات برانداز و... آزاد می‌دارد.

روشن و تردید ناپردار می‌باشد که: آنچه گفتیم هرگز به دست نخواهد آمد مگر در سایه‌سار احساس مسئولیت نسبت به خود، نسبت به زندگی و ارزشهای کرامت‌جوش زندگانی! و بررسی تاریخی در تمام جهان و همه دورانها مؤید آنند که: فقط همین انسانها بوده‌اند که قله‌های عظمت، والائی، کرامت و... را فتح کرده‌اند و لاغیر!

نکته‌ئی که در سراسر زندگانی و مراحل رشد انسانهای دلسوز به خویشتن، آرمانمدار، کامل و ارزش محور بسیار بااهمیت بوده و در رابطه با ظرایف تلاشهایشان دقت و توجه شدیدی را می‌طلبد. اینست که این عزیزان «خودشان» را مسئول رشد و کمال و شکوفائی، زبائی، جاذبه و... خویش «می‌یابند و می‌شمارند»؛ هم چنانکه فقط خودشان را مسئول تخریب، تحقیر، تباهی و غیره خود و هویت خویش!

در رابطه با این قضیه، باید تأکید نمائیم که معمولاً انسانها به دو دسته تقسیم می‌شوند: یکدسته آنهایی هستند که واقع گرائی را در همه زمینه‌ها مورد توجه قرار داده و از جمله، در رابطه با رشد و کمال و یا ضعف و زیان خویش، توانائیها و ناتوانیهای خویش و... احساس تکلیف و مسئولیت نموده و عملاً، مسئولیت را متوجه خود دانسته و می‌پذیرند که این من هستم که مسئول رشد و کمال و یا ناتوانی و وبال خویش هستم؛

در برابر دسته یاد شده، انسانهایی قرار دارند که واقع گرا نبوده، با خود صمیمانه برخورد نداشته و معمولاً مسئولیت را از خود سلب کرده و به گردن جامعه، تعلیم و تربیت رسمی، اقتصاد و... می‌اندازند!

اینان، معمولاً میان دو نکته بسیار مهم و ظریف تفاوت قایل نشده، خلط مبحث کرده و لذا می‌کوشند تا ناشیانه خود را تبرئه نمایند. و آندو:

محبت ورزیدن به خویش، دلسوز بودن به خویش، حرم‌تگزار بودن به خویش و تلاش کردن در جهت رشد و کمال «خویش»!

رسیدن به اهداف فردی و یا اجتماعی خویش!

لذا، گاهی که موانع، آنانرا از رسیدن به اهداف و آرزوها و... باز میدارند، ناشیانه آنرا «شکست»

تلقی کرده و لذا، مسئولیت شکست! را به جامعه و عوامل برونی حواله می‌دهند! در حالیکه در شرایط و اوضاعی از ایندست انسان شکست نخورده، بلکه به هدفیکه در نظر داشته نرسیده است! چرا که - در واقع - شکست زمانی محقق می‌شود که: انسان از مسیر دلسوزی و احترام نهادن به خویش - و نه به داشته‌های خویش - انحراف پیدا کرده و عمر و امکانات حیاتی را در جهت محروم‌سازی «خویش» از کمال و بالندگی و... صرف نماید!

در شرایطی از ایندست، اگر چه شخص به آرزوهای فرعی و برون‌محور، دست یافته باشد ولی چون در خدمت داشته‌های برون‌محور قرار گرفته است و نه در خدمت شکوفائی و گسترش «خویش» در واقع شکست خورده است! چرا که به «خود» و رشد و کمال و زاینندگی و... خود ستم روا داشته و مسئولیت خویش را، متوجه داشتی‌ها ساخته و نه متوجه هویت و کرامت انسانی خویش.

به هر حال، واقع‌گریزان، خود را مسئول رشد و یا ضعف خود قرار نداده، بلکه جامعه و دیگران را مسئول قلمداد می‌کنند! اینان بر این باور نبوده و نمی‌گویند که: اگر من از رشد مانده‌ام دیگری مقصر نبوده، بلکه من خود مقصرم که چرا: راههای رشد را سراغ نگرفته، نیافته و نرفته‌ام!

من خود مقصرم که چرا ابزار رشد را پیدا نکرده و به کار نگرفته‌ام!
من خود مقصرم که چرا روشهای رشد را شناسائی نکرده، نیاموخته و استفاده نکرده! و موضعگیری‌هایی درست و به سود رشد خویشتن نداشته‌ام! بلکه، گاهی می‌گویند: مدرسه و... که من بودم، از داشتن مدرسین پخته و دلسوز، از برنامه‌داری رشد دهنده و از... برخوردار نبود! گاهی می‌گویند که شرایط اقتصادی و امنیتی و... مساعدت نمی‌کرد و نمی‌کند! و گاهی برهان‌نمائی دیگر! و نمی‌دانند که این گفته‌ها، فقط مسئولیت خود آنانرا چند برابر می‌کنند!

ولی انسان دلسوز و کمالگرا، چون به خودشناسی و بیداری و غیرت نسبت به «خود» مجهز شده است، بیشتر و بیشتر از هر کس و امر دیگری، خودش را مسئول رشد و یا ضعف خویش می‌داند.

نکته‌ئی که در این رابطه به شدت قابل تأکید می‌نماید آنست که اینان، نقش برون و عوامل برونی را به هیچوجه انکار نمی‌کنند تا مثلاً بگویند که: مدرسه و مدرس نقش ندارند! تعلیم و تربیت و اجتماع و اقتصاد و روحانیت و مسجد و... نقشی ندارند! نه؛ بلکه نقش هر کدام از اینها را در حد

خود و موضع و محل خود آنها می‌پذیرند! چرا که به این باور مجهز شده‌اند که انسان دلسوز به خود می‌تواند در رابطه با هر کدام از اینها موضعی منطقی‌تر، سالم‌تر، زیاتر، سودمندتر، ارزش‌محورتر، پویاتر، شکوفاتر و... بگیرد! می‌تواند با زمینه‌هایی از ایندست، از موضعی و به روشی برخوردار نماید که به سود «خودش» باشد و نه به زیان خودش! و لذا، عین مسئله را در رابطه با شکستهای خود نیز می‌پذیرد. لذا، اگر شکستهایی در زندگانی وی بروز می‌کند، مسئولیت شکستها را «کلاً» به گردن عوامل برونی نمی‌افکند. بلکه خود را مسئول شکستهای خویش می‌شمارد.

در واقع، چون انسان کمال‌گرا و دلسوز به خویشتن باور کرده است که: از یک طرف کمال وجودی هر نوعی از انواع - خواه جماد باشد یا نبات و حیوان - در گرو حرکت فطری، ذاتی و درونی خود همان نوع می‌باشد؛ و از سوی دیگر وقتی موجود به مرحله «انسان» می‌رسد، کمال وجودی او دقیقاً در «گرو تنش‌های معنی‌داری» است که او دنبال نموده است! و ایندو، فرق می‌کنند؛ چرا که مثلاً درخت توت، به طوری فطری محکوم به توت آوردن می‌باشد! و لذا، از آزادی مثلاً خرما بار آوردن و یا هندوانه دادن - منطقیاً - معذور است! اما خود توت بار آوردن، در گرو تنش ذاتی او می‌باشد. لذا، اگر تنش درونی را از وی بگیریم ولو که سایر عوامل برونی - از قبیل آب و هوا و نور و کود و... هم فراهم باشند، ولی باز هم بارآوری از او سلب شده و دیگر توانائی میوه‌دهی را نتواند داشت؛ حال، اگر فرضاً درخت توت، تنش را خودش از خود سلب کرد! و یا در آرزوی بار آوردن هندوانه مسیر توت‌بخشی را رها نمود و در جهت تخیلات ضد فطری خودش تلاش کرد، این خود اوست که خود را از زایش و باردهی محروم ساخته و از سیر کمال فطری دور ساخته و بخود ستم روا داشته است! منتها - همانگونه که روشن است - درخت توت نمی‌تواند «آزادانه» خود را از تنش برکنار دارد؛ اما انسان، می‌تواند خود را از برخی تنشها که ما آنها را «تنشهای معنی‌دار» عنوان کرده‌ایم، محروم و یا دور سازد! چرا که انسان، از اختیاراتی برخوردار بوده و بر مبنای همین اختیارات خویش می‌تواند تا برخی از کنشها را انجام دهد و یا از انجامشان سرباز زند!

در حوزه تنشهای انسانی، آنچه را تنشهای معنادار عنوان می‌داریم به این دلیل است که اولاً این تنشها آگاهانه انجام پذیرفته و انسان، خودش آنها را آگاهانه انتخاب می‌کند. به طور مثال چهار حوزه، زمینه و امر، دارای ویژگیها و آثار و ارزشهای مختلف وجود دارد، و او نگاه می‌کند تا

دریابد که: کدام یک از آنها را، با نظام آرمانی - ارزشی خود، سازگارتر یافته و لذا، خودش همان را انتخاب می‌کند!

به هر حال، برای پرهیز از اطاله بیشتر کلام به عرض میرسانم که: زمینه‌ها و تشهای معیندار، این چهار ویژگی را دارند:

اولاً، آگاهانه‌اند؛ ثانیاً، انتخابی و آزادانه‌اند؛ ثالثاً، ارزشمندانه و کمال‌محوراند؛ رابعاً، ثمربخش و زایاننده می‌باشند.

لذا، وقتی فرد پذیرفت که تشهای معیندار این ویژگیها را دارند، باور می‌کند که رشد و کمال وجودی و شکوفائی نهائی شخص در گرو تشهایی است که معنادار بوده، هم ارزشمند و ارزشبار باشند، هم خردمندانه و ارزیابی شده باشند، هم آزادانه مورد گزینش خود او قرار گرفته باشند و هم ثمربار و شکوفا کننده باشند!

در واقع، بر مبنای همین دریافت و باور می‌باشد که او، فقط خودش را مسئول رشد و یا ضعف خویش شمرده و مسئولیت خودش را می‌پذیرد! و علت ریشه‌ئی این قضیه آنست که او، «اولاً» آدم بودن خود را باور کرده و «ثانیاً» به توانمندیها، استعدادها و ظرفیت‌های وجودی خود برای این توانمندی که: «خودش خود را - به عنوان یک انسان و نه... - مسئول رشد خویش بداند» باور و ایمان دارد؛ یعنی باور کرده است که: همانگونه که قادر به لباس ساختن، خانه ساختن، ماشین ساختن و... هستم، می‌توانم «خودم» را هم ساخته و رشد بدهم و به شکوفائی و کمال باروری و زاینندگی و ارجمندی و... برسانم! که متأسفانه، این باور و ایمان و دریافت و... در موجودات مسخره‌ئی هم چون من تبه‌روزگار خودستیز وجود ندارد!

مشکلی که متأسفانه در میان جوانها بیشتر حضور و استیلا دارد این است که متأسفانه عده زیادی از آنها متوجه توانمندیهای بسیار بالا، والا و هوشربای خود نبوده و آنرا از برون جستجو می‌کنند! و این، نکته بسیار دردآوری می‌باشد؛ مثلاً عده‌ئی از همین‌ها، وقتی دوست میدارند تا هنرمندی خوب و تأثیرگذار شوند، اول به دنیای پیرامونشان نگاه می‌کنند تا ببینند که آیا زمینه وجود دارد یا نه؟! و نه در جانشان! یعنی، اینان اول به خود مراجعه نمی‌کنند تا دریابند که: آیا من استعداد و اشتیاق این زمینه و کار را دارم یا نه؟! اصلاً توان و لوازم هنرمند شدن در من وجود دارد یا نه؟! آیا ظرفیت‌های «کنونی» من، برای هنرمند شدن و هنرمند ساختن من کافی‌اند یا نه؟! اصولاً، آیا توانمندیهایی که



تاکنون برای خود بهم رسانیده‌ام و استعداد این کار در من حضور داشته؟

و می‌توان پویایش ساخت یا نه؟!

عده‌ئی از اینان، به مواردی از جنس آنچه آمد اصلاً توجه نداشته و بیشتر برون را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهند! لذا در پی آنند تا مثلاً دریابند که مدرسه و دانشکده‌ئی برای هنر وجود دارد یا نه؟! و تازه، پس از گرفتن مدرک تحصیلی، درآمد قابل توجه و استقبال پرآوازه‌ئی مرا همراهی می‌کند یا نه؟!

کراماً دیده شده است که گاهی از همین افراد، پس از اتکاء به زمینه‌های برون‌محور، دل به همان موارد سپرده، دنبال زمینه و محور مورد آرزوی خود را گرفته، رنجها برده و دوره‌ئی از عمر گرانمایه را - به خیال رسیدن به آرمان‌نماهای تخیلی خود - صرف نموده، ولی آخر کار هم چیزی نشده و به جایی نرسیده است! چرا؟

چون به قول آن عارف بزرگوار - که اگر اشتباه نکرده باشم «ابو سعید» می‌باشد - از درون بر نخاسته بوده است!

به خلاف اینان، بسیار دیده شده است که افرادی چون به «خود» متکی بوده‌اند و چون دریافته بوده‌اند که «باید» برای رسیدن به مثال کمال نوعی، از درون برخیزند؛ و این باور آنها را مسئول رشد خودشان معرفی کرده و به داشتن ایمان به توانمندیهای خود برای رشد و رسیدن به کمال مجهز داشته است، لذا ذوق پروردن خود - و نه برون خود - را در آنها بیدار و پویا ساخته و آنها نیز خود را از درون پر نموده و از موضع جان مشتاق و تبادار و جوشان خویش با خود برخورد کرده‌اند! و چون از موضع ملکوت وجود خویش با خود برخورد می‌کنند، به نوعی باورمندی نسبت به خود دست پیدا کرده، و لذا، نسبت به کمبودهای برونی، آن دغدغه‌ بازدارنده را نداشته و با خود به این فیصله می‌رسند که: آن کمبودها را، تا هر جایی که توانستیم، از همان برون اکمال کرده و هر جایی هم که نتوانستیم، بیشتر از سرمایه‌های درونی مایه خواهیم نهاد!

و همین توانمندی، و ایمان به این توانمندی آنها را به یک سلسله ویژگیهای فرعی مجهز داشته و لذا، اولین کاری که می‌کنند اینست که **اولاً**، به صورت کاملاً بخردانه و دقیقاً همانند یک فیلسوف پر وسواس، دقیق و غیرتمند نسبت به زمینه مورد گرایش خود؛ و **ثانیاً** به صورتی کاملاً دلسوزانه و باز دقیقاً مثل یک مادر خردمند و دلسوز به پاره دل خود کوشش می‌کنند تا راههای



رشد و گسترش خود - و نه داشتنی های خود - را، آنهم: بهترین، مثمر ترین، کوتاهترین، سالم ترین، زیاترین و...ترین راههای رشد خود را شناسائی کنند.

در همین جا باید تکراراً اعتراف نمایم که: افرادی همچون من هستی از دست داده به صورتی بخردانه، مسئله «رشد» را مورد تجزیه و تحلیل قرار نداده‌ایم تا بدانیم که: ما رشد هویت و کرامت انسانی داریم، رشد حقیقی و وجودی داریم؛ و رشد فرش و ظرف و خانه و...!

ما، به دلیل اینکه به نحو شگفتی زائی عوضی شده‌ایم، رشد مواد و ابزار برونی را، رشد خود خیال می‌کنیم! ولی این انسانهای دلسوز به خویشتن و واقعاً ارزشگرایی، گرفتار دام چنین بلاهت و سفاهتی نشده و لذا، راههای رشد خودش، رشد جانش، رشد عقلش، رشد قلبش، رشد روحش، رشد احساسش، رشد خیالش و... را جستجو می‌کند! و سپس، به جستجوی بهترین، مثمر ترین، شکوفاکننده‌ترین ابزار رشد خویش می‌افتد! ابزاری که بتواند آنها را به رشد خودشان کمک برساند!

با درخواست پوزش از جوانهای جلسه، می‌خواهم به عنوان حرفی حاشیئنی عرض نمایم که عرفاً همه ملل، سالها رنج برده، زحمت کشیده، تلاشهای مجدانه و بلیغ به خرج داده، بیدار - خوابی‌ها دیده و...! و بعد، لطف خداوند هم شامل حالشان شده و به یک سلسله از ابزار رشد دست پیدا می‌کرده‌اند! اینان پس از عمری تلاش دلسوزانه نسبت به خود و هویت و کرامت والای ربانی خویش، وقتی انسانهای مستعدی را می‌یافتند، آن ابزار رشد را معرفی کرده و ابلاغ می‌کردند که اگر واقعاً می‌خواهی تا «خودت» را رشد بدهی، باید بدانی که به این ابزار نیاز داری. یعنی همانگونه که وقتی می‌خواهی از شهری به شهر دیگر بروی به وسیله و ابزاری نیاز داری، برای رسیدن به غنا و کمال وجودی، به هویت و کرامت ربانی، به کمال انسانیت و قرب خداوند و... به وسایل و ابزاری نیازمندی!

برای رهیدن از دامهای جهالت، غفلت، خودشکنی، خودستیزی، خود ویرانسازی و ابطال و تلاشی سرمایه‌های وجودی خود به ابزاری نیازمندی!

بهر حال، اینان می‌کوشند تا بهترین ابزار رشد خودشان - و نه برو نشان - را شناسائی کرده و مورد بهره‌وری قرار دهند! همانگونه که تلاش می‌ورزند تا **زیاترین** روشهای رشد را شناسائی کرده و بکار گیرند. زیرا ممکن است، ابزار بدستشان آید، اما بهترین روش استفاده از ابزار را ندانند. لذا

کوشش می‌کنند تا زیاترین و مثمرترین روشهای رشد را شناسائی کرده و بعد، با اعتماد کامل به خودش و ابزار و روشهایی که یاد کردیم، خود و سرمایه‌های غنای خود را در جهت پویائی و شکوفائی قرار دهد.

نکته بسیار مهمی که در این رابطه ویژه وجود دارد - و حتماً باید تذکر داده شود این است: فردی که به این مرحله از دقت، توجه و مسئولیت‌پذیری دست یافته است، با همه توان و تلاش می‌کوشد تا این نحوه از برخورد با زمینه‌های مربوط به خود را «فراگیر» سازد.

از سوئی، اینها معتقد هستند که هر کسی «به میزانی که خود را شناخته، و به همان میزانی که به غنا و کمال و شکوفائی و زیائی خود باورمند و پایبند بوده و مسئولیت رسیدن به مراتب والای کمال نوعی خود را پذیرفته و عملی میدارد»، دقیقاً به همان اندازه آدم می‌باشد. درست همانگونه که معتقد می‌باشند که هر کس به میزان مسئولیت‌پذیری خویش از کرامت انسانی برخوردار تواند شد. این دسته از انسانها، چون تا این حد به خود احترام گذاشته و دلسوز می‌باشند و با خود یکرنگ و یکرو و صمیمی هستند، به این مرتبه از تکامل زیبا و زیبا سازنده، پرجذبه و تحسین‌انگیز اشتیاق نشان می‌دهند! اینها، همین نوع از بودن، همین نوع موضع‌گیری، نوع گرایش و جنبش و تنش و... را نیاز ذاتی و انسانی خودشان قلمداد کرده و می‌گویند که:

اگر من بپذیرم که انسان می‌باشم، باید بپذیرم که یک نیاز اساسی و محوری دارم؛ و آن، نیاز به کمال است. خوب، وقتی انسان یقین پیدا کرد که نیاز اساسی و محوری او، نیاز به کمال است، با خود می‌اندیشد که اگر من می‌خواهم مثلاً در زمینه امور عقلی به کمال برسم، حتماً به وسایلی نیاز دارم. و در اینجاست که فهم نیازمندیهای فرعی میسر می‌گردد؛ و خود فهم این مسایل و موارد و زمینه‌ها، مسئولیت‌پذیری را به عنوان یک نیاز بسیار اساسی و تعیین کننده برای فرد روشن و مدلل میدارد. منتها، مسئولیت‌پذیری را نه به عنوان یک تکلیف شاق و اجباری، بلکه به عنوان یک یاور، یک پله ترقی و تکامل و یک همدم دلسوز و حرمت‌گزار و به عنوان کسی که بر بالها و شانه‌های او، نشسته و مراحل کمال را طی می‌کند! و نه یک بیگانه تحمیل‌گر و...!

لذا، در حالاتی از ایندست، فرد ندای مسئولیت را از درون جان خودش می‌شنود و دوست میدارد تا هر چه زودتر، خودش را به او رسانیده، با او همگام شده و از مراحل عالی مسئولیت‌پذیری برخوردار شود.

توقع شناسی

متأسفانه، یادداشتهای امروز بنده پیرامون توقع شناسی، مسیر دیگری را به خود گرفت! یعنی بجای اینکه بحث را پیرامون امر توقع شناسی انسان سالم گسترش داده و زمینه‌ها و پی‌آمدهای برکتبار آنرا مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهم، نخواستہ و شاید هم به دلیل رنجشهایی که از ناحیه افراد ناسالم و مریض عاید حال خود، دوران خود و هموعان خود دریافته‌ام، ذهنم متوجه زمینه‌های متقابل آن گردیده و در همان مسیر جلو رفت! هر چند اگر ضرب المثل معروف: «ادب از که آموختی...» را معیار و منظر این گفته‌ها، یافته‌ها و... قرار دهیم، شاید بتوانم از فهم «ضد و نقیض» آنچه گفته می‌آید، متوجه موضع نگرشی و گرایش انسانهای سالم، در رابطه با توقع شناسی بگردیم!

به هر حال، یکی از آنها و اشتباه‌گزینی‌های امروزه افراد ناسالمی چون من، چشمداشتهایی است که گاهی از زمینه‌ها و امور مورد برخورد و مورد گرایش خویش؛ و گاهی، از افراد و انسانهای دیگر دارند!

آنچه در این رابطه قابل تأمل و انتقاد می‌باشد، همان نفس چشمداشت نبود بلکه، اولاً جهت انحرافی می‌باشد که چشمداشتهای پیدا نموده‌اند! و ثانیاً دچار افراطی غیر قابل توجیه گردیده‌اند! لذا، گاهی به شکل طمع (=توقعی احمقانه) خودنمایی می‌کنند و زمانی هم به شکل طمع خام! واقعیت این اشتباه‌گزینی وقتی بهتر ثابت می‌گردد که ما «فهرستی» از چشمداشتهای خود را، از یکسو در رابطه با زمینه‌ها، امور، ارزشها و... و از دیگر سو در رابطه با افراد مورد مواجهه با خود تهیه نموده و بعد آنها را از نظر کمی و کیفی مورد ارزیابی، سنجش و مقایسه قرار دهیم!

حال، اگر با دیده‌ئی آدم‌شناس، ارزش‌شناس، احترام‌گزار و دلسوزانه به این فهرست توجه و دقت شود، متوجه شده و یقین پیدا می‌کنیم که ما، در بیشترین مواقع، چشمداشت‌مان متوجه زمینه‌ها، امور و... می‌باشد که از نظر ارزشی - انسانی «بوما» اند! در حالیکه توقع ما اینست که نتایج حاصله از این زمینه‌ها و امور ما را از «آنچه دلخواه ماست» نجات داده و به آنچه دلخواه ماست مجهز دارند! در بیشتر احوال و اوقات ما (= انسانهای ناسالم) به افراد و ابعاد وجودی ویژه‌ئی از این افراد عطف توجه می‌نمائیم که خود - روی دلایلی - علیه خویش می‌باشند! اما، متأسفانه چشمداشت ما از همین‌ها اینست تا نتایج حاصله از این برخورد هم از ما آفت‌زدائی بکنند و هم ما را مجهز و مقتدر و آرام و...!

نکته قابل توجه در این زمینه و رابطه ویژه آنست که ما:

از اینکه توجهی به مسایل، زمینه‌ها، امور و ارزشهای بسیار والا و برکتبار و مرتبط با رشد و کمال و سلامت می‌باشند، نداریم!

از اینکه: از داشتن چشمداشت‌هایی از ایندست، از خویش، محروم و تهی هستیم! و... اصلاً ناراحت نمی‌شویم! اما اینکه چرا فلان چشمداشت ما از فلان زمینه و فلان فرد تحقق پیدا نکرده است، ناراحت می‌شویم! و تازه ناراحتی ما زائیده این خیال ابلهانه می‌باشد که: گمان می‌کنیم از «ثمره» ی یک ارزش تکامل‌بخش دور و محروم گشته‌ایم! در حالیکه واقعاً، آنجا و آنگاه که متوجه می‌شویم و خود نیز اعتراف می‌کنیم که از امر و یا ارزشی تکامل‌بخش، آرامش‌دهنده و سلامت‌آور دور و محروم مانده‌ایم، هرگز به آن اندازه ناراحت، برانگیخته و آماده جبران نمی‌شویم!

از سوئی، میتوان مدعی شد که لغزیدن ما به دام «طمع و طمع‌خام» در بسیاری از موارد نتیجه همین نوع برخورد تواند بود! چرا که اولاً، زمینه‌ها، امور و ارزشها را عوضی و اشتباهی انتخاب کرده و بدان چشم بسته‌ایم! و ثانیاً چشمداشت‌های ما از تحقق و نتیجه آن زمینه‌ها و امور... کاملاً اشتباه انگیز بوده! و از آنجا که در شرایط، احوال و موضع‌گیریهائی از ایندست، شخص از زمینه و ثمراتِ وهمی - تخیلی آن بهره‌مند و اشباع نمی‌شود، به شکلی بسیار ترحم‌بار، به دام انحراف دیگری که همان «شدت چشمداشت» باشد، کشیده می‌گردد.

برای روشن شدن بهتر مطلب خوشت تا دوستان جوان من، به این مثال توجه نمایند:

من وقتی کارفرما و یا اوستا هستم، از شاگرد توقع دارم تا «نظم و ادب و قانون و...» را رعایت نماید! اما فقط **وقتیکه** اوستا هستم!

من وقتی خریدار هستم، متوقعم که فروشنده «انصاف و عدالت و...» را مراعات نماید، اما فقط تا وقتی که خریدار می باشم!

از سوئی، آیا توقع ما مثلاً از نظم و قانون و عدالت و انصاف و... فقط محدود می شود در مورد ترافیک، بیمارستان، کارگاه، بازار و...؟! یا نه در موارد دیگری نیز مطرح توانند شد؟! آیا برای سالم زیستن، آرام زیستن، پالوده زیستن و... از چشمداشت تهی باید بود؟ آیا نباید از خود و از دیگران توقع و چشمداشت از دوریها را داشت؟ آیا چشمداشت رسیدن به پاکی ها، سر بر زدن از والایها، شکفتن از برترین ها، بالیدن از کمالات الوهی را دور باید ریخت؟!

ما، با ایندسته از چشمداشتها چقدر آشنائی داشته و چه مقدار خود به آنها مجهز می باشیم؟! چرا چشمداشتهای ما فقط در زمینه های معین و معمولاً «دون مرتبت» گل کرده و مثلاً دنبال عملی ساختن آنها از ناحیه «دیگران» می باشیم!

چرا ما، وقتی کار فقط کار خود ما به زمین ماند، مثلاً به هزار و یک بهانه و ایراد و... همه چیز و همه کس را به باد انتقاد و تمسخر و تحقیر می گیریم! اما اگر ده روز نماز صبح خود ما قضا شد نه؟! ما در چه مواردی دولتها را به نقض نظم و قانون و عدالت و... متهم می سازیم؟! وقتی به زمینه های ایمانی، اشراقی، ارزشی و... توجه و رسیدگی نکردند؟! یا وقتی به زمینه های رفاهی و لذتی؟!

وقتی فعالیتهایشان معطوف و صرف عزت ما نباشد؟ یا وقتی که صرف لذت ما؟! وقتی شیاطین جنی و انسی به شهرت، راحت، ثروت و قدرت مادی ما صدمه و زیان می رسانند؟! یا وقتی که به طهارت و معرفت ما؟!

چرا مثلاً، وقتی راه رسیدن به آنها (لذت، شهرت، ثروت و...) بسته می شود ولو که از راههای ضدارزشی بوده باشند - عصبانی می شویم و چشمداشتهای متنوع ما گل کرده و می بالند؟! ولی وقتی راههای ایثار، طهارت، تقوا، شجاعت، راستی و... را، خود ما و یا دیگران با گرایشهای ضدارزشی و هویت برانداز پایمال کرده و نابود می سازند، عصبانی نشده و پرخاش نمی نمائیم؟!

چرا وقتی که شخصی به فرزندانمان «مثلاً پست» بگوید، در صورت قدرت او را گوشمالی می دهیم؟! اما وقتی خودمان، از طریق جانبداریهای ابلهانه، مانع رشد عقلانی، ارزشی، ابداعی و... او شده و در واقع، او را به پستیگاههای ناروا می کشانیم، خود را گوشمالی نمیدهیم؟!

چرا چشمداشتهای ما بیشتر متوجه سود مادی، هوسهای بلاهتجوش، لذتهای بی ارج و شرم آگین

می‌باشند؟! و نه متوجه سلامت، عزت، هویت و رشد ما؟!؟

چرا چشمداشتهای متعالی و الوهی خود را فدای زمینه‌های طبیعی و غریزی می‌کنیم؟!
چرا مثلاً نظم و قانون جمعی را فقط در صورت احساس خطر و غلبه ترس - مثل ترسِ بدام
افتادن، رسوا شدن و... - مورد توجه و مراعات قرار می‌دهیم؟
اصلاً چرا همچون حیوانات «اجباراً» اهلی و سر براه می‌شویم؟! و نه همچون فرزند برومند
آدمی «اختیاراً»؟!؟

عین قضیه و مثال، در رابطه با مسئله «ایثار» نیز قابل صدق می‌باشد. زیرا تا آنجا که بررسیهای
واقع‌بینانه اجتماعی نشان داده و تأیید می‌نماید «ایثار» به عنوان کنشی غنابخش، بالاننده و عزت‌آور و
خدائی - متأسفانه - مشروط گردیده است! یعنی: ایثار خوب و ارزشمند است؛ منتها مشروط به اینکه
دیگران انجامش داده و در راه سود من، لذتها و هوسها و ثروت و راحت و... من! و یا جلو گرفتن
از زیان من، ناراحتیهای من، رنجهای من و... بکار گیرند! در حالیکه ژرفکاوهای ارزش‌محور مؤید
آند که: در چنین نگرش و احوالی، جلوه عینی و عملی آن چنین خواهد بود که دیگران - و نه من
- خواستها، آرمانها، ارزشها و مایه‌های کمالات وجودی خود را به نفع تحقق خواستها و هوسهای
بلاهنجوش من، یا محدود کنند و یا ندیده بگیرند! اما من هرگز یکی از این دیگران نشوم! تا مجبور
باشم به نفع کسی ایثار نمایم! در حالیکه ایثار، واقعاً زمانی معنا پیدا می‌کند که ما دیگران را «آدم»
شمرده و از این طریق - با پیشه کنشی قرار دادن ایثار - آدم بودن «خود» را ثابت نمائیم! اگر باور
داریم که ما نیز یکی از همین آدم‌هائی هستیم که از آنها چشمداشت ایثار رفته و توقع کمال‌نمائی
می‌رود! و زمانی معنای خود را از دست می‌دهد که - آگاهانه و یا ناآگاهانه - این باور را از دست
داده و به فقدان آن دچار گردیم.

لذا اگر دقت شود، شخص در عمل ایثار «خود» را تثبیت میدارد و نه دیگری را، هر چند که در
ظاهر چنان می‌نماید! زیرا اگر پس از ایثار ایثارگر، دیگری از امری وجودی برخوردار می‌شود، آن
دیگر و آن امر وجودی، در واقع ظلّ حضور و شکوفائی و ادامه و گستره وجودی ایثارگر می‌باشد.
چرا که آن دارائی از وی تراوش کرده و قائم به وجود او و تجلی و ظهور دارائیهای او می‌باشد.
اگر عزیزان مرا بخشیده و بر من سخت‌نگیرند می‌توانم همان نکته را به عبارتی تحریک‌آمیزتر
چنین بگویم که: ایثارگر با عمل ایثار، در واقع استقلال، اصالت و افاضات وجودی خود را به ثبوت

می‌رساند و طفیلی بودن کسی را که این فیض به او رسیده و این سایه بر سر او کشیده شده است! اگر روح قضیه مورد نگرش قرار گرفته و موضع ایثارگر و طرف مقابلش به شکلی واقع‌بینانه مورد تحقیق و ارزیابی قرار گیرد متوجه خواهیم شد که یکی از فعالیتها - و بلکه عمده‌ترین، پُر جاذبه‌ترین و بارورترین! موضع‌گیریهای اجتماعی «اهل طمع» را، فعالیت و موضعگیری به نفع پرازیت بودن، طفیلی بودن و ریزه‌خوار زیستن تشکیل می‌دهد! و این می‌رساند که اینان جانبدار ایثار نبوده، آنرا ارزش نשמرده بلکه ارزش را عملاً در زندگی وابسته پرازیتی و حیاتی طفیلی تبلیغ و سراغ میدهند!

حالا که گپها و عرایض نامرتب بنده به اینجا کشیده شد، این نکته رانیز به صورتی موجز و گذرا یادآور شده باشم که یکی از بدترین پیامهای این امر (چشمداشت ناشیانه) - پیدایش حضور، غلبه و پویائی مرضی به نام «کینه‌توزی» می‌باشد! زیرا وقتیکه توقعات ناشیانه و عوضی فرد ناسالم محقق نشد، چون فرد از سلامت عقلانی و بینشی برخوردار نمی‌باشد، به جای اینکه به «توقع ناشیانه» ی خود مشکوک شده و به بازرسی و تحلیل آن پردازد، به کینه‌توزی مقابل مجهز شده و بر امراض خود می‌افزاید!

در اینکه یکی از آنها، آسیب‌ها و امراض بسیار ذلت‌آور اهل طمع را مسئله کینه‌توزی تشکیل میدهد، کمتر کسانی به خود اجازه شک میدهند!

البته، علت اینکه آنرا «بسیار ذلت‌آور» خواندم این نیست که اصل کینه‌توزی نسبت به دیگران «بد» است! چرا که این امر از بدیهیات می‌باشد؛ بلکه علت اصلی را این نکته بسیار خطرناک روشن ولی ناپیدا تشکیل میدهد که: «جهت کینه‌توزی» از برون (از دیگران) به سوی درون (خود کینه‌توز) تغییر پیدا کرده و فرد، هم‌جهت با کینه‌توزی علیه دیگران، بدترین نمودهای آنرا علیه خود تدارک می‌بیند! آنها تا به حدیکه که انسان عاقل گمان می‌کند که وی کینه‌توزی خود را بدل کاشته و پرورده و در همه صحنه‌های سرنوشت‌ساز، به نبرد و دشمنی با خودش گرفتار می‌باشد! و عجب اینکه: گاهی اینکار را به عنوان محبت و دلسوزی و برای رسیدن به ارزشها، به کمال، رشد، تعالی، خوشی، سعادت، آرامش و... خود به انجام می‌رساند!

و گاهی آنرا چنان با نشاط و دلگرمی و جدیت تعقیب می‌کند که گوئی وظیفه دیگری و برتری و مهم‌تری از آن برای وی وجود ندارد! در حالیکه اگر وی کینه‌توزی «نسبت به خود» را



کنار نهاده بود به دامهائی از ایندست فرو نمی‌افتاد!

مثال‌های اجتماعی این آفت را می‌توان در زمینه‌های:

* ثروت‌اندوزی و پول‌پرستی از طریق تقلب‌های آنچنانی؛

* تجمل‌گرانیهای تهوع‌آور؛ آنهم از طریق صرف عمر و استعداد‌های برین در آن مسیر؛

* هوسبارگیها و لذت‌جوییهای حیوانوار و گذاشتن همه سرمایه‌های ربانی در زمینه‌های مربوط

به آن‌ها؛

* پذیرش، تحمل - و گاهی هم استقبال - ناآگاهی، تهی‌بودگی، خرفتی و دنائت، آنهم «از

ترس» رنج بردن و غیره، عیناً به تماشا ایستاد!

به هر حال، اگر چه گمان می‌کنم که موضوع روشن‌تر از آنست تا کسی در زمینه‌های یاد شده

شکی بخود راه دهد! ولی باز هم برای روشن‌تر ساختن اذهان این جوانهای نازنین می‌توانیم - به

شکل دست‌جمعی - این پرسش را مطرح نمائیم که:

مگر کینه‌توزی غیر از آنست که فردی، به دلایلی، دشمنی و کینه‌دیگری را به دل گرفته، و در

صورت توانمندی: یا از رشد و کمالش پائین کشاند؟!

و یا: سد راه رشد کمال و جلوه و ظهور کمالات وی گردد؟!

حال، اگر کسی بدون داشتن دلیلی حکیمانه، خردپسند، ارزشبار و... جلو رشد ایمان، جلو رشد

اخلاص، جلو رشد شهامت؛ عزت، آزادگی، قناعت، شکیبائی، وارستگی، ایثار و غیره خودش را

بگیرد، مگر جز کینه‌توزی علیه خود کار دیگری انجام داده است؟!

در پایان، این مرحله چند کلمه را هم گفته باشم که: کینه‌توزی ما علیه دیگران مقطعی و محدود

بوده و اغلب با عدم داشتن توان و امکانات لازمه تحقق و... همراه می‌باشد؛ در حالیکه کینه‌توزی

علیه خودمان مستمر و اغلب با توانمندی و امکانات فراوان همراه تواند بود!

پیوندخواهی

در رابطه با موضوع مورد نظر، اول یکی از ویژگیهای انسان را - به طور عام - مطرح می‌داریم و بعد می‌پردازیم به ذکر این نکته که انسان دلسوز و حرمتگزار به خویشتن، در رابطه با این مقوله خاص (پیوندخواهی) چه نظر و چه موضع عملی دارد.

مقدمتاً باید بپذیریم که انسان - به طور عام و فراگیر - موجودیست پیوندخواه و پیوندطلب یعنی با آنکه خود - از نظر هستی‌شناسانه - یک حقیقت منفرد و مشخص می‌باشد، در کُلّ موجودی است پیوندجوی؛ و این پیوندخواهی، هر چند که در زمینه‌های مختلف، با مقوله‌های متفاوت و با امور متنوع صورت گرفته و قابل تحقیق و بررسی تواند بود، اما در کُلّ، انسان با برون از خود، یکی از این دو گونه پیوند را برقرار کرده می‌تواند:

پیوند معنیدار؛

پیوند معنی‌ستیز؛

پیوند معنیدار، به این معنا که: **اولاً**، این پیوند، اندیشیده شده، محاسبه شده، ارزیابی شده و با ظرافت و دقتی تحسین‌برانگیز، مقوله و زمینه مورد نظر، مورد ارزیابی خردمندانه و ارزشمدارانه قرار گرفته و پس از تحقیق همه‌جانبه عقلانی و حکیمانه، این پیوند برقرار شده است!

ثانیاً، ارزشمدار بوده و گرونده، نسبت به زمینه و امر، از نظر ارزشی حساس و غیرتمند بوده و لذا، زمینه از هر جهت بررسی شده است تا دیده شود که این پیوند به میزان هزینه‌ئی که از عمر، وقت و محبت و سایر زمینه‌ها می‌گیرد، چه مقدار ارزش تولید میدارد؟! آیا ارزش آن در حدی می‌باشد که جبران این همه هزینه را بنماید یا خیر!؟



یعنی، ارزش خود پیوند، مورد توجه و تحلیل قرار گرفته و بعد از آنکه به طور تعیینی مسجل شد که بلی، این پیوند «ارزش مدار و ارزش آفرین» می باشد، پیوند صورت خواهد گرفت.

ثالثاً، این پیوند آزادانه صورت می گیرد و نه به اجبار؛ به این معنی که شخص متوجه این نکته می باشد که: نکند این پیوند تحت تأثیر عوامل برونی، از موضع فعل پذیرانه و مقلدانه، یا بر مبنای اجبارهای خفتبار و متنوعی که بر جوامع و افراد رشد نیافته و تربیت نشده - تحت عناوین رسم و رواج و مد و ... - حاکم اند، تن به این پیوند داده باشد. لذا، وقتی دریافت که هیچگونه اجباری در «پذیرش»، «برقرار سازی» و «اجرای» پیوند وجود ندارد، بدان دل خواهد داد.

رابعاً اینکه، این پیوند «تعالیجوی و تعالی بخش» می باشد.

همانگونه که در یکی از مباحث هم تذکر دادیم، گاهی بعضی از ارزشها خنثی بوده و تعالی و رشد داده نمی توانند؛ گر چه ممکن است که نشاط و یا خوشی و... تولید نماید؛ چنانکه شاید از جنس امور اعتباری، چیزهایی برای انسان به نمایش گذارند، اما تعالی واقعی و «وجودی» داده نمی توانند.

حال اگر، پیوندی از این چهار ویژگی برخوردار بود، می توانیم آنرا پیوند معنیدار بشماریم؛ اما در صورتیکه از این خصیصهها برخوردار نبود، طبیعتاً این پیوند «معنی ستیز» خواهد بود! در اینصورت، پیوندهائی از ایندست، نه تنها ارزشی تولید نتوانسته و تعالی و رشدی بیار نتواند آورد! که متأسفانه مایه سرافکندگی و ذلت هم خواهد شد. زیرا، آنگاه که پیوندی این مایهها را نداشته و از این ارزشها و بارهای ارزشی تهی باشد، حتماً از مایه «تخریب» برخوردار خواهد بود! لذا «وقت و عمر و مایههای والای دیگری» که انسان گذاشته، همه ابطال و متلاشی شده و در آخر کار هم، جز پشیمانی و حسرت و... چیزی دستگیر فرد نخواهد شد.

اما در صورت نخست (وقتیکه پیوند از ارزشها و مایههای ارزشی یاد شده برخوردار باشد) همه براهین به نفع برقراری پیوند می باشد؛ آزادی به نفع وی می باشد؛ ارزش نمائیهها و ارزش فزائیهها به نفع وی و تعالی جوئی و تعالی بخشی و... به سود او خواهد بود!

چنانکه در صورت دومی، همه چیز معکوس شده و در مسیر زیانکاری قرار می گیرد! زیرا ممکن است که پیوند و رابطه - مثلاً با نوعی سلطه همراه باشد! مثلاً زمانیکه من می خواهم با کسی پیوند و ارتباط برقرار نمایم اما به شرط اینکه: وی «تحت اوامر و فرامین» من و شرکت من و... من انجام وظیفه نماید! و اگر خواستی بی پروا بگو: به شرط اینکه او زیر نظر من نفس بکشد و زندگی



نماید! و رشد بنماید! و اوج بگیرد! و...! ولی اگر خواست تا زیر نظر رقیب من زندگی کند! من دلخور و ناراحت و... می شوم که چرا زیر نظر من زندگی و رشد و... نکرده و نمی کند!

میگویند: کسی آمد نزد «شیخ ابوالحسن خرقانی - مرشد خواجه عبدالله انصاری - و گفت: شیخا! اجازت فرما تا مردم را به توحید دعوت کنم؛ شیخ فرمود: زینهار! تا به خویشتن دعوت نکرده باشی! مرد گفت: شیخا! مگر می توان مردم را به خویشتن دعوت کرد؟! گفت که آری؛ تا دیگرانش به توحید خوانند و تو را ناخوش آید!

این سیره و منش، متأسفانه در بین عده زیادی از رهبرچه‌ها و یا رهبرهای خام هنوز هم استیلا تمام دارد! و این نحوه پیوند، از جانب هر که، هر جا و تحت هر عنوانی که برقرار شود پیوندی معنی ستیز خواهد بود و نه معنی‌دار!

در پیوندهای معنی‌دار، مهرورزی با اشتیاق و دهش - آنهم در سطحی بسیار عالی و هوشربا - حضور داشته و چون شخص عاقلانه، ارزش محورانه، تعالیجویانه و آزادانه برخورد کرده است، مهرورزیش جوشیده و شکوفا شده، ذوق دهش و بالش به شکل شورانگیز و هوشربائی حضور پیدا می کند.

نکنه بسیار جالب قضیه اینک: می خواهد این پیوند با هموعان خودش باشد، می خواهد با غیر هموعان! می خواهد با مافوقان او باشد؛ می خواهد با مادونان!

مثلاً وقتی دوستی دارد، تلاش می کند تا از طریق پیوند، بهترین چیزهایی را که این دوست نیاز داشته و مایه تکامل او می باشد به وی رسانیده، عالیترین ثروتها، عالیترین ظرفیتها و عالیترین امکانات وجودی را در اختیارش بگذارد تا وی را با این سرمایه‌های افتخاریبخش، ارجمند، عزتبار و... مجهز ساخته و همه این دارائیه‌ها و والائیه‌ها را، از زندگانی او شکوفا بگرداند!

لذا، همچون من بی مایه، نه تنها حسادت و بخل و... نمی ورزد، بلکه «اشتیاق» هم دارد تا زودتر این کار را انجام شود.

به هر حال، آنچه در این رابطه به شدت قابل تأمل بوده و از نقشی تعیین کننده برخوردار می باشد، اینست که وقتی رابطه ما با مافوق بوده و مثلاً فرد مرشدی دارد، یا معلم و راهنمای خوبی دارد، تلاش می کند تا رابطه خود را با این مافوق، در عالیترین سطح ممکن برقرار سازد تا، از هر نظر عالی و علو بخشنده باشد. و لذا، کوشش می کند تا خودش را از مرحله‌ئی که قرار دارد به مراحل برساند که آن

شخص مافوق قرار دارد.

روشن و طبیعی می‌باشد که بی‌آمدها و زیباییهای این گونه از پیوند بسیار زیاد بوده و چون ما به شرح و بسط قسمت بسیار زیاد آنها پرداخته نمی‌توانیم، لذا تلاش می‌ورزیم تا به ذکر برخی از پیامدهای شیرین آن بسنده کرده و مطلب بعدی را مورد توجه قرار دهیم.

نفس برخوردار شدن از چنین پیوندی باعث می‌شود تا اولاً شخصی که پیوند برقرار کرده خود را در محدوده «شخص خود» نیافته و بلکه گسترده‌تر یابد. زیرا، برقرار کننده این پیوند خود را با کسی و یا چیزی که پیوند برقرار نموده - خواه آگاهانه و خواه ناآگاهانه - یگانه یافته و «آن» را، به شکل نیمه دیگر وجود و هستی خودش یافته و با آن موجود، احساس یگانگی و یکتائی نموده و به نحوی کاملاً رازورانه، خود را با او «یک» چیز و یک شخص می‌یابد! و دقیقاً بر مبنای همین دریافت و نگرش می‌باشد که گفتیم: «خود را در محدوده خود تنهای پیوند نیافته» به تماشا نشست، بلکه به نحوی کاملاً روشن و بی‌تردید، در محدوده حضور خود و آنیکه با وی ارتباط و پیوند برقرار کرده است می‌یابد. و لذا، به همان میزان خود را گسترده‌تر، والاتر، غنی‌تر، پربارتر، وزین‌تر، نیرومندتر، عزیزتر و... احساس کرده و در می‌یابد.

نکته دیگر اینکه، پیوند معنی‌دار باعث می‌شود تا شخص، هم احساس امنیت بیشتری کرده و هم امنیت بیشتری را - از جانب مقابل - دریابد. لذا، احساس می‌کند که امنیت وجودی، عاطفی و... اش، نسبت به زمانی که تنها بود بیشتر شده و احساس امنیتی غنماندتر و اطمینان‌بخش می‌نماید! و بر مبنای همین دریافت راحت بوده، دغدغه‌های پوچ و معنی ستیز نداشته، هراسها - و به ویژه هراسهای کودک‌منشانه و مسخره‌اش - فرو ریخته و به یک نوع آرامش معنا‌دار دست پیدا می‌کند! از اینرو، مسایل و رویدادهای مختلف جزئی که هیچگونه رابطه‌ی با ارزشهای تکاملی ندارند، او را نلرزانیده، دستپاچه‌اش نکرده و هراسانش نمی‌دارند! و چون، به احساس امنیتی قوی دست پیدا کرده اگر بخواهد تا در زمینه‌ی عمل نماید، از موضعی قوی‌تر، و والاتر و با اعتماد به نفسی تحسین‌انگیز عمل می‌کند!

مثلاً فرض کنیم کسی که احساس همبستگی، پیوند و انس با حضرت حق دارد چه چیزی می‌تواند دلش را بلرزاند؟!

کسی که احساس می‌کند با خاندان ولایت گره خورده و پیوندی معنی‌دار بهم رسانیده است،

کمیاب‌های دنیائی - مثل کمبود ثروت، قدرت، شهرت، ریاست، لذت و... - هرگز و به هیچ روی نمی‌توانند قلب او را به هراس افکنده و بلرزانند! و وقتی هم در زمینه‌های مختلف - چه سیاسی باشد، چه اقتصادی، چه اجتماعی و چه فرهنگی و چه عقیدتی - برخوردی داشته و پیوند برقرار ساخته و می‌خواهد تا در یکی از این زمینه‌ها عمل نماید، در موقع تلاش و تنش از موضعی بالاتر و با اطمینان خاطر و احساس امنیتی بسیار قوی‌تر و شدیدتر برخورد می‌نماید.

اینکه ماها می‌ترسیم، بدین دلیل است که پیوندهای ما شکننده، آبکی و معمولاً با زمینه‌هایی است که در بسا موارد، ارزش پیوند برقرار کردن را ندارند!

چون با زمینه‌ها و اموریست که خود آن زمینه‌ها و امور دچار فقر وجودی و ارزشی بوده و توان این همه تجهیز را ندارند!

چون با زمینه‌هاییکه از غنا و غنابخشی، از آزادی و آزادسازی، از شکوفائی و شکوفاجری، از جلال و جلال‌بخشی و... برخوردار باشند، پیوند برقرار نکرده و اصلاً نمی‌اندیشیم که:

آیا لازم است تا ما، چنین پیوندهائی و با چنین زمینه‌ها و اموری داشته باشیم یا نه؟!

به هر حال، اگر پیوند با همین ویژگی‌هاییکه گفتیم باشد، انسان از موضع قدرت و از موضع اعتماد به نفس و الاتری، تمام اعمال زندگانی خودش را نقش داده و شکل می‌بخشد؛ با خاطر جمعی و با امنیت و از موضع توانمندی و با احساس و الائی و سرافرازی و... عمل می‌کند؛ و چون چنین بود، یقیناً نتایج دیگری پدیدار خواهد شد، و آن اینکه: به آینده غنایمند و تعالیمند خودش، به آینده بارور، رسیده و شکوفای خودش اطمینان خواهد داشت.

ماها، چرا از آینده می‌ترسیم و اغلب نسبت به آینده هراسان بوده و تشویش داریم که: آینده چه می‌شود؟ برای آنکه از درون تهی و پوکیده و از برون هم با زمینه‌های پوکیده و خالی در پیوند هستیم! در حالیکه اگر «خود ما» خوب بوده و از پیوندهائی غنایمند و غنابخش برخوردار باشیم یقیناً خوبیهای آینده در مشت ما خواهد بود! اگر ما درست و ارزشمند عمل نمائیم، حتماً آینده و ارزشهای شکوفا کننده و سرافراز سازنده‌اش در اختیار و فرمان ما خواهد بود!

در واقع، چون انسانهای دلسوز به خویشتن، به درست عمل کردن، عادت کرده‌اند، آینده را در دست خود می‌بینند! لذا، نه تنها از آینده هیچگونه هراسی ندارند، بلکه نسبت به مرتبه و موضع رشد خود در آینده، اعتماد بیشتری دارند! و چون با چنین بینش و روحیه‌ئی با خود و با آینده خود و



استعدادها و ظرفیت‌های وجودی خود بر خورد می‌کنند، تلاش می‌ورزند تا تجربه‌های ارزشمندتر بیشتری کسب نمایند!

مثلاً تصور نمائید که اگر اینان، در شبانه‌روزی یک ساعت کار حکمی، هنری و یا عبادی کرده و به نتیجه ویژه‌ئی رسیده‌اند، از این به بعد تلاش می‌ورزند تا این کار ویژه را بیشتر و بهتر و دقیق‌تر و... بسازند!

و لذا، پشت سر هم تلاشها، تجربه‌ها و تشهای خود را بیشتر، بهتر و ارزشبار کرده و گسترش و ژرفای بیشتری می‌بخشند! زیرا از تجربه‌های تازه، کسب تجربه و انرژی و توان و غنا و... می‌کنند! و این، طبیعی می‌باشد که این نحوه برخورد، انسان را از رشد بیشتر، پُری و غناء بیشتر، از شکوفائی و زایائی بیشتر، از آرامش و امنیت خاطر بیشتر، از آزادی و احساس گسترده‌گی و اوچندی بیشتر بهره‌مند می‌دارد!

به هر حال، انسانهایی که پیوندشان معیندار می‌باشد، از سوئی به این دلیل که آرمانمند و ارزش محور بوده و به قله‌ها نگاه می‌کنند؛ و از دیگر سوی، چون سخت کوش، مهرورز و مطمئن بوده و با همه جنبه‌های وجودی خود آفرینشگرانه برخورد می‌کنند، تلاش می‌ورزند تا با آنجاها، آن زمینه‌ها، آن امور و آنهائی پیوند برقرار سازند که آزاد کننده، غنابخشنده و شکوفاسازنده بوده و توان هبه این ارزشها را داشته باشند!

گوئی، اینان قبل از هر پیوندی از خودشان می‌پرسند که: خوب است تا من با چه چیزی، با چه امری، با چه شخصی و... پیوند برقرار سازم تا از ارزشهای یاد شده بهره بیشتری ببرم؟!

و لذا، کوشش می‌دارند تا با آنجائی، با آن امر و زمینه‌ئی، با آن شخص و موردی که آزاد کننده، غنابخشنده و شکوفاسازنده می‌باشد، پیوند برقرار کرده و از فقر، از تبلی، از سستی، از خمود، از غفلت، از هوس، از گناه، از تقلید بوزینه‌وار، از ناآگاهی، از بی‌موضع، از بی‌غیرتی، از فعل‌پذیری، از بی‌جهتی، از خشونت و خودمحوری و تنگ نظری و حسادت و دروغ و گداصفتی و کودک‌منشی و... خود را آزاد نمایند!

و این، برای انسانهای تربیت نشده و قوام نیافته‌ئی چون من، کمی مشکل می‌نماید! پس شایسته می‌نماید تا ما هم ببینیم که: با کجا و با چه شخص، چه امر و یا زمینه‌ئی پیوند برقرار میداریم؟! آیا این چیز (= کس، امر، هنر، سیاست، اقتصاد و...ئی - که من با او پیوند برقرار کرده‌ام،

آزادکننده و شکوفاسازنده می‌باشد یا نه؟!

مثلاً با یکی از رشته‌های علمی پیوند برقرار کرده‌ام، شایسته می‌باشد تا با دقتی تحسین‌برانگیز نگاه و ارزیابی نمایم که: این درس ویژه و رشته تحصیلی خاص - در شرایط و موضع و مرتبه‌ئی که من قرار دارم، آنهم برای «خود من» و نه خرت و پرت‌های برون از من - آزادکننده و غنابخش می‌باشد یا نه؟!

بسیاری از ماها - در حالیکه دولت حاکم بر خویش را قبول نداریم - با جدیت درس می‌خوانیم تا بعداً به یکی از اداره‌های همین دولت رفته و شغلی و پستی را اشغال نمایم! خوب! تو که این دولت را - با جمیع متعلقات آن، و از جمله سیاست فرهنگی و اداری او - قبول نداری، باز هم زیر نظر خود همین دولت درس می‌خوانی تا اسارت دولتی را پذیرفته و تحکیم بخشی که قبولش نداری؟! تو که ادعای «تحصیل علم» می‌کردی و می‌کنی، به جای کسب نور دانش و آزادگی و غنای غنای خودی و... رشته اسارت و بردگی خودت را می‌بافی؟! متأسفانه همه واقیعت‌های تلخ و مشمئزکننده مؤید آنند که موضوع به همین زمینه مربوط نبوده و ختم هم نمی‌شود! و این، مؤید آنست که انسان هر کاری که می‌کند باید بررسی نماید که تا دارای بارهای معنایی باشد؛ مثلاً هنری که می‌خواهد از طریق آن خودی بنمایاند، و به وسیله او شخصیت و اهلیت ابداعی خویش را تبارز دهد، آزادکننده است یا اسارت‌بار؟! اگر او را «اسیر تأیید مردم» می‌کند، باید باور کرده و بپذیرد که معنی سبزی است و نه معیندار.

و این خودش، آگاهی می‌طلبد؛ آگاهی و شناخت از موجودی که می‌خواهیم با وی پیوند برقرار نمایم؛ لذا شایسته است تا دقیقاً نسبت به آن، و نسبت به زمینه و... شناخت کامل داشته باشیم؛ هم چنانکه شایسته می‌باشد تا در زمینه پیوند، اگر ابزاری در میان است (ابزاری که می‌خواهیم از آنها بهره گرفته و به وسیله آنها پیوند را برقرار ساخته و اجرا نمایم) از این ابزار شناخت کامل داشته و نسبت به کارآئی آنها آگاهی بهم رسانیم؛

شایسته است تا نسبت به روشی که بر می‌گزینیم، آگاهی لازم داشته، آن به آن و لحظه به لحظه - در طول مراحل پیوند - بیداری خودمان را کاملاً حس و حفظ کرده، تن به غفلت نسپرد، خوش‌بینی‌های بچه‌گانه را کنار نهاده و با دیده‌وری و وسواسی حکیمانه جلو برویم.

مسئله دیگری که در این رابطه بسیار مهم بوده و انسانهای دلسوز، به آن توجه جدی و دلسوزانه‌ئی



دارند اینست که باورمنداند، این پیوند بایستی شکوفا سازنده و زایا باشد؛ و لذا، در نظر میگیرند که آیا - مثلاً - عقل مرا شکوفا می سازد؟! آیا قلب مرا شکوفا می سازد؟! آیا بر ایمان من می افزاید؟! آیا گرایشهای عبادی مرا شکوفا می سازد؟! و آیا...؟!

و اگر زمینه مثلاً اقتصادی باشد، حتماً بررسی می دارد که: آیا «اقتصاد من» را شکوفا می سازد؟! خوب دقت شود؛ چرا که گفتیم: «اقتصاد من» را و نگفتم: من اقتصاد را! زیرا در این نگرش اقتصاد برای انسان و در خدمت رشد، شکوفائی و زبائی و... هویت انسانی می باشد و نه اینکه انسان خدمتگزار و نوکر اقتصاد!

اصلاً باید دید و بررسی کرد که: اقتصاد به چه کسی تعلق می گیرد؟ به «من»؛

اقتصاد در جهت چه کسی قرار دارد؟ در جهت «من»؛

اقتصاد برای چی است؟ برای رشد «من»؛

اقتصاد خدمتگزار و نوکر کی است؟ نوکر «من» و خدمتگزار رشد «من»؛ و آزادی من و

آرامش من و نشاط من و... نه «من» اقتصاد!

زیرا، در این اقتصادی که متأسفانه در زندگیهای افرادی چون من سیه روزگار به شکل بسیار تحقیر کننده و خجالتباری رواج پیدا کرده، قانونی شده و به نحوی احمقانه «سالم» شمرده می شود، «انسان» اسیر اقتصاد است؛

لذا، در شرایط ننگباری از ایندست، اصلاً نباید بگوئیم: «اقتصاد من»! بلکه باید بگوئیم که: من اقتصاد! و نباید بگوئیم: اقتصاد خدمتگزار من و نوکر من و رشد من و... بلکه باید بگوئیم: من نوکر و خدمتگزار «رشد و توسعه» اقتصاد! زیرا، وقتی بررسیهای دقیق و ریشه داری به عمل می آوریم تا بدانیم که این «من» چه نقشی و چه موضع و چه موقعیتی دارد؟! به روشنی در می یابیم که: هیچ! زیرا، چشم و گوش و عقل و قلب و آرامش و شادابی و بیداری و... اش را فدا می کند تا «مقدار و عدد مال» او رشد کند! تعداد خانه ها، مغازه ها، ماشین ها، باغها و... او بیشتر شده و افزون گردد! در حالیکه وقتی اقتصاد در خدمت انسان و گوهر هویت ربانی او قرار دارد، با بکارگیری منطقی، بجای، به موقع و در جهت تعالی قرار دادن و معنیدار ساختن اقتصاد «خود» انسان و عقلش و عاطفه اش و ایمانش و آرامشش و... شکوفا می شود! و نه تعداد داشتنی ها!

به هر حال، انسان دلسوز به خویشتن، اگر در زمینه های اقتصادی تلاشهایی دارد، اول نگاه

می کند که آیا این تلاشها در کُلّیت خودشان «معنیدار» اند یا نه؟! اگر معنیدار بودند، ارتباط برقرار می کند و اگر نبود هیچ!

به طور خلاصه باید گفت: انسانهای دلسوز به خویشتن، در کلیه زمینه‌ها و ابعاد حیات فردی و یا جمعی، فقط آنگاه و آنجا پیوند برقرار می‌دارند که رساننده و مجهز کننده به ابتکار، رشد، غنا، شکوفائی، موضع‌شناسی، جهت‌گیریهای تعالیمند و ارزش‌محور، مهرورزیهای حیرت‌انگیز بخشایشگریهای روح‌نواز، بزرگ‌منشیهای خدائی و... باشد! و لاغیر!

مهرورزی

در ادامه بحثهای گذشته باید بعرض برسانم که: اگر شخص آرمانگرا، زمینه‌ها و مراحل قبلی را با دقت و شایستگی لازم، عملاً مورد توجه قرار داده باشد به موقعیتی دست می‌یابد که خود ذاتِ این موقعیت ویژگی و خصلت نابی را در او شکوفا میدارد؛ و آن، خصلتِ «مهرورزی» می‌باشد. به این معنا که اگر کمالات سابقه تحقق یافته و در ژرفای جان او تثبیت شده باشد، این فرد مجهز به خصلتِ مهرورزی می‌گردد؛ منتها مهرورزی‌ئی که ناخودآگاه، غریزی و کور نبوده بلکه اولاً، زائیده شناخت هویتِ ربانی او می‌باشد؛ و ثانیاً، زائیده شکوفائی و زاینده‌گی این هویت است. و این یعنی، اگر این فرد به شکوفا و ثمربخشیهای متنوع نرسیده باشد، از این مهرورزی هم هرگز و به هیچ‌روی خبر و اثری نتوان دید.

از سوئی، اگر کمی با دقت به زمینه‌های فرعی و جانبی قضیه توجه داشته باشیم و با دقت تحلیل گرانه‌ئی این مسئله را مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم متوجه این نکته خواهیم شد که مهرورزی تنها و تنها زاده شناخت گوهر هویت و کرامتِ وجودی انسان نبوده، بلکه در کنار موارد یاد شده، زاده فهم موقعیتِ خود و دیگران نیز می‌باشد.

انسانیکه به این مرتبه از رشد رسیده است، هم موقعیت وجودی خود را درک می‌کند و هم موقعیت وجودی دیگران را؛ لذا میداند که این موقعیت وجودی ویژه چه نیازها، چه درخواستها و چه ایجابهایی دارد؟! این موقعیتِ بخصوص، چه دغدغه‌هایی را برای انسان و چه هیجانهایی بر وی مسلط و حاکم می‌سازد؟ و یا به عبارتی دیگر: انسان را با چه ویژگی‌هایی، چه سرمایه‌هایی، چه ظرفیتهای و احساساتی و... مجهز میدارد؛ چنانکه متوجه تواند شد که این موقعیت ویژه چه هراسهایی

را بر انسان تحمیل کرده و انسان را، برای مواجه شدن با چه هراسهائی مجهز میدارد.

زیرا، گاهی هراسهائی بر انسان تحمیل می‌شود که اگر جهتدار باشند بد نخواهند بود؛ ولی گاهی انسان با هراسهائی ویژه مجهز می‌شود که - خود این هراسها - زاده خود آگاهی او بند مثلاً، فردی آثار سوء و پی آمدهای مخرب غفلت را دانسته و یقین پیدا می‌کند که اگر نسبت به رشد و شکوفائی و زایندهگی حیات خودش غفلت مدارانه برخورد نماید، چه پیامدهای بدی در پیش روی خواهد داشت! پیامدها و آثار زشتی که او را مجبور خواهند کرد تا از همه نارسائیهها و زشتیها و سردیها و سختیها و زیانها و بلاهائی که در راهند، استقبال نماید! لذا، او را ترسی فرا می‌گیرد؛ و به عبارتی بهتر و رساتر: او را به ترسی مقدس و مزکی مجهز میدارد؛ و این هراس مقدس و پالاینده، نمی‌گذارد تا ایشان نسبت به رشد و کمال و... زندگانی خود غافل بماند.

حال، اگر دانشجوی است تلاش می‌کند تا از غفلت و آثار سوء آن در امان مانده و بر قدرت عملی خود بیفزاید؛ اگر کارگر است متوجه می‌شود که باید کاری بهتر و زیباتر را به سرانجام رساند، تا تجربه کاری او بیشتر و بهتر شده و به نتایجی که شایسته و راضی سازنده است، دست پیدا کند؛ و همینطور...

ضمناً باید قبول نمائیم که: مسئله هراسها، مربوط به یک حوزه و دو حوزه از زندگانی نبوده، بلکه هر کسی متناسب با رشد هویت و موقعیت وجودی خودش هراسهائی دارد.

یک سیاستمدار هراسهائی دارد که نگرشها و کنشها و اهداف مورد نظر او بر وی تحمیل می‌کنند! حال، اگر او انسان سالم و دلسوز به خود بوده و از حرمتگراری شایسته نسبت به خود بهره‌مند باشد، به یک سلسله هراسهائی مجهز خواهد شد که او را به سمت یک موضعگیری سیاسی فعال، پویا، زاینده و شکوفا هدایت می‌کنند! یک اقتصاددان و یا یک هنرمند هم بهمان نحو؛ لذا هر لحظه و هر روز، با دقتی شایسته کرامت خود، متوجه زمینه‌هائی خواهند بود که موقعیت ویژه زندگانی هر کدامشان اعمال می‌کنند.

نکته بسیار مهمی که باید در همین رابطه تأکید دارم اینست که اینان به موازات درک موقعیت خویش، موقعیت دیگران را هم، با همان ظرفتها درک نموده و میدانند که مثلاً یک بچه ده ساله، در این زمان و این شرایط چه نیازهائی دارد؟! چه ترسها و چه حساسیتهائی دارد؟! چه وظایفی داشته و چه موضعگیریهائی باید داشته باشد؟! از چه کمبودهائی رنج می‌برد و چه آفتهائی او را تهدید میدارند؟!

به همین نحو، در رابطه با درک موقعیتِ یک پیر، یک جوان، یک روحانی، یک نیرومند و... نیز به همان موقعیتِ نگرشی و کشتی دست می‌یابد!

در رابطه با این ویژگی (مهرورزی) یکی از نکته‌های بسیار مهم، ارزشمند و تعیین کننده این تواند بود که: شخص مهرورز، به دلیل باروری همه جانبه و شکوفائی گسترده‌ئی که پیدا کرده است، با دقت و ظرافت و زیبایی متوجه می‌شود که دیگران، در چه موقعیتهائی، واقعاً نیازمند مهرورزی، ابراز شفقت و دریافتِ محبت می‌باشند!

انسان مهرورز، در کنار فهم موقعیت خود، این را نیز می‌فهمد که مهرورزی زاده فهم دارائیا و کاستیهای خودِ شخص مهرورز و دیگران می‌باشد؛ به عبارتی دیگر: انسانیکه به این مرتبه از رشد وجودی دست یافته و به این ویژگی و استعداد و ظرفیت مجهز می‌باشد، می‌داند که «چه کم دارد؟!»، و لذا، روی کمبودهای خودش را هم سرپوش نگذاشته و یا حداقل از خودش پنهان نمی‌دارد. یعنی، چنین انسانی، دیگر با خود نیرنگ نوزیده و کمبودهای خودش را از چشم عقل و وجدان خودش مخفی نکرده و با توجیه‌گریهای بچه‌گانه و ابلهانه به خود ستم نمی‌کند. چنانکه با نگرشی واقع‌بینانه و ارزیابانه به دارائیاها خودش هم آگاهی داشته و خوب می‌فهمد که من چه دارم؟ چه قدر دارم؟ و این داشته‌ها، چه ارزشهای کرامت‌بخشی دارند؟

از سوئی، چون «هویتِ انسانی» را شناخته است، لذا متناسب با میزان شناخت خود از دیگران متوجه دارائیاها و نیازهای آنان نیز می‌باشد.

نکته ظریفی که در این رابطه ویژه قابل یادآوری می‌باشد آنست که: اینان، به این یقین مجهز شده‌اند که انسان‌ها، از هر مرتبه‌ئی از «دارائی» که برخوردار بوده و به هر مرتبه‌ئی از «دانائی» که رسیده و مجهز باشند، باز به محبت نیاز داشته و محبت و مهرورزی دیگران را پاس داشته و ارج می‌نهند. یعنی اینان محبت دیگران را پس نداده، به محبت دیگران بی‌توجه نبوده، مهرورزی را قدر نهاده و ارزش آنرا واقعاً می‌شناسند و با مهرورزی، حرمتِ مهرورزان را بجای می‌آورند. و این می‌رساند که: انسان در هر شرایط و موقعیتی، متوجه این امر هوشربا بوده و به هر مرتبه‌ئی که از دارائیا رسیده باشد، باز همینکه در برابر امر مهرورزی قرار گیرد، به نحوی شگفتی‌زای، تحت تأثیر قرار خواهد گرفته و از اینکه مهر و محبت دیگران را متوجه خود می‌یابد، منعش شده و برایش خوشایند خواهد بود. حال، اگر کمی به نازکیها و ظرایف ژرف‌تر این مسئله نگاه کنیم متوجه

خواهیم شد که خود این مهرورزی زاده فهم ارزشهای بسیار والا، عزیز، شریف، کرامت بخش و... و نیز زاده فهم دغدغه‌ها، هیجان‌ها و حساسیت‌های حاکم بر خود ما و دیگران می‌باشد. به این معنی که هر انسانی آرمانهایی ارزش محور هیجانها دغدغه و هراسهایی ویژه دارد. یک دانشجو آرمانها و دغدغه‌هایی دارد که یک کاسب ندارد! کاسب دغدغه و آرمانهایی دارد که سیاستمدار ندارد؛ سیاستمدار آرزوهایی و دغدغه‌هایی که روحانی ندارد و...

در واقع، هر کسی دغدغه رسیدن به چیزی (ارزشی و آرمانی) را دارد. از یک طرف، هر انسانی در برابر یک سلسله از حوادث ویژه و یا رویدادها، آنهم با حساسیتی ویژه برانگیخته می‌شود. بعضی‌ها اگر هر چه دشنام و ناسزای شان بگوئی، اصلاً برانگیخته نمی‌شوند! اما بعضی‌ها، مثلاً اگر سلامشانرا کمی سهل انگارانه پاسخ دهی، با همه غرور و احساساتش برانگیخته می‌شوند. از سوئی، بعضی‌ها در برابر مسایل دنیائی و مادی بسیار حساس بوده و اگر مثلاً چند افغانی از مالش هدر برود، برانگیخته شده و اضطراب فرایش می‌گیرد!

بعضی‌ها که مثلاً دغدغه علمی، مذهبی و هنری دارند، اگر بطرف اثری که بدست داده، همراه با نوعی از بی میلی و یا بی مهری نگاه شود، حساسیت شان برانگیخته می‌شود! خلاصه، هر کسی در برابر امری ویژه و یا زمینه و رویدادی ویژه حساسیت نشان داده و برانگیخته می‌شود، اما در رابطه با مهرورزی انسان دلسوز به خود، انسان سالم و کامل و انسانهایی که با این مایه از ارزشها، ظرفیتها و آرمانهای کرامت بخش مجهز شده‌اند، با همه آگاهی و بینشوری متوجه می‌باشند که: در چه لحظه‌هایی، با چه حساسیت‌هایی، با چه دغدغه‌ها و هیجانهایی و در زمان حضور کدام یک از اینها مهرورزی خودشان را نمایان ساخته و تبارز بخشند!

به هر حال چون اینها، به آنچه تذکر رفت ایمان و یقین کامل بهم رسانیده‌اند، مهرورزی آنان نیز آگاهانه، به موقع و کاملاً ارزیابی شده می‌باشد.

از سوئی همانگونه که همه میدانند، چون مهرورزی اینان از جانی رشید، کامل، و شکوفا برخاسته است، بر بالندگی، کمال و شکوفائی دهنده و گیرنده خود افزوده و هر دو را به طراوت و نشاطی کرامت بخش مجهز میدارد.

نکته‌ئی که ذکر آن به نظر بنده بسیار مهم می‌نماید اینست که مهرورزی ایندسته از آرمانداران و ارزش شناسان دو رویه دارد؛ چونان سکه‌ئی که دو رویه دارد؛ لذا، یک روی آن متوجه به خود

آنان بوده و روی دیگرش متوجه به سایر انسانها و موجودات مهرشناس می‌باشد.

معنای روشن آنچه آمد این خواهد بود که: انسان مهرورز و واقعاً دلسوز به خود دقیقاً بهممان حدیکه به دیگری مهر می‌ورزد، به خودش نیز مهر می‌ورزد! یعنی وقتی این انسان، به کمال نهائی و نهایت رشد ربانی خود دست می‌یابد، محبت و مهرورزی او نسبت به زمینه‌های ربانی، ارزش و کرامت انسانی خودش و سایر انسانها، هم‌ارز شده و هماهنگی شگفتی‌زائی پیدا می‌کند.

و این در حالی است که اکثر افراد خام‌اندیشی مثل من بنده، آنهم اغلب خیال می‌کنیم که نسبت به خود، نسبت به رشد و کمال و آزادگی و غنماندی و سرافرازی و آرامش و بالندگی و طهارت و کرامت و شرافت ربانی و... خود محبت داشته و با همه این امور «مهرورزانه» برخورد می‌کنیم! در حالیکه متأسفانه در جهان واقع و نفس امر چنان نبوده و این امر، به هیچوجه واقعیت همه‌جانبه ندارد!

لذا، شایسته می‌نماید تا اولاً، برای آنکه دریابیم آیا ما واقعاً به خود مهر می‌ورزیم یا نه؟! و ثانیاً برای اینکه بدانیم آیا واقعاً معیاری برای این مورد داریم یا نه؟! باید - و حتماً باید - تا از خود پرسیم که: آیا انسان مهرورز بخودش خیانت می‌کند؟ به خودش ستم می‌کند؟ با خودش منافقت می‌کند؟ مهر و محبت را از خودش دریغ می‌کند؟ به زبان‌های متنوع خودش رضایت می‌دهد؟ به ابطال توانمندیها، استعدادها و نیروهای خودش تن در می‌دهد؟ به تلاشی و تخریب سرمایه‌های وجودی خودش رضایت می‌دهد یا خیر؟! ما مطمئن هستیم که انسان دلسوز به خود و احترام‌گزار به کرامتهای ربانی خود، از پاسخ مثبت دادن به این پرسشها سر باز می‌زند! چرا که باور دارد: آنیکه به خودش محبت داشته و عملاً مهرورزد، نه تنها از تحمل شرمبار چنین زمینه‌ها و مواردی فرار می‌کند، بلکه با شدت و حدتی دلسوزانه، تلاش خواهد نمود تا چنین نگرشها و کنشهایی را از حوزه حیات خویش طرد و نفی نماید.

از سوئی اگر انسان مهرورز، از اصل محاسبه غافل نبوده و آنرا در زندگانی خودش پیاده کرده باشد، وقتی پای ارزش و کرامت و جودی او و جهت‌گیری مهرورزانه نسبت به خودش مطرح گردد، یقیناً با دقت و وسواسی تحسین‌انگیز بررسی خواهد کرد که: مثلاً، میزان مهرورزی من - دیروز نسبت به خودم چقدر بود و امروز چقدر است؟! آیا نسبت به این امر از من غفلتی سر زده است یا نه؟ من، نسبت به خودم، آگاهی و بیداری دلسوزانه‌تر و احترام‌انگیزتری داشته‌ام یا نه؟! از دلسوزی،

آگاهی و بیداری زاینده تر، شاداب تر، آزاد کننده تر و شکوفاننده تری برخوردار بوده‌ام یا نه؟!
 لذا، در پرتو دغدغه‌ئی که برایش پیدا می‌شود، ارزیابی می‌کند تا دریابد که مثلاً امروز چقدر بر خود او و سرمایه‌های برکتبار و ارزشمند دروندات او و... افزوده شده است؟! به همین ترتیب، اگر مهر و مهرورزی متوجه دیگران بوده است، باز هم به گونه‌ئی ارزیابانه در می‌یابد که دیروز چه قدر بر آنان - بر فرزندم، برادرم، همسرم، خواهرم، هم‌نوعم و... - مهرورزیده و بر سرمایه‌های آنها افزوده‌ام؟ و امروز چه مقدار؟!

دیروز چه قدر نسبت بخود غفلت روا داشته و امروز چه مقدار؟! و در رابطه با دیگران نیز؛ گفتن ندارد که این نحوه نگرش و گرایش باعث خواهد شد تا جنبه مهرورزی او - هم نسبت بخودش و هم نسبت به دیگران - با ارزیابی و محاسبه همراه شده و این محاسبه باعث تواند شد تا از برخورد تکاملی و رشد کمالمند و دارای تزاید هائی ماه به ماه، روز به روز و لحظه به لحظه برخوردار شود.
 حال، اگر کار فرد از نظر کنشی و زاینده‌گی به اینجا رسید، نه اینکه فقط زیانش ملتزم به این گفته باستانی گردد که: «آنچه برای خود می‌پسندی، برای دیگران هم پسند!» بلکه، وجود و هستن و حضورش عین تابلو و یا آئینه‌ئی خواهد شد که گوهر آن امر را می‌تاباند. تابلوئی که نمایش نگرشها و کشهای او بوده و انگار: خود هستی، خود وجود، رفتار و گفتارش همه داد می‌زند که آنچه برای خود می‌پسندی...! عین چشمه و یا درختی که به زاینده‌گی و باردهی کامل رسیده و همه می‌بینند که از او، بار و ثمر و دهش ظهور یافته، دهش بالیده، مهر بالیده، پخته شده، شیرین شده و به «دیگران» تقدیم شده است. و این، یک واقعیت انکارناپذیر است.

لذا، این انسان، نسبت به شکوفائی خود و دیگران، نسبت به پویائی، شادابی و زبائی خود و دیگران، نسبت به رشد و کمال و غنا و والائی خود و دیگران، نسبت به سرشاری و سرریزی خود و دیگران، نسبت به صفا و پالودگی و روشنائی و بالندگی خود و دیگران، نسبت به آزادی خود و دیگران و نسبت به سرفرازی و کرامت خود و دیگران عشق می‌ورزد! و این عشق ورزی، از هر گونه شائبه، مطهر و مبرا می‌باشد و یعنی این مهرورزی از چشم داشت سودگرایانه - مبنی بر اینکه: من به تو مهر می‌ورزم تا تو هم به من مهر بورزی - آزاد شده و تبادله‌ئی نبوده، بلکه کاملاً هبه‌ئی و ایثارگرانه می‌باشد.

در واقع، او عاشق خود همین ارزشها و امور، عاشق خود همین زمینه و گوهرهای نهفته در باطن

آنست؛ و لذا می‌خواهد تا همه دنیا شکوفا بوده و در همه زمینه‌ها و حوزه‌ها هم شکوفا باشد. او آرزو دارد تا هم خودش و هم دیگران، در حوزه فرهنگ و معرفت، در حوزه خلاقیت و سیاست، در حوزه اقتصاد و دیانت و... شکوفا و پویا بوده و به الایه‌های هوشربا، کرامتبار، قداستبار و شورانگیز رسیده، به زاینده‌گی و دهش وجودی ایثارگرانه دست یافته، از توانمندیهائی خدائی پُر و سرشار باشند. او می‌خواهد تا از تمام هستی و ابعاد وجودی اینان، سرمایه‌های قدسی، ارزشهای ربانی و کرامتهای ناب انسانی، سرریزه نماید.

می‌خواهد تا همه اینها به آزادگی و سرافرازی دست یافته و از ترسهای خجالت‌آور، هراسهای ننگبار متنوع، از نیازنماهای پوچ و مسخره و دون‌شان انسان دلسوز به خود و... دور باشند. در اینجا بد نخواهد بود، اگر «من» به خود رجوع کرده و بینم که: آیا من اینگونه انسانی هستم یا نه؟ حال اگر فقط همین چند موردی که یاد شده است در «من» به شکل یک دغدغه، هیجان و حساسیتی ارزش‌محور پویا بوده و حضور داشت، معلوم می‌شود که من تا به این مرحله از آرمانگرایی موفقانه جلو آمده و مجهز به ویژگی و خصلتِ مهرورزی شده‌ام؛ و الا...!

و اما روی دیگر آن سکه؛ این انسان، دقیقاً به همان اندازه‌ئی که به شکوفائی و پویائی خود و دیگران اهمیت داده، حساس بوده و دغدغه خاطر نشان می‌دهد، از پژمردگی، از خمود، از سنگ‌وارگی خود و دیگران، از بیکارگی و ذلت‌کشی خود و دیگران، از بی‌مایگی و تهی‌بودگی خود و دیگران، از تاریکی و کدورتِ خود و دیگران، از غفلت و جهالت خود و دیگران، از اسارت و سرافکنده‌گی خود و دیگران متنفر بوده، رنج برده و با همه هستی خود هراسان بوده و این هراس در همه لایه‌های وجودش نمایان می‌باشد.

او از اینکه می‌بیند انسانی اسیر بوده، انسانی تاریک و ذلت‌کش و نازای بوده و هنوز به بالندگی و شکوفائی نرسیده است رنج می‌برد؛ زجر می‌کشد؛ و در رابطه با همین زمینه‌هاست که می‌بینیم: با اینکه وجودش از خوشبینی‌های بسیار والائی برخوردار می‌باشد، به ترسی مقدس نیز مجهز شده است؛ هراسی که شایسته است تا ژرفای جان هر انسان دلسوز به خودی، همیشه حضور داشته باشد. زیرا اگر چنین هراسی ترکیه‌کننده، وجود و حضوری پویا و آفت‌زدای نداشته باشد، فرد به موجودی یک بعدی بدل شده و موجودی یک بعدی چونان سکه‌ئی یک روی بوده و سکه‌ئی یک رویه، در هیچ بازاری ارزش نتواند داشت.

در فرهنگ دینی و اعتقادی ما آمده است که: هَلِ الدِّينِ إِلَّا الْحُبُّ وَالْبُغْضُ بر مبنای این نگرش و باور، دین دو رویه تهنید کننده (آفت زداینده) و تذهیب کننده (آرایش کننده و شکوفاننده و...) داشته، هم انسان را به «تبرا و ترسی» مقدس، به تهنیدی مقدس، به تبرائی مقدس، به زدایشگری و کاهشگری مقدس و... مجهز میدارد و هم به اشتیاق افزایشها، زیاسازیها، غنابخشیا و فرارویها و همگونسازیهای مقدس با علویان و علوی تبارها.

نکته دیگری که در این رابطه ویژه - باز هم - به تذکر خود می‌ارزد آنست که انسانی که به این مرحله از وجود رسیده است، به خودش نگاه می‌کند تا دریابد که آیا این خصصتها و ویژگیها در من دارای حضور پویا و شکوفا کننده می‌باشد یا نه؟! آیا از اینکه یک ساعت از عمر من بیهوده مصرف شده و هدر برود هراسان و متنفرم یا نه؟!

بعد ارزیابی می‌کند که این هدر رفتن عمر، چه اثری بر او گذاشته است؟! آیا او را به انزجار کشانیده و این انزجار باعث شده تا برای جبرانش کمر همت ببندد یا کاملاً بی‌خیال بوده است؟! اگر این تبرا و ترس و نفرت به حدی نرسیده باشد تا ایجاد تلاش برای جبران ناکامیها، نارسائیها، ناخالصیها و... کرده باشد، باید در خود و نگرشها و کشهای خود، تجدید نظر نموده، آرمانگرایی و آرمانمداری را با همه ظرایف، احکام و لوازمش، محور قرار داده و با شدت و حدت دلسوزانه تری جلو بیاورد تا به این هراس، دغدغه و تبرا برای مقدس مجهز شود.

طبیعی ست، آنگاه که شخص به این هراس مقدس مجهز شد، در وضعیت کاملاً ویژه‌ئی قرار گرفته و از آثار و احکام آن وضعیت خاص یکی اینست که از این پس، مهرورزیش مطالبه‌ئی، برای دریافت مهربانی و تأیید متقابل و از جنس مهرورزیهای سوداگرانه بازاری نخواهد بود.

از جنس مهرورزیهایی که می‌گویند: من به تو مهر می‌ورزم، تا در شرایطی از ایندست تو هم به من مهر بورزی! من تو را مهرورزانه تأیید می‌کنم، تا تو هم مرا تأیید کنی! نه؛ این انسان مهرورز به زمینه‌ها و امور و احکامی از ایندست وابسته نمی‌باشد؛ و علتش هم آنکه: او خود و گوهر هویت خود را شناخته است؛ کرامت ذاتی و ارزش واقعی انسانیت و مهرورزی را دریافته است! چنانکه از سایر موجودات را نیز.

وقتی او - مثلاً - به درخت نگاه می‌کند، متوجه می‌شود که درخت، بدون اینکه از کسی چیزی خواسته باشد، دارائیهای خود را به دیگران اعم از انسانها، جانوران و طبیعت - می‌بخشد! به گل نگاه

می کند که همه زبانیها و دارائهای خود را به نمایش گذاشته و همه رنگ و بوی خود را به فضا هبه می دارد! و...

در چنین وضعیت هائی، انکار جان چنین انسانهائی از خودشان می پرسد که درخت و گلی و... ازین دهش، ایثار و... از دیگران چه می خواهد؟! زیرا متوجه می شود که حتی اگر باغبانی نباشد تا دارائی هایش را تصاحب نماید، باز هم، دارائها (میوه، گل، عطر و...) اش را به فضا و زمین هبه میدارد! لذا با خود فکر می کند که: آیا هویت من - به عنوان موجودی که خود را از همه برتر شمرده و عملاً خویشتن را از همه طلبکار گمان می کند - از هویت گلی و درختی هم، کمبارتر باید باشد؟! و این، ننگ آور نیست؟!

حال، اگر از چنین فردی پرسیده شود که: چرا می خواهی هبه، جود و ایثار داشته باشی؟ میگوید: به نظر من، معنای آدم بودن یعنی همین؛ یعنی دهنده بودن، مهرورز بودن، عین جود و ایثار بودن، عین بالندگی و زبانی و ایثار بودن و...! و اگر مثالی لمس شدنی از وی بطلبیم می گوید: بنگرید که چشمه، تاکی و چه زمانی چشمه است؟! یقیناً تا زمانی که بجوشد و همه هستی و مایه بودن و حیات و شادابی و طراوت و طهارت و شکوفائی خود، به دیگران بدهد!

حال، اگر نجوشید و نداند چی؟! سایر موجودات نیز به همین منوال. یعنی تا وقتی میکوشند و می دهند هستند و حضور دارند و زمانیکه بخشیدند و ندادند معنایش اینست که دیگر نیستند! پس، آیا من به عنوان اشرف مخلوقات، اگر از چشمه و درخت و...، در دهش و ایثار و دهندگی عقب بیفتم، شرم آور نخواهد بود؟!

بر مبنای همین نگرش، من معنای بودن و هستن خود را، معنای آدم بودن خود را، معنای زیبا بودن و والا بودن و آزاد بودن و سرافراز بودن خود را در همین دهش و ایثار یافته و به نمایش می گذارم؛ لذا، اگر ندادم، به این باور می رسم که: من، نه تنها از نظر رتبه وجودی، حتی برابر و هم وزن هیچیک از آنها نخواهم بود! بلکه، اصلاً دیگر آدم نبوده، بلکه فقط یک گیرنده، یک مصرف کننده، یک تخریب کننده، و به اصطلاح جانورشناسان، یک مکروب و یا یک پرازیت بیش نخواهم بود!

و بر مبنای همین باور و نگرش است که می کوشد تا حتی با پست ترین انسانهای روی زمین از موضع مهرورزی برخوردار نماید.

شکوفائی و زاینده‌گی

یکی از ویژگی‌های انسان سالم «شکوفائی و زاینده‌گی» می‌باشد. در ادامه بحث‌های گذشته، منتها، در رابطه با بحث ویژه مورد نظر امروزمان، می‌توانیم اینگونه ابراز نظر نمائیم که: اگر کسی مراحل آرمانگرایی را به شکل شایسته و راضی سازنده خرد و بینش، عملاً مورد توجه قرار داده و بر مبنای گرایشهای ارزشمندانه؛ نظام رفتاری خود را سازمان بخشیده و پویا سازد، به ویژگی کاملاً ناب و خاص دیگری مجهز می‌شود که آنرا «شکوفائی و زاینده‌گی» عنوان داشته‌ایم.

آنچه در این رابطه و زمینه ویژه به شدت مورد توجه و تأمل تواند بود اینست که در این انسانیکه به حد کمال نزدیک شده و یا، در این انسانیکه مراحل آرمانگرایی را در خود به شکل کاملاً رضایت بخشی پویا ساخته است، همه لایه‌های وجود و هویتش به شکوفائی و زاینده‌گی می‌رسد؛ مثلاً در رابطه با لایه اولی - که لایه طبع باشد - متوجه می‌شویم که تمام کنشهای مربوط به چشم، گوش، دست، پا و غیره او، از حالت کنشهای حیوانوار برون می‌آیند و دیگر از اینها کار حیوانوار سر نمی‌زند!

و این مؤید آنست که همه این قوا، ابزار و... به شکوفائی و زاینده‌گی انسانی رسیده‌اند. لذا اگر چشمش به چیزی افتاده و در زمینه دیدن آن چیز مصرف می‌شود، این دیدار و این مصرف، حیوانی محض نبوده بلکه تحت اشراف عقل او و از موضع هدفداری و آرمانگرایی، این کنش صورت می‌بندد! و گوش او نیز همینطور.

اگر جهتی ویژه گرفته و بسوئی حرکت می‌کند، باز هم تحت اشراف عقل بوده، برای رسیدن به هدفی متعالی و تحقق آرمانی کرامت بخش می‌باشد و نه حیوانوار و طبع محور! هم چنین اگر

برمی‌خیزد و یا می‌نشیند؛ و حتی، اگر بهتر توجه بخرج داده شود، این دقیقه اثبات خواهد شد که: اندامواره‌های غریزی و زیست‌شناسانه‌اش نیز هم‌جهت با لایه‌های برتر وجودش بوده و تلاش بخرج داده می‌شود تا تحت نظارت آنها، برای رسیدن به هدفی برکتبار و تحقق آرمانی ارجمند پویا شوند.

به عبارتی دیگر، چون افرادی از ایندست، از فقر هویت و پراکنده‌گی و چندپارچگی شخصیت بیرون آمده و به وحدت شخصیت دست یافته‌اند، در شرف دستیابی مراتب بالای آنند - همه لایه‌های هویتشان به شکوفائی و زاینده‌گی می‌رسند. مثلاً عقل اینان هیچ موقعی دنبال موضوعی نرفته و مصرف نمی‌شود که «نتیجه» اش غیر عاقلانه بوده و یا خودِ خرد و خردورزان، آن کنش و ورزش فکری را تأیید نکرده و مثلاً باطلش شمارند! چرا که عقل اینان، دون شأن خود عقل، تلاش فکری و ورزشی عقلانی را مرتکب نشده و به نمایش نمی‌گذارد!

و به راحتی می‌توان ادعا نمود که: کارکرد عقلانی اینان - از جهت رتبه و مقام حداقل، متناسب با خرد و خردورزیهای جمعی می‌باشد. حال، بگذریم از تأکید بلوغ بر این نکته شریف و عزیز و بشکوه و... که: کارکردهای عقلانی و تلاش و تپشهای خردمحورانه اینان، همه هدفمند و برای تحقق یک سلسله آرمان‌های والا و ارجمند و مثمر و... صورت می‌بندد.

آنچه آمد مؤید این نکته می‌باشد که اینان به مراتبی از مراتب شکوفائی و زاینده‌گی دست یافته و این شکوفائی و زاینده‌گی واقعی و هستمند بوده و بر دارائیهای واقعی ذات آنها می‌افزاید. انسانهایی که به این کمال و دارائی دست می‌یابند، وقتی به چیزی نگاه می‌کنند! وقتی به مقوله‌ئی گوش فرا می‌دهند! وقتی به کاری روی و یا پشت می‌نمایند، نه اینکه خود دانسته و باور دارند که هدفی کرامت‌زای را دنبال می‌کنند، بلکه دیگران هم متوجه شده و یقین پیدا می‌کنند که هیچیک از آن کنشها و موضعگیریهایی هدف نبوده و نمی‌باشند.

البته باید تأکید نمائیم که: برای انسانهایی با این ویژگیها، اصل موضع‌گیری هدفمندانه و آرمان‌محورانه می‌باشد و نه به کنشی عملاً روی آوردن و یا از کنشی باز ایستادن و ساکن شدن، زیرا مواضع به اصطلاح منفی و یا نفی آنها هم «اثباتی» است. بدین معنی که مثلاً: اگر از حرکت و تلاش و تکاپو دست کشیده و به سکون روی آورده، اگر از خوردن چیزی امتناع می‌کند و یا از پویائی باز مانده است، اما در واقع این بخش از کنشهای وی (= خود را از انجام کاری باز داشتن) نیز

اثباتی بوده و عملاً بر آنست تا به سود و به سوی هدفی والا، منتها از طریق رویکردن به سکون، حرکت کند!

برای روشن تر ساختن ذهن جوانهای محفل خوبست کسی را در نظر گیریم که مثلاً «سیگار نمی کشد» خوب، درست که در «سیگار نکشیدن» فعلی و یا کنشی انجام نیافته است! اما خود همین باز دارندگی (کنش باطنی) باز تلاشی است برای رشد، حفظ سلامت و برای رسیدن به یک هدف والا تر.

یا فردی را در نظر بگیرید که: به حرام توجه نکرده و یا به آنچه نیاز ندارد، وقت خود را صرف نمی کند؛ خود همین جلوگیری اعضاء و جوارح و در حال سکون قرار دادن آنها - اگر چه ظاهرش منفی به نظر می آید، اما - واقعاً جنبه اثباتی و وقوعی دارد؛ یعنی خودش تلاش در جهت تحقق آرمان و برای رسیدن به هدفی ست ارجمند. لذا: متن تلاشها، هم خودش را به سوی شکوفائی و زاینده گی می کشاند و هم دیگران را؛ زیرا: خود عمل و کنش انسان «الگو» بوده و بخواهیم یا نخواهیم، بدانیم یا ندانیم، پذیریم یا نپذیریم به عنوان یک الگو اگر بد باشد بدی اش بدیگران سرایت می کند و اگر خوب باشد، خوبی اش!

باید تأکید نمائیم که حقیقت و گوهر این شکوفائی و زاینده گی امری هستیمنده بوده و به عنوان یک واقعیتِ برونذات و یا درونذات تجلی نموده و پدیدار می شود و این، باعث خواهد شد تا مثلاً: کنشهای اقتصادی و نیز خود حوزه اقتصاد و معیشت و زندگانی او، از شکوفائی و زاینده گی «معیندار»، ارزش محور، آرامش زای و آزاد سازنده «برخوردار شده و عملاً، این شکوفائی و زاینده گی را با ویژگیهای بسیار ارجمند آن احساس نماید! و مثلاً، کنشها و موضعگیریهای سیاسی اش، به همان نحو شکوفا شده و انکارنا بر دار گردند!

حال، شاید چنین فردی از سیاست حاکم بر خود و یا... خوشش نیامده و روی دلایلی ارزشمند و آرمان محور آنرا نپسندد، لیکن اگر از وی پرسیده شود که آیا موضعگیری سیاسی خود را می پسندی یا خیر؟ یقیناً پاسخ خواهد داد که: بلی؛ چرا که هم موضعگیری سیاسی من زاینده می باشد و هم شکوفا! زیرا:

هم از همه آلودگیها میرا می باشد و هم به زیباییها و والائیهها آراسته؛ چرا که نفس این موضعگیری می تواند از تهاجم بسیاری از آنها و آسیبها، به حوزه نگرشها و کنشها و موضعگیریهای متنوع

جلوگیری کند! و شاید این حسن موضعگیری - به عنوان الگو - به دیگران هم سرایت کرده و القاء نماید که اگر شما هم می خواهید در امیتی شکوفا و زایا بسر برده و از آفتها و آسیبهای متنوع در امان بمانید، به همچو موضعگیری پربرکتی روی نمائید.

به هر حال، اولاً همه ابعاد و آثار این اصل، بصورت اموری واقعی و هستی‌مند - و نه تخیلی، اعتباری، وهمی - پدیدار شده و موضعگیریه‌ها را در کلیه ابعاد و زمینه‌ها شکوفا و زاینده می‌سازند؛ و ثانیاً، ارزش مدار بوده و فرد را بسوی اهدافی کرامت‌بخش و آرمانهائی عزت آور می‌کشاند. و لذا، عملاً به حیات و کنشهای مجهز می‌شود که جز کرامت و برکت و آزادگی و حرمت و اعزاز و... چیزی را بروز نتواند داد.

در همین جا، بد نخواهد بود اگر این مسئله (شکوفائی و زاینندگی) را در رابطه با موضع «خودباوری و اعتماد به نفس» واقعی یا تخیلی و... مورد ارزیابی و سنجش قرار دهیم. چرا که ما گاهی نسبت به خودمان خوشبین شده و به نوعی احساس خودباوری و اعتماد به نفس می‌رسیم!

در این رابطه و زمینه این ویژگی نیز، تا جائیکه واقعیت‌ها نشان می‌دهند متأسفانه اغلب ماها از داشتن «خودباوری شکوفا و زایا» محروم می‌باشیم. زیرا در اینجا نیز، ممکن است که شخص دچار توهم شده و خودش را انسانی خیال کند به شکوفائی و زاینندگی رسیده! لذا شایسته می‌نماید تا برای اینکه از شر این توهم جان سلامت برده و به نحوی واقع‌بینانه مبرا شود! معیاری برای شکوفائی و زاینندگی واقعی، هدف‌محور و آرمانمدار داشته باشیم؛ باید دلسوزانه تحقیق نمائیم تا ثابت شود که آیا: خود این شکوفائی و زاینندگی از جایگاه واقعاً انسانی و کرامت‌محور خود برخوردار می‌باشد یا نه؟! آیا از ویژگیهای لازم هستی‌مند و شایسته خود - که نمایش دهنده هویت ربانی فرزند آدمی است - برخوردار می‌باشد یا نه؟! حال، اگر آن ویژگیها حضور فعال داشتند، ثابت می‌شود که شخص واقعاً به شکوفائی و زاینندگی رسیده است؛ ولی اگر نداشت باید پذیرد که واقعاً گرفتار یک توهم و تخیل شده است!

بنده پنج ویژگی کلی و فراگیر برای مسئله مزبور در نظر گرفته‌ام؛ یادآوری و تأکید میدارم که میتوان موارد متعدد دیگری را نیز بر اینها افزوده و مورد توجه و تجربه قرار داد؛

اولین ویژگی که همراه و ملازم این شکوفائی است و اصلاً نمی‌تواند این شکوفائی از ملازمت و دور و مبرا باشد، اینست که حضور و فعلیت این شکوفائی و زاینندگی «بیدارگر و بیدار کننده» می‌باشد.

حال، اگر کسی پرسد که: مراد از بیداری در این زمینه معین و در این رابطه ویژه یعنی چه؟! پاسخ خواهیم داد: بیدار به کسی گفته می شود که به همه ابعاد وجودی، همه ظرفیت ها و امکانات وجودی و همه موضوعگیری های وجودی خودش - اعم از فردی و جمعی، فرهنگی و اقتصادی، سیاسی و عاطفی و... - اشراف خردمحورانه بینشمدارانه هدفمندانه داشته و نسبت به هر کاری که از لایه‌ئی از لایه‌های وجودی او سر می زند «حساسیت» ارزش محورانه دارد و لذا این بیداری باعث می شود تا نسبت به همه کشها و فعالیت های خود اشرافی حساب رسانه داشته، واقعاً و با تمام هوش و خرد و بینش بیدار و آگاه بوده و هیچ کنشی از وی - به طور ناخود آگاه و حیوانوار - تحقق پیدا نکند. حال، چه این کنشها مربوط به تلاشها و فعالیت های جسمانی باشند، چه مربوط به تلاشها و ارزشهای عقلانی و چه مربوط به تلاشهای قلبی و روحی او!

حال اگر بخواهیم تا معیاری برای خود این بیداری بدست آورده و مثلاً دریابیم که این فرد بیدار می باشد یا نه؟! باید به «ملازمه های بیداری» نظر افکنیم. مثلاً یکی از ملازمه های بیداری اینست که جنبه حسابگری و ارزیابی را در فرد فعال و پویا می سازد؛ و چون این ویژگی فعلیت پیدا کرد شخص را مجبور خواهد ساخت تا ارزیابی نماید که: غذائی که دیروز خورده است، چه مقدار بر هویت او افزوده؟ چه مقدار بر کرامت او افزوده؟ چه مقدار بر توان عقلانی او افزوده؟ چه مقدار بر نورانیت، بر طهارت، بر ایمان، بر آزادی، بر اخلاص، بر توکل و... وی افزوده است؟ یعنی او را مجبور میدارد تا به محاسبه نشسته و بررسی نماید که مثلاً دیروز اخلاص من، توکل من، تلاشهای عقلی و کشفی من و... فلان قدر بود؛ امروز چه مقدار بر آنها افزوده شده است؟!

دیروز درجه شکوفائی و زبائی من مثلاً هفتاد بود، آیا امروز این درجه بیشتر شده یا نه؟! آیا از نظر کیفی بهتر، مصفا تر، قدرمند تر، منضبط تر، متوازن تر، زیبا تر، پر جاذبه تر و... شده است یا نه؟!

دیروز از «چشم های» خود چه بهره ئی گرفتیم؟! و چه مقدار؟! و امروز چی؟!
دیروز از قوه شنوائی خویش، برای تحقق فلان ارزش ربانی یا عقلانی و اشراقی این قدر بهره بردم؛ امروز چه؟!!

حال، اگر این ارزیابی دلسوزانه حرمت محور، دارای حضوری مستمر در کلیه نگرشها و کنشها و در همه ابعاد وجودی او بود، برای خود او بیدارگری مسئله مسجل می شود و اگر نبود، ثابت می شود که: یا بیدارگریش تخیلی - وهمی است! و یا اینکه بسیار سطحی، ناچیز و اثر ناپیدا می باشد؛ برای اینکه

انسان عاقل باور دارد که: باید هر روزش بهتر از روز گذشته باشد. چرا که با اندازه یک روز بر عمرش، بر تجربه هایش و بر سرمایه هایش افزوده شده است!
و این مؤید آنست که: باید شکوفائی و زاینده گی او نیز به همان میزان بالا رفته و امروزش باید از دیروزش شکوفاتر و زاینده تر باشد.

این، یکی از معیارها و ویژگیهای است که می تواند شکوفائی و زاینده گی طرف را تثبیت و یا نفی کرده و یا میزان آنها را به نمایش گذارد.

ویژگی دیگری که می توانیم برای این کار - این امر - در نظر داشته باشیم این نکته است که خود این زاینده گی و شکوفائی «ترکیه» کننده است. ترکیه کننده به این معنی که فرد شکوفاً عملاً در پرتو ارزیابیهای دلسوزانه خود متوجه می شود که: اگر دیروز، اعمال، کنشها، جهتگیریها و... ئی بنده، آلودگیها، آفتها و نارسائیهای داشتند؛ از امروز، در سایه شکوفائی و از برکت زاینده گی، یک بخش از آفتها و نارسائیها کم شده و ترکیه گردیده است! مثلاً در می یابد که اگر تلاشهای عقلانی ئی که انجام میدادم دچار نقایص و نواقصی بود، امروز، از برکت حضور شکوفائی، از صافی دیگری گذشته و ترکیه شده اند! و اگر کارهای عبادی و یا ابتکاری ئی که میکردم ناخالصی هائی داشت همانطور.

از دیدگاهی ویژه، خود این ترکیه گری، مساوی تواند بود با آفت شناسی؛ و این مؤید آنست که فرد، از برکت شکوفائی و... هم خود و هم نظام رفتاری آرمانی و... خود را «آفت شناسی» کرده و به این سرمایه برکتبار مجهز می شود. و این، باعث تواند شد تا مثلاً، وی دریابد که: آفت چشم او چه می باشد و آفت گوش و هوش و بینش و... چه؟ تا کوشش نماید، هم آفتها را شناسائی دارد! و هم با ترکیه بجا و به موقع همه را نابود!

این معیار برای سنجش موقعیت و رتبه وجودی انسان بسیار مفید و تعیین کننده بوده و برایش روشن و مدلل می سازد که: از دیروز تا امروز، از هفته قبل و ماه قبل و... تا کنون، به صفائی بهتر، شیرین تر، عزیزتر، لطیف تر، زاینده تر، شکوفاننده تر، کرامت بخش تر و روشنائی بهتری دست یافته است یا نه؟! و حتی، آیا خود آفت شناسی او بهتر و بیشتر و دقیق تر و ثمر بخش تر شده است یا نه؟
حال، اگر آفت شناسی او بهتر و دقیق تر شده باشد، چون خود «انسان سالم» می تواند خودش را مورد مطالعه قرار داده، مورد تحلیل و تجزیه قرار داده و مثلاً دریابد که: دیروز نورانیت وجودم،

نورانیت عقلانی‌ام، صفای تخیلی‌ام و... چگونه بوده و امروز چگونه؟! حتماً خود را روشن‌تر، والاتر، غنامندتر و شکوفاتر خواهد یافت.

در واقع، در این زمینه نیز همچون زمینه بیدارگری با خود برخورد نموده و تلاش می‌کند تا هر روزش از نظر پالودگی و تزکیه، بهتر از روز قبل باشد. لذا با جدیت و حساسیت به ارزیابی برخاسته و بر آن می‌شود تا دریابد که آیا به صورتی واقعی و کنش‌محور، در میدان مبارزه با آفات قرار دارد یا نه؟!!

حال اگر واقعاً در فضائی از ایندست قرار داشته باشد، از طریق محاسبه و ارزیابی دقیق در خواهد یافت که مثلاً دیروز با پنج آفت از آفت‌های مربوط به قوه بینانی، شنوائی، عقلانی، خیالی و... مبارزه داشته و به تزکیه آنها نایل آمده بودم، امروز با چند آفت و چگونه و... بوده است؟ آیا مبارزه من خردمحورانه، ارزش‌باورانه، با قوت و اقتدار و شجاعت و از روی اشتیاق و برای استقبال از اهدافی کرامت‌بخش و آرمان‌های عزت‌آور، شکوفاکننده و... بوده یا نه از روی بی‌میلی، دلسردی و احساس نوعی ویژه از اجبار؟!!

این کار باعث خواهد شد تا او خودش، هم خود و هم دیگران را محک زده و بر مبنای محاسبه‌ئی واقع‌نگرانه، دریابد که چه مقدار به تزکیه دست یافته و این تزکیه، چه مقدار تحول تکاملی (شکوفائی و زاینده‌گی) ایجاد کرده است؟! و این، خود معیاری مهم و تعیین‌کننده می‌باشد. سومین ویژگی بسیار بسیار مهم و بسیار ملموس، در این رابطه هویت‌پرداز مسئله «ثمربخشی» می‌باشد. بدین معنا که اصل شکوفائی و زاینده‌گی باعث تواند شد که فرد به: میزانی که به خود توجه و دلسوزی بخرج داده؛ به میزانی که به خودش احترام عملی گزارده؛ به میزانی که از توانمندی‌های خود، در جهت رشد و کمال و غنای وجودی و کرامت انسانی خود بهره گرفته و... همه ابعاد و جنبه‌های وجودش «ثمربخش» شوند.

از طرفی، چون به اصل ارزشیابی خو گرفته و برخورد حساب‌گرانه در او سلطه و حضوری بسیار شایسته و ارجمند و ثمربخش پیدا کرده است، متوجه خواهد شد که: ثمربخشی سرمایه‌ها؛ ظرفیتها و هر کدام از ابزار برکتبار وجودیش - مانند چشم، گوش، خرد، عاطفه، بینش، خیال و... - چه مقدار بوده و از نظر تولید ارزش و ایجاد شکوفائی، پالودگی، ارج و کرامتی که تولید کرده‌اند، به چه مراتبی دست یافته است.

اینکار باعث خواهد شد تا میزان ثمربخشی هر یک از سرمایه‌های حیاتی خود را - مانند چشم و گوش و عقل و قلب و خیال و... - را، به شکلی کاملاً واقع‌بینانه دریافته و ارزشهایی را که در این زمینه و از طریق این محور فراچنگ آورده است، مشاهده و ارزیابی نماید تا دریابد که: این آثار و ارزشها، چه مقدار بر رشد و غنا و کمال و سرزندگی و نشاط و طراوت و بالندگی و کرامت وجودی او افزوده و او را به چه قله‌ئی از قله نظام آرمانی او فرا کشیده است؟!

حال، اگر زمینه‌های یاد شده، توانستند بگونه‌ئی کاملاً واقع‌بینانه، ویرا از کتشفها و همه جوانب و ابعاد نظام کنشی و رفتاری او - و نیز، از پی آمده‌های بارور و زاینده و برکتبارش - راضی و خشنود سازند، نسبت به آینده خودش مطمئن شده و اعتماد پیدا تواند کرد که: در آینده‌ئی نزدیک به آن جاهائی که باید برسم، خواهم رسید. و این، جاذبه تولید نموده، و این جاذبه و کمند، شخص را به طرف قله‌های بالا و بالاتر می کشاند.

خود ثمربخشی، می تواند در کلیه حوزه‌های حیاتی و همه ابعاد وجودی حضور و استیلا و تشخص داشته باشد. در این حال، شخص - مثلاً - مشاهده میدارد که دیروز ثمربخشی وی در حوزه هنر و خلاقیت‌های هنری فلان مقدار رشد داشته است!

در حوزه اخلاق و فرهنگ و باورهای دینی، در این هفته، فلان مقدار رشد و ثمر داشته است و...! به هر حال، وقتی بررسیها و ارزیابیهای او در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، عقیدتی، هنری و... به جایگاه رضایت‌بخش خود برسد، از روی میزان ثمرها فهمیده و در می‌یابد که من، چه مقدار رشد کرده، ثمر داده و از شکوفائی و زاینده گی برخوردار شده‌ام. و این، خود معیاری نویدبخش و تعیین کننده می‌باشد.

چهارمین معیار مورد نظر ما برای این مقوله بسیار ارزشمند و برکتبار «کمال‌بخشی» می‌باشد. در رابطه با مسئله کمال‌بخشی و زمینه‌ها و حوزه‌های مربوط به آن، خود انسان بیدار هدفدار تلاشمند؛ خود در می‌یابد که: من، امروز از دیروز، واقعاً پر بارتر، سرشارتر، غنی‌تر، دارنده‌تر و در واقع، کامل‌تر می‌باشم. چرا که جانم به روشنی و وضاحت در می‌یابد که مثلاً بر تجربه‌های عقلانیم نسبت به دیروز افزوده شده و من این افزایش را در می‌یابم. بر بینش باطنی و بصیرتم افزوده شده و این سنگینی و وزانت قدسی را می‌بینم! رفتار و گفتارم، در رابطه با زمینه‌های کمالبار، طهارتبار، خردجوشانه، بینشورانه و... زیاتر شده و کمالشان نمایان می‌باشد! و همینطور در سایر ابعاد وجودی.

و چون، اولین ویژگی تعیین کننده و مسئله بسیار مهمی را که در رابطه با این زمینه محوری ذکر نمودیم، «بیدارگری» بوده و فرد را با این سرمایه ملکوتی مجهز ساخته است، فرد، نسبت با کمالات وجودی خود به بیداری و آگاهی کامل دست پیدا کرده، از اعتمادی تقویت کننده نسبت به خود و آینده خود و غیره برخوردار می‌گردد.

لذا، همانگونه که آمد، نه تنها نسبت به ثمربخشی، کمال‌مندی، شکوفائی و... آگاهی و بیداری بهم میرساند، بلکه نسبت به آفتها، آسیها، زمینه‌ها، ابزارها، روشها و عوامل خطرخیزی که هر کدام از سرمایه‌های وجودی او را تهدید می‌کنند به بیداری و آگاهی لازم دست پیدا می‌کند.

از سوئی، چون با مشاهده درونی خودش، رشد و کمال و طهارت و شکوفائی خود را درمی‌یابد، خود این مشاهده کمالات و خود بیداری و اشراف نسبت به آنها، خودش را نسبت به خودش - و نه نسبت به برون و یا داشته‌های برون محورش - برانگیخته و لذا: احساس عزت، احساس بزرگواری، احساس آزادگی، احساس شایستگی، احساس کرامت و حرمت وجودی، احساس ارجمندی و پُری و والائی و... می‌کند. و این احساس، باعث خواهد شد تا نه تنها اعتمادش نسبت به «خودش» و خودباوری و خودپذیریش بیشتر شده و بالا برود، بلکه باعث خواهد شد تا کمند «خوش بینی و اعتماد» نسبت به آینده، او را به قله‌های بسیار بالا و والا بکشاند!

آخرین ویژگی‌ئی که حقیر برای مقوله مورد نظر میتوانم مطرح نمایم آنست که این شکوفائی و زاینده‌گی، در کلیه سطوح و همه ابعاد، و متناسب با سرمایه‌ئی که در جهت تحقق آن نهاده شده و مصرف گردیده در هر زمانی «آرامش دهنده و راضی سازنده» می‌باشد و لذا فرد برخوردار از آن و مجهز شده بدان، از «خودش» و از کلیه نگرشها و کنشهای خودش در زمینه‌ها و ابعاد مختلف حیاتی - اعم از فردی و جمعی، فرهنگی و اقتصادی، سیاسی و هنری - احساس رضایت کرده و مثلاً وقتی از وی پرسند که: آیا از خودت، از تلاشهایت، از موضعگیریهایت و... راضی هستی یا نه؟! می‌گوید: بلی! آنهاهم با قدرتی که اگر مثلاً برایش بگویند: آیا دوست میداری تا تو را به سن دوازده سالگی برگرداند تا دوباره زندگانی ثمر بخش تری را آغاز کنی؟ می‌گوید: نه!

و این، بسیار مهم و شورانگیز می‌باشد! نکته‌ئی را که بنده - با همه باور و بینش - در این رابطه ویژه تأکید می‌کنم اینست که: اگر آنچه آمد، در حاق هستی و حیات شخص - و نه در وهمیات و تخیلات کودکانه و یا خوشباورانه‌اش - محقق شده باشد، به مرحله و موقفی از بودن و شکفتن و...

می‌رسد که: از شکوفائی، زایائی، شادابی، طهارت، آزادگی، کرامت، والائی، غنا، برکت و... در حدی شگفتی‌زای برخوردار بوده و به آرامشی ربانی و بسیار زیبا و بشکوه مجهز می‌باشد. او، در موقعی از ایندست، فقط یک دغدغه دارد، و آنهم دغدغه نرسیدن به آن اوج اوجهای برکتبار!

در واقع، چنین انسانهایی، در پرتو چنین نگرشها و گرایشهایی، عملاً به مشاهده آئنده شکوفا و سرشار از کرامت و عزت خود دست پیدا کرده و از اشتیاقی پر جذب و مقدس برخوردار می‌شوند که جان آنها را با نوازشی هوشربا بسوی اوجهایی ناپیدا فرا می‌کشد. اوجهایی که فقط، شایسته مقام انسانهایی است که از این ویژگیها برخوردار می‌باشند.

خودپروری معنیدار

یکی از محوری ترین، مسئولیت‌زاترین، ارزش‌بارترین، اساسی ترین و...ترین ویژگی‌های انسان سالم را «خودپروری معنیدار» او تشکیل می‌دهد.

در رابطه با «معنیدار»ی، قبلاً عرایضی تقدیم داشته‌ام؛ و اگر هم متذکر نشده باشم، در عرایض بعدی ویژگیها و یا «بارهای معنایی» این نکته روشن خواهد شد.

آنچه را در زمینه این ویژگی می‌خواهم تقدیم دارم و گمان نمیکنم که حرفهائی کاملاً نو و بکری باشند؛ ولی به دلایلی چند باید بگویم؛ و از جمله:

* اینکه به گمان ناصواب من تبه‌روزگار اغلب افراد جامعه ما - به دلایل متعدد - با آنکه نسبت به پرورش زمینه‌های برونی حساس بوده، احساس تکلیف و مسئولیت نموده و عملاً در زمینه‌های مورد نظر خویش توجه و سرمایه‌گذاری می‌دارند، متأسفانه نسبت به پرورش «خود» - و نه در پرون خود و داشتنیهای خود و... - توجه جدی و شایسته را ندارند!

* مراکز و حوزه‌های پرورشی ما - اعم از شیعه و سنی، حوزه‌ئی و دانشگاهی، ملی و مردمی و دولتی و... - با آنکه در زمینه انتقال مسایل علمی تلاشهایی به نمایش گذاشته‌اند، ولی متأسفانه، بیشتر این تلاشها جنبه آلی و ابزاری داشته و در خدمت تحقق اهداف دیگری - غیر از پرورش خود - قرار گرفته‌اند؛

* بیشتر عزیزان حاضر در این جلسه را مریان و معلمان عزیز و محترم تشکیل داده و شایسته می‌نماید تا ذهن مبارک اینان را به یکی از مهمترین و مبرم‌ترین نیازهای همه دورانها (خودپروری معنیدار) معطوف ساخته باشیم؛

* در این رابطه ویژه کار جدی و تعیین کننده نشده - و یا به چشم حقیر نخورده است - ، پس لازم می‌نماید تا به عنوان تذکراتی بسیار ابتدائی بدان عطف توجه شود؛

* وضعیت بنده به گونه‌ئی نمی‌باشد تا به خود امیدوار باشم که در آینده بتوانم بدین مهم پرداخته و حق مطلب را ادا نمایم؛ و غیره و غیره! لذا با درخواست پوزش از عزیزان، میکوشیم تا در این رابطه ویژه و این عنوان معین، از موضع کسی سخن بگوییم که میکوشد طرحی کلی از آموزش و پرورش معنی‌دار ارائه دهد؛

تذکر این نکته را نیز در همین جا ضروری می‌پندارم که مراد از خودپروری در این نگرش چنانکه از خود «واژه» بر می‌آید، پرورش امکانات و سرمایه‌های درونذات وجودی فرد می‌باشد و نه پرورش باغ و زمین و سرمایه و شهرت و مقام و...!

ویژگیهای آموزش و پرورش معنیدار

مدخل:

این واقعیت تلخ و اسفبار را بناچار می‌باید پذیرائی نمود که در چند دهه اخیر اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ما بسیار متحول و متنوع بوده و کمبودهایی را بر مردم تحمیل نموده است!

واقع امر اینست که مردم ما - معمولاً و به اجبار - تجربه‌های تلخی را در زمینه‌های مختلف حیاتی، و گونه‌ئی از شکنجه زجر آور روانی را در زمینه تعلیم و تربیت پشت سر نهاده‌اند. طبیعی می‌نماید که اوضاع تحمیل شده، نتایج تخریبی زیادی را در زمینه‌های متنوع مظاهر و متبازر ساخته است که اگر بخواهیم در دبارترین، آسبیزای‌ترین و زیان‌آورترین آن پیامدها را فهرست نمائیم، می‌توانیم در صدر از موارد آتی یاد آور شویم:

* دامنه پیدا کردن بی‌سوادی و کم‌سوادی؛

* از میان رفتن جاذبه علمی - تحقیقی؛ که حتی در مواقع و زمینه‌هایی متأسفانه دامن مریمان را نیز

گرفته است؛

* محوری و اصیل پنداشته شدن مادیات، رفاه مادی و راحتی‌های زیست‌مدارانه و غریزی؛

* تقلیل اعتماد و احترام نسبت به برخی از مریمان سیاسی - مذهبی؛

* کم‌رنگ شدن قوت ابتکار و اشتیاق تولید مواد علمی - پرورشی؛ هنری و...؛

باور و پذیرش این واقعیت‌ها - اگر چه در حدی بسیار کم - احساس ضرورت تلاش پژوهشگرانه


در زمینه علوم پرورشی را از ناحیه همه دلسوزان روشن و اثبات‌میدارد؛ با همه اینها، آنچه مایه

امیدواری می‌باشد اینست که: آنچه بر جان‌های مشتاق دانش و هنر و رشد و کمال و آزادگی - از جانب دشمنان شناخته شده و ناشناس - تحمیل شد به دلیل غیر فطری بودن، نفرت‌انگیز بودن، زنده بودن، تاریک‌زای بودن و... خود بخود از محور توجه دور انداخته شده و آنچه مورد توجه و گرایش دلسوزان به امور تربیتی است هم ملایم و همسوی با فطرت می‌باشد؛ هم انگیزاننده روح دانش‌پژوهی و اشتیاق حقیقت‌یابی و شکوفائی کمال می‌باشد؛ هم بنابر طبیعت ذاتی خود نورانی و نورانیت‌بخش است؛ هم پرجاذبه می‌باشد؛ هم در شناخت بهتر انسان و ظرفیتهای بالقوه و قابل کشف و شکوفائی او کمک می‌کند؛

به هر حال؛ اینکه آموزش و پرورش چیست؟ اینکه گرایش و تکیه عملی به آموزش و پرورش چه آثاری داشته و چه تولید می‌نماید؟! اینکه تغذیه، شادابی و شکوفائی آن را چه امری به عهده دارد؟ اینکه دارای چه الگوها و روشها و ابزار و اهدافی می‌باشد؟ و اینکه از چه ویژگی‌هایی برخوردار تواند بود؟ بسیاری از اهل تحقیق و دانش و نظر چیزهایی گفته و نوشته‌اند! هر چند که از دیدگاه‌هایی برخی درست و برخی نارسا به نظر رسیده است. چرا که جوامع و ملل مختلف هم از ابزار و روشهای مختلفی برای تحقق آن یاری گرفته‌اند، هم اهدافی متفاوت را مورد نگرش قرار داده‌اند!^(۱) که یکی از آن جهات «مطالعه و ویژگیهای اصل آموزش و پرورش» می‌باشد که عرایض آتی خود را متعهد شناسائی، تبیین و نگارش آن می‌شمارد؛

در این رویکرد ویژه، همه توجه نگارنده معطوف آنست تا جنبه‌های مثبت، کارآمد، شاداب سازنده، آزادکننده و در یک کلام «توانمندیهای مثبت» و نورانی و در عین حال «ناشناخته» اصل آموزش و پرورش مورد شناسائی، تبیین و معرفی واقع گردد؛ البته بدین امید که مریدان تازه‌کار و کم‌تجربه را در زمینه «برنامه‌ریزیهای بهتر، شناخت ابزار مؤثر و کارآتر، فهم روشهای شکوفاننده و بالنده استعدادها، افزایش قدرت ابتکار و انتقال و هنر تدریس و... کمک نموده و در جهت تدارک جامعه‌ئی آگاه، مسئولیت‌پذیر، ارزش‌شناس و سعادت‌مند قرار دهد! هر چند که باور اغلب نظریه‌پردازان و دانشی‌مردان این خطه بر آنست که: تا کلیه واقعیتهای تلخ حاکم بر نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه ما به شرار نیستی سپرده نشده و جای آنها را اموری همسوی با فطرت انسانی و نظام

۱- و هم اصل آموزش و پرورش را از جهات مختلف و در ابعاد وسیع مورد تحلیل، ارزیابی و تبیین قرار داده‌اند.

انسان دلسوز به خویشتن (ویژگیهای آموزش و پرورش معنیدار) ۱۸۴ 

ارزشی او نگیرد، چشمداشت رسیدن به نتیجه‌ئی رضایت‌بخش آرزوئی خردمندانه نخواهد بود! به هر حال، با امید رسیدن به آن رضایت شاداب سازنده، در این بخش از کلام، فقط به ذکر یکی از ویژگیهای محوری آموزش و پرورش بسنده کرده و سایر ویژگیها را در عرایض بعدی به تبیین خواهیم نشست.

اوج‌گرایی و اوج‌پروری

طبیعت ذاتی آموزش و پرورش امریست «عروج‌پرور» و کشاننده به سوی اوج؛ چرا که فرزند آدمی را از «ارض بهیمیت و زمین جهل و غفلت به سوی آسمان انسانیت و بیداری و دانائی» کشانیده، روح اوج‌گیری، اوج‌گرایی و اوج‌پروری را در مربی و متربی پویا و شکوفا می‌سازد.

آنچه در این رابطه ویژه، نه هیچ تردیدی را بر می‌تابد و نه به هیچ برهانی محتاج می‌نماید اینست که این «اوج‌گرایی و اوج‌پروری» متوجه جنبه‌های وجودی - و نه علمی و اعتباری - او بوده و اگر آثاری در این زمینه ویژه بروز می‌دهد همه متوجه «فرا بردن» انسان است از جایگاهی که شایسته موجودی بنام «انسان» نبوده و رسانیدن اوست به آن مرتبت وجودی که گوهر ربانی او را به نمایش می‌گذارد.

بی‌گمان آنچه در این روند رخ می‌نماید از میان رفتن جنبه‌های علمی، ویران شدن نقایص و نواقص، از میان رفتن نارسائی‌ها و کمبودها و ناداری‌ها و کژیها و... خواهد بود و بیار نشستن جنبه‌های وجودی، شکوفا شدن استعدادها و ظرفیت‌های ربانی، بیار نشستن رسائی‌ها، دارائی‌ها و امکانات متعالی.

بر مبنای این باور و بینش، اگر متوجه شویم که آموزش و پرورش، از عهده این اوج‌گرایی و عروج‌پروری ناتوان بوده و بجای پرورش «عالمانی معراج‌جوی» حافظانی هبوط کننده و سقوط کننده، پست و پستی‌گرای و پستی‌پرور برون داد، باید به این یقین رسیده باشیم که «آن جامعه و آن

نظام آموزش و پرورش «جامعه‌ئی معناجوی و معناپرور و نظام معنیدار نمی‌باشد! و این، خود ضرورت انکار و طرد نفی زمینه‌ها و عوامل بازدارنده را ثابت نموده و ضرورت هجرت معنوی و رسیدن به آزادی در حوزه آموزش و پرورش معنیدار را به تأکید می‌ایستد.

شکوفایی

طرفداران تربیت معنی‌دار، مرتبه برجسته و عالی آموزش و پرورش را فراسوی «سواد داشتن» و به حافظه سپردن معلومات دیگران دانسته و برآنند که آموزش و پرورش معنی‌دار خود را ملتمز میدانند تا جامعه را به آن مرتبت از آگاهی و آگاهی‌بخشی، به آن درجه از کنش بارور و بارور سازنده و به آن پله از بهره‌وری و عنای وجودی برساند که می‌تواند تمامی سطوح هویت انسانی را به عالیترین مراتب شکوفایی و ثمربخشی رسانیده و تمام ظرفیتهای استعدادها را در جهت رشد بی‌وقفه و حد ناشناس، پویائی و سرعت بخشد.

به دیگر عبارت: اینان را باور بر اینست که تعلیم و تربیت، هرگز نباید تنها به رهانیدن انسان از بی‌سوادی و حتی آگاه ساختن وی از دست آوردهای دانش و حکمت و... قناعت ورزیده بلکه باید با همه توان تلاش نماید تا انسان را به آن مرتبت از کمال علمی و عملی برساند که خود «مولد دانشی ارجمند و کنشی ارزشبار» گردیده و در این مسیر تا آنجا که حتی جای را گنجائی نمی‌باشد جلو برود!

باید اذعان نمائیم که این نگرش برای عده‌ئی از دست اندرکاران امور تربیتی که معتقدند: در حال حاضر که حتی برای رهیدن از ظلمت آباد جهل و بی‌سوادی به اندازه کافی نارسائیها و ناتوانیها و دشواریهای طاقت‌شکن و متنوع وجود دارد - تولید یأس نموده و می‌تواند آنان را به این گمان گرفتار سازد که بانیا و مدافعان چنین نگرشی، چون به دلایلی شناخته و ناشناخته، حوزه واقع‌گرایی و واقع‌نگری را ترک گفته و به بهره‌مندی از حداقل واقع‌نگری و واقع‌گرایی قناعت نموده‌اند، به دام نگرشی آرمانی گرفتار آمده‌اند!

درست به همانگونه که طرفداران امر «کنترل فرهنگ»؛ جانبداران «محاصره فرهنگی، تبعیض فرهنگی» و نیز طراحان و مدافعان «استعمار فرهنگی» را به هراسی شرم آور دچار می سازد! هر چند که علل موضع گیری هر کدام از دسته های یاد شده را چیزی تشکیل میدهد!

به هر حال، آموزش و پرورش معیندار نمی خواهد که: انسان تنها بی سواد نباشد؛ انسان تنها بی اطلاع نباشد؛ تنها رنجهای ناشی از بی سوادی او را رفع نموده و از حوزه زندگانش بتاراند، تنها دردها و دغدغه های بالا خزیده از بی اطلاعی او را از میان بردارد؛ بلکه بر آنست تا عالیترین، ارزشمندترین، آزاد کننده ترین، طهارت بخش ترین، کمالزای ترین، روشن کننده ترین و در یک کلام هویت سازترین نتایج و ثمره های دانش و تربیت را در متن زندگانی او و در همه ابعاد، شکوفا ساخته و جانش را با «فهمی» یگانه دارد که گواراترین، پاکترین و دوامدارترین لذت های ممکن در حوزه حیات را از طریق او و هستی او به نمایش گذارد!

به دیگر بیان، این نگرش (تربیت معیندار) معتقد است که: تنها زدودن زایده های ملال آور و اسیر کننده و تنها کنار افکندن آفت های زیانبار برای رسیدن به حیاتی معیندار کافی نمی باشد بلکه آنچه می تواند تحقق آن گونه از زیستن را ضمانت نماید آموزش و پرورش است که: افزودن بر اینکه «زدایش» و «آرایش» همه جانبه ابعاد و لایه های وجود انسان را و جهت همت خود قرار داده و انسان را به آن درجه از احساس غنا و پُری و سرشاری نزدیک نماید که هرگونه احساس کمبود، خلأ و پوچی را از گستره زندگانی او فراری می سازد! زیرا، تجارب همه اقوام و ملل مؤید آند که: می توان با داشتن سواد، باز هم از موهبت برخورداری از نور دانش و طهارت علم و سواد محروم ماند!

ممکن است که به اطلاعاتی متنوع مجهز شد، اما از نعمت های بالیده از پیاده کردن آن اطلاعات در حوزه های مختلف زندگانی بی نصیب افتاد! چنانکه بخش عظیمی از نیروهای تحصیل کرده و مطلع خود ما - هم در گذشته و هم در زمان حاضر - گرفتار این کلاف سردرگم بوده و می باشند!

و این مؤید آنست که همیشه این امکان وجود داشته و دارد که افرادی از نعمت سواد بهره مند بوده و از حضور اطلاعاتی قابل توجه برخوردار باشند، اما هرگز از نورانیت علمی، از درخشش تربیتی و از طراوت و شادابی فرهنگی به مفهوم کامل و معیندار کلمه برخوردار نباشند. با این مایه از بینش، اگر به انبوهی از نظامهای تربیتی نظری ارزش محور و حق جویانه بیفکنیم

متوجه این واقعیت تلخ و شکنجه‌آور خواهیم شد که: این نحله از نهادهای پرورشی، به دلیل بی‌توجهی به گوهر معنای محوری، با آنکه ادعای رسانیدن انسان به مرحله باروری را داشته‌اند، هنوز خود به مرحله زاینده‌گی، طراوت‌بخشی، شکوفاسازی و فرابری نرسیده‌اند!

و این، خود هشدار است برای ما و جامعه مصیبت‌دیده‌ما، تا اگر همتی دارد و بر آنست تا آنرا در حوزه‌ی تعلیم و تربیت هزینه نماید؛ به سراغ نحله‌ئی برود که از هر جهت دفاع‌پذیر، ارزش‌بار و تعالی‌بخش می‌باشد.

انگیزه بخشی

آنچه پذیرش آن به هیچ برهانی نیازمند نمی‌باشد اینست که نفس زندگانی فرزند آدمی با حضور و پویائی انگیزه تلازم ضروری و حتمی داشته و هیچ عاقلی بخود اجازه نمی‌دهد تا فعلیتِ زندگانی را از فعلیت و شادایی انگیزه قابل انفکاک تصور نماید!

و این، مؤید آنست که تداوم حیات انسانی بدون حضور و پویائی انگیزه ناممکن می‌باشد؛ منتها به دلیل اینکه - حتی - حیات ویژه انسانی، در حوزه معین و مشخص خودش از مراتب متنوع و ویژگیهای کاملاً متنوعی برخوردار می‌باشد، انگیزه‌ها نیز متنوع شده و از شدت و ضعف، درخشش و کدارت، سلامت و ناسلامتی و... برخوردار توانند شد. زیرا آنی که در حوزه حیات طبیعی زندگی نموده و اهدافی زیست‌شناسانه او را به جستجو و جنب و جوش وامیدارد، چون همه اشتیاقش بهره‌وری از حوزه حیات غریزی و لذائذ کاملاً طبیعی بوده و احکام و آثار همین مرحله از حیات او را در چنبر خویش گرفته است به انگیزه‌هایی مجهز می‌باشد که با عالم طبع و منطلق حیات غریزی تناسب دارند! و آنی که از حوزه حیات غریزی و احکام دربند سازنده‌اش آزاد شده و توانسته است خود را به حوزه حیات عقلانی برساند چون همه آرزو و اشتیاق وی را رسیدن به حیاتی معقول و جلوه‌های عقلانی و لذت‌های هوشربای عقلانی تشکیل می‌دهد، طبیعتاً مجهز به انگیزه‌هایی می‌باشد که زندگان به حیات غریزی را هرگز از رنگ و بویشان خبری نمی‌باشد!

و یقیناً آنی که می‌خواهد از این هر دو مرحله و موطن گذشته و زنده به دل شده و از همه نعمت‌ها و آثار حیات قلبی برخوردار گردد، هرگز نخواهد توانست که تنها بر مبنای احکام انگیزه‌های طبیعی

و عقلانی سیر نموده و از انگیزه‌هایی متناسب با عالم قلب و موطن ملکوت هستی خویش بی بهره بماند! به هر حال، هر کدام از نحله‌های حیاتی و نظام‌های فرهنگی متناسب با دید و شناخت خویش از انسان و ظرفیت‌های وجودی او و هم‌طراز با موضعی که اندیشه و عملشان بر مبنایش پا گرفته و حرکت نموده و منظری که از آن برای دیدار این موجود ناشناخته (انسان) سر بر آورده‌اند، - بنابر طبیعت ذاتی خود - برخی انگیزه‌ها را به طرد و نفی برخاسته و تلاش می‌کنند تا آنها را از حوزه نگرشها و گرایشهای مردم خود دور بسازند و از برخی انگیزه‌ها جانبداری می‌نمایند تا به آثار و نتایج مورد نظر خویش دست یابند!

آنچه این نگرشها و آرمانها را از حوزه نظر به موقف عمل کشانیده و هدایت می‌نماید، تا آنجا که تجارب جهانی مؤید آن می‌باشد، یا «نهاد آموزش و پرورش» جامعه بوده و هست و یا افزون بر این نهاد کلیه وسایلی که در زمینه ارتباط افکار و اندیشه‌ها و رسانیدن اطلاعات مشغول به عملی بوده و برآند تا «نظام رفتاری و ارزشی» مردم را به شکل و رنگی که خود می‌خواهند در بیاورند. بطور مثال در نحله‌ئی از حیات و از دیدگاهی «ثروت» یک ارزش بی‌رقیب بوده و همه نگرشها و گرایشها را بر محور خود می‌خواهد و می‌گرداند! از اینرو مدافعان این نگرش همه نیروهای وجودی خود - اعم از حواس ظاهری و باطنی، جهازهای ظاهری و باطنی و نهادهای علمی، عقلی، اخلاقی، عاطفی، ایمانی و غیره را در جهت رشد و توسعه «ثروت» بکار انداخته و فدای ثروت می‌نمایند! برای اینان هزارها پیامبر و امام و فیلسوف و عارف و شاعر و... به اندازه یک «پولدار» ارزش ندارد؛

اینان همه ارزشهای اخلاقی، ایمانی، عاطفی، عرفانی و عقلانی را فدای ثروت نموده و حتی حاضر می‌باشند تا برای رسیدن به ثروت به هم‌نوع خود ستم نمایند! به مال و جان و ناموسش تجاوز نمایند؛ به نابودی وی همت گمارند و غیره! لذا، اینان به انگیزه‌هایی مجهز می‌باشند که فقط به سوی ثروت میراندشان و بس! همچنانیکه در نحله‌ئی دیگر از حیات «ایمان و عرفان و عشق» یک ارزش بی‌رقیب شناخته شده و همه نگرشها و گرایشهای مدافعان خویش را پویائی بخشیده و انگیزه‌هایی به میدان می‌کشاند که می‌توانند دارندگان خود را به قله‌های ایمان و عرفان و عشق فرا کشاند.

دقیقاً بر مبنای همین باور و بینش است که از یکسو متوجه اهمیت و ارزش توجه و نگرش و تأمل جدی به انگیزه‌ها و گونه‌های متنوع و کارکردهای مختلف و احکام و آثار بسیار متفاوت آنها

می شویم؛ و از دیگر سوی متذکر می گردیم که: تربیت معنیدار نه تنها می فهماند که چه نیروها و انگیزه‌هایی انسان را از سطح حیات حیوانی فرا کشانیده و به اوج حیات انسانی هدایت می نمایند؛ که می فهماند: چه انگیزه‌هایی را باید جانبداری و تقویت نمود تا انسان در هر نگرش و گرایش، از دام سائق‌های طبیعی - که ویژه حیوانات می باشند - رهانیده و در هر آنی از لحظه‌های حیاتی، او را عملاً در مسیر حیات انسانی و در جریان به نمایش نهادن شکوفائی و باروری خصایل انسانی قرار دهد.

تربیت معنیدار نه تنها ییدارمان میدارد تا دریابیم که: چه انگیزه و عواملی مایه هدایت انسان به مدارج اعلای «بودن و شدن و نه فقط داشتن» می شود که به نحوی با جان مرتبّی رابطه پیدا کرده و انگیزه‌هایی را در اقلیم وجودش فعال می سازد که وی را از ذلتکده «داشتنی‌های باز دارنده» آزاد ساخته و عملاً در مسیر «موجودی خدایگونه شدن» قرار می دهد.

این نحله از تربیت انسان را آگاه می سازد که چه انگیزه‌ها و نیروهای ضمانت رسیدن به مراتب عالی خردمندی و خردورزی، هنرمندی و هنرورزی، ایمان‌محوری، عرفان‌گرایی، ارزش‌گرایی و... را به عهده گرفته‌اند! همانگونه که می تواند انسان را با نیروها و انگیزه‌های مخرب و فاسد کننده لایه‌ها و مراتب مختلف اقلیم وجودش آشنا گرداند، هم راههای مبارزه با این آفتها را برایش نشان دهد؛ هم ابزار و وسایلی کارآمد و مؤثر برای چنین پیکاری را در خدمتش قرار دهد و هم روشهایی مجرب را به وی القاء نماید!

به هر حال، باید یادآور شویم که: تربیت معنادار، با انگیزه‌هایی که تولید و پویا ساخته و در مرکز نگرش و گرایشها قرارشان می‌دهد، نه تنها انسان را از پژمردگی، اختگی، انجماد، بوزینه‌صفتی، وادادگی و گیرندگی و انفعال و... می‌تاراند که اولاً، انسان را به پُربارترین، غنابخش‌ترین، دفاع پذیرترین، تطهیر کننده‌ترین و در یک کلام: خدائی‌ترین انگیزه مجهز میدارد؛

ثانیاً، انگیزه‌های یاد شده را در مرکز دید و عملی وی قرار داده و همه نگرشها و گرایشها را به وسیله همانها به سوی اهداف و نتایج نهائی می‌راند؛

ثالثاً، بنابر طبیعت ذاتی خود - که فرارونده و فراکشاننده بودن است - شادابی و توانمندی و پویائی مستمر خود انگیزه‌ها را نیز ضمانت می‌کند.

رابعاً، برای هر مرتبه از وجود و هر مرحله از کمال فرزند آدمی - آنها در جمیع سطوح و کلیه لایه‌های وجودی - انگیزه‌های مناسب را تهیه دیده و پویندگی می‌بخشاید.

افزایش تنشهای استعلائی

آنچه را مقدماً باید به عرض برسانیم اینست که: در چشم‌انداز «انسان‌گرایان حق‌محور» فرزند آدمی موجودی تکساحتی نبوده، بلکه دارای ابعاد و لایه‌های متعدد می‌باشد.

از اینرو، بالقوه ماندن و جدا افتادن از فعلیت فشارهائی را بر انسان تحمیل می‌نماید؛ اشتیاق به فعلیت رسانیدن هر کدام از این لایه‌ها تشهائی ویژه را در اقلیم وجودش پویا و فعال می‌سازد و آرزوی رسانیدن هر کدام به مرحله‌ی عالی کمال و شکوفائی و باروری و اثربخشی و... تشهائی دیگر را!

به عبارت دیگر: انسان چه بداند و چه نداند، نیازهای متنوعی دارد که هر کدام از این نیازها تشی را در حوزه‌ی نگرشها و گرایشهای او پدیدار ساخته و ذوق و شکوفائی آنها فشارهائی را بر انسان تحمیل می‌نماید.

آنچه در این رابطه‌ی ویژه به شدت قابل تأمل می‌باشد اینست که: عده‌ئی از مکتب‌های فکری - عقیدتی و به طبع آنها برخی از نظام‌های آموزش و پرورش، گمان می‌کنند که انسان موجودی یک‌بعدی بوده و لاجرم چون بیش از یک‌دسته معین از نیازها او را تعقیب نمی‌کنند، فقط یک‌دسته معین از تشها با او در برخورد بوده و نهادهای اجتماعی و از جمله نظام آموزش و پرورش را وظیفه آن می‌باشد تا اولاً، حوزه‌ی فعالیت این تشها را شناسائی نماید؛ ثانیاً، میزان فشاری که بر انسان وارد می‌نماید معین فرماید؛ و ثالثاً، بر مبنای اهمیت و نقشی که در سازماندهی حیات و ساماندهی آثار حیاتی دارد به آنها رسیدگی نموده و در زمینه‌ی کاهش آنها بذل مساعی نماید! به طور مثال، آنهائی که انسان را تک‌ساحتی فرض نموده و در کنار سایر حیواناتش قرار داده و فقط او را «حیوانی برتر»

خیال می‌کنند، چون حوزهٔ تشهای وجودیش را محدود به حوزهٔ نیازهای غریزی و زیست‌شناسانه می‌نمایند، همهٔ همت‌شان صرف آن می‌شود تا فقط تشهای غریزی و حیوان‌محور را مورد توجه و ارزیابی قرار داده و اگر گاهی به گسترش این تشها هم همت می‌گمارند، یا در جهت رشد کمی آنها می‌باشد و یا در جهت رشد کمی لذتهائی که از تحقق - و در نتیجه کاهش تشها - فراچنگ‌شان می‌آید!

به طور مثال، اوج همت و بلندی شهامت و تلاش اینان متوجه آنست تا مثلاً برای فرزند انسان غذائی نیرومندتر، انرژی‌زای‌تر، رنگین‌تر، خوش مزه‌تر، متنوع‌تر «و مثلاً از مواد بهتر» «و به مقدار بیشتر» تهیه و تقدیم دارند! چونانکه در زمینهٔ پوشاک و مسکن نیز، همین نگرش حاکم است! و لذاست که در برخی از ممالک «دنیا‌مدار غرب» معمولاً مواد غذائی را «هورمونیزه» می‌کنند تا نیروی جسمانی - و لاجرم شهوانی - افراد همیشه کامل باشد!

و چون شاید عده‌ئی از جوانهائی که این نبشته نامرتب را می‌خوانند بر آن باشند تا علت این گونه برخورد با انسان و یا تشهائیکه در حوزهٔ وجودی او حضور دارند، روشن‌تر شده و با دیدی کاملاً روشن و فراگیر با قضیه برخورد نمایند! بطور اجمال عرض می‌داریم که اولاً، اینان متأسفانه انسان را چیزی جز یک حیوان متکاملتر بشمار نمی‌آورند! حیوانیکه ناشیانه و بلند پروازانه خودش برای خود «امتیازهای» خیالی همچون، داشتن حیات عقلانی، حیات عاطفی و ابداعی (= آفرینشگرانه)، حیات ایمانی و خداپرستانه و غیره را اختراع کرده و بطور ابلهانه‌ئی قایل شده است! در حالیکه همچون سایر حیوانات موجودی ست مادی و جز مادیت و احکام و آثار امری بنام ماده بر وی حکومت نداشته و ندارد!

آنچه را در این مرحله از این نوشتار باید روشن نمائیم اینست که: عده‌ئی از اینها مانند ماتریالیست‌ها و کمونیست‌ها، واقعاً به آنچه می‌گویند و می‌کنند باور داشته و لذا بر مبنای اعتقاد خود با زمینه برخورد می‌نمایند! ولی عدهٔ دیگری (= مغرضان شرف‌باخته) آنگاه که پای تبیین حقیقت انسان به میان می‌آید، منافقانه جانبداری از تک‌ساحتی بودن انسان را نفی کرده و ابلیس‌منشانه خود را جانبدار چند بعدی بودن هویت انسانی جا می‌زنند! اینان فقط برای تحقق اهداف پلید و هویت‌برانداز خود، در عمل خویش را در موضع آنهائی قرار میدهند که انسان - و لاجرم تشهای او را - تک‌ساحتی دانسته و در همان طریق به فعالیت می‌پردازند!

ثانیاً، اینان بگونه‌ی ترحم‌انگیز و تأسف‌باری از داشتن تجربه‌های فرا حیوانی و فرا غریزی محروم بوده و فقر خود را به حساب نبود بودنیهای محروم مانده از آنها می‌گذارند!

اینان از تجربه‌های ناب و بیرنگ و هوشربای عقلانی و حکمی محروم‌اند؛ اینان که از تجربه‌های نوازش‌ارزشی - **همچون** عشق به دیگران، اشتیاق رسیدن دیگران به کمال و پاکی و آزادگی، ذوق فراگیر شدن راستی، مهرورزی، عدالت و... بی‌نصیب مانده‌اند؛ اینان که از تجربه‌های ناب عرفانی و مشاهده‌ارتباط و پیوند با جان هستی و قیوم مطلق دور افتاده و لذت فرو ریختن اشک نیمه‌شبی و ذکر سحرگاهی در برابر معشوق واقعی بی‌بهره‌اند و...! و اینان که فقدان اشتیاق تجربه‌هایی از ایندست آنانرا به سوی حوزه‌ی غریزه و حیوانیت قرار داده است، نه تنها تنشهایشان در همان حوزه محدود می‌شود که متأسفانه خود، از طریق نظام تربیتی خویش به محدود ساختن تنشها در زمینه‌های زیست‌شناختی پرداخته که با تمام توان و با استفاده از کلیه‌ی وسایل در همین جهت به تبلیغ نیز اشتغال دارند!

ثالثاً، بدلیل آنچه آمد - متأسفانه و بدبختانه - آرمانها و آرزوهای بسیار والایشان را نیز چیزهایی تشکیل می‌دهد که در سیطره‌ی احکام غریزی - حیوانی بوده و کلیه‌ی توجه آنان را معطوف به همین حوزه و همین بعد از وجودشان ساخته است! و لذاست که در صورت کمبود مثلاً غذا - و یا غذای خوشر و بیشتر - سر و صدا راه می‌اندازند! برای سر و صدا راه انداختن ارزش قایل بوده و آنرا حق خود می‌شمارند! این کار را در صورت ممکن قانونیت می‌بخشند و غیره! همچنانکه در رابطه با سایر نیازهای غریزی از قبیل لباس و مسکن و غیره! این در حالی است که با وجود احساس شدید فقر عقلانی، فقر اخلاقی، فقر ابتکاری، فقر فرهنگی، فقر ایمانی و... هرگز به جوش و خروش نیامده و از خود حضور و حساسیتی بروز نمی‌دهند! چرا که اصل نظام فکری ارزشی و تربیتی اینان بگونه‌ی طراحی شده است که «**آرمانهای مادی و حیوانی**» را محوری‌ترین، اصیل‌ترین، ارزشمندترین، دلچسب‌ترین، کارآمدترین و... جا زده و مترئیان را در برابر سایر نیازهای والا بی‌طرف، غیر حساس و به مفهوم دقیق و فراگیر کلمه «اخته» می‌سازد!

ماحصل آنچه آمد اینکه: نظام‌های تربیتی غریزه‌محور، با همه‌ی توان تلاش می‌کنند با محدود ساختن هویت انسانی؛ تنشهای خردمحورانه، آفرینشگرانه، ارزشمدارانه و خداگرایانه انسان را از حوزه‌ی حیات او حذف نموده و با قوت و شدت هر چه بیشتر در توسعه و تعمیق تنشهای مادی -

شهوانی او هماهنگی بهم رساند!

اما نظام تربیت معنیدار را باور بر اینست که: گستره و لایه‌های شخصیت انسان بسیار برتر و بیشتر از سطح حیوانی و جنبه زیست‌محورانه آن بوده و نیازهای «واقعاً انسانی» او - و در نتیجه تنشهایی که در حوزه وجودیش به عنوان موجودی انسانی حکمروائی می‌کنند - بسیار فراتر و ناب‌تر و تعیین‌کننده‌تر و هویت‌سازنده‌تر از نیازهای حیوانی او بوده و در واقع، همین و تنش‌های بالا خزیده از همین‌ها هستند که هم جانبداری از «افزایش» تنشها را به تأیید و تداوم و میدارند؛ هم انسان را تنشهایی شفاف‌تر، پر جاذبه‌تر، غنابخش‌تر، هویت‌نماتر، آرامش‌دهنده‌تر، دغدغه‌زدای‌تر و... مقابل میدارند؛ هم احساس ضرورت تعقیب و تقویت آنها را در دل آدمی شادابی بخشیده و عقلاً مقبولیت آنها تلقی می‌نمایند! و هم احساس ضرورت به فعلیت رسانیدن و به کمال شکوفائی و ثمربخشی رسانیدن کلیه لایه‌ها و ابعاد وجودیش را در گستره‌ئی پایان‌ناپیدا پویا ساخته و تا سرحد رسیدن به رضایت خاطری آرامش‌دهنده و نوازشگر تأکید میدارند! چرا که این نظام تربیتی معتقد است، انسان از حیاتی «فرا غریزی» برخوردار بوده و جنبه‌های متنوع آن از «عقل و قلب و روح و...» نیازها، احکام، آثار و لاجرم تنشهای مستقل و کاملاً ویژه خویشتن را دارا می‌باشد که تا وقتی بصورتی کامل و فراگیر اشباع نشوند، انسان را احساس خلاً و پوچی فرا گرفته و در حوزه لجن‌آلود خود به فسادهایی خفت‌بار محکوم می‌سازد! پس باید بجای محدود ساختن تنشها، حوزه تنشهای عقلانی، عرفانی، ابداعی و روحانی را توسعه بخشیده و بر کیفیت آنها افزود!

اینکه تجربه‌های میلیونی در میان ملل و در همه دوره‌های حیاتی نشان میدهند که: عده بسیار زیادی از انسانها را، پرداختن - و در نتیجه رفع تنشها و فشارهای - معمولی ارضاء نمی‌کند! اینک عده زیادی از انسانها، بدلیل اشباع در حوزه حیات غریزی، تن به مخاطره‌های علمی - اکتشافی، مخاطره‌های سیاسی، مخاطره‌های ورزشی، مخاطره‌های عرفانی و... می‌دهند، خود نشانه آنست که همه تنشهای فرزند آدمی و دغدغه‌های وجودی او را نمی‌توان در حوزه حیات حیوانی او محدود نمود! لذا تنها راه رسیدن انسان به آرامش واقعی را معرفی و جانبداری و توسعه گوهر و کیفیت مدار تنشهای معنیدار تشکیل داده و تربیت معنیدار، خود را مسئول القاء و تقویت آن می‌شمارد.

تقویت آرمانگرایی

تا آنجا که کاوشهای تجربی - عقلانی نشان میدهند، این نکته نزد صاحبان دانش مسجل شده است که: فرزند آدمی چه بداند چه نداند، نگرشها و کنشهای وی مسبوق به هدف می‌باشند. منتها گاهی به حضور و حاکمیت هدف و آرمان بر نگرشها و کنشهای خود آگاهی و اشراف روشن داشته و حضورشان را در می‌یابد و زمانی از این مرتبه از آگاهی و اشراف - به دلایلی که جای ذکرشان نمی‌باشد محروم می‌باشد.

آنچه در این رابطه ویژه به شدت قابل تأمل می‌نماید اینست که آرمانهای انسان همیشه و در همه مراحل تکاملی او یگانه نبوده، به تناسب رشد - اعم از جسمانی و روحانی - متفاوت بوده، گاه آرمانهای حسی و غریزه‌محور را مورد توجه و تعقیب قرار میدهد؛ زمانی هدفهای خردمحور را مورد توجه خویش قرار میدهد و در برخی از موارد هم آرمانهای ربانی و خدای‌محور را.

از سوئی افزایش تششهای استعلائی و مجهز شدن به امکانات و ظرفیت‌های بالیده از آنها، هم زمینه تجربه در ابعاد و لایه‌های مختلف وجود را آماده میدارند و هم زمینه بهره‌وری از آثار و بی‌آمدهای مطلوب آنها را، هم آشنائی فرزند آدمی از آرمانهای والاتر، رشد دهنده‌تر، مثمرتر، لطیف‌تر، ماندگارتر و... بیشتر می‌گردد و هم زمینه‌گرینش آرمانهای عالی‌تر و خدائی آسانتر و آماده‌تر.

در همینجا، لازم پنداشته می‌شود تا این نکته را تذکر دهیم که: نفس افزایش تششها، بویژه آنگاه که سیر صعودی و عروجی داشته و به نفع تششهای ناب الهی رقم خورند، از یکسو؛ انس و آشنائی بهتر و بیشتر انسان با آرمانهای شریف‌تر و عزیزتر از دیگر سوی، باعث تواند شد تا گاهی با

لذات و آرامش‌های ملایم و همسوی با غریزه و بعد حیوانی انسان، تصادم پیدا کرده و شخص را بر آن میدارد تا از برخی هدفها و آرمانهایی که به تحقق زمینه‌های اختصاصاً بهیمی - وهمی می‌انجامد دیده بر بندد.

عبارتِ اخراجی این معنا، این تواند بود که: گزینش و رویکرد به آرمانهای والا همه‌جا و همیشه با حضور لذتها و آرامش‌های سطحی و غریزه‌محور و... تلازم نداشته، بلکه در مواردی ویژه نافی آنها نیز تواند بود! و این، منفعتِ مشعشع و هوشربائی تواند بود برای آرمانگرایی که سطح آرمانهایش را تا حدِ خدامحوری ارتقا بخشیده است.

به هر حال، تربیت معنی‌دار، متوجه شناساندن، تقویت کردن، شکوفا ساختن و مانوس گرداندن متری با آرمانهایی است که هر چند در تصور اولیه برای محرومان از این تربیت و دور افتادگان از تنشهای استعلائی و ارزشهای خدامحور دست نیافتنی جلوه گر می‌شوند، اما واقع امر آنست که همین آرمانها، آنگاه که به حوزه تجربه‌های صمیمی و جدی و ارزش محور کشیده شده‌اند، به همان میزانی که از اهمیت، تلاش، تدبیر، صبوری و استقامت و نیز توجه دقیق به موقعیت‌شناسی، ابزارشناسی و روش‌شناسی و... برایشان هزینه شده است، ثمر بخشیده و شکوفا گردیده‌اند. و این واقعیتی است که حتی محروم شدگان از تربیت معنی‌دار، آنگاه که از موضع خردمندانه و واقع‌بینانه با قضیه برخورد میدارند، آنرا پذیرائی نموده و به هستی‌محوری، ارزش‌محوری، دفاع‌پذیری و شکوفاگری این آرمانها اعتراف می‌نمایند.

البته باید - به طور واقع‌بینانه، منصفانه و خردمدارانه - این دقیقه را نیز باید پذیرائی نمود که وقتی پای عالیترین آرمانهای ربانی و عالیترین مراتب وجودی آنها در میان باشد، اولاً، به دلیل پایان ناپیدا بودن مرز کمال وجودی آنها و ثانیاً، به علت عدم ظرفیت و محدود بودن جنبه امکانی فرزند آدمی و... شاید از نظری برای همگان، بطور کامل و همه جانبه - چنانکه حقِ حق آن می‌باشد - تحقق پیدا نمایند! و این خود، هم نمایانگر دقت نظر آرمانگرا، هم اثبات کننده‌ی اخذ موضع سالم و صواب و بالنده‌ی او، هم رساننده‌ی عظمت و عزتِ وجودی آرمان و هم در کلیت خویش، به نفع نفسِ همین موضعگیری و شکوفائی هوشربای آثار و برکات پایان‌ناپیدای آنست. زیرا که در پیجویی رفتار اختیار کنندگان این نگرش و گرایش اثبات گردیده است که: این نحوه برخورد توانائی، زیبایی، ارزش و جاذبه را داشته و دارد تا انسان آرمانگرایی را از نلغزیدن به دام تنشهای بهیمی، لذتهای اغفال

کننده، آرامشهای تحقیرآمیز، ارزش‌نماهای پوسیده باطن و... فرا کشیده و نجات داده؛ به انگیزه‌های او شادابی بخشیده، تشهائش را رنگین، موزون و نمکین ساخته، تجربه‌هایش را از گزند تکراری شدن مصون داشته، تلاشهایش را قوت و سرعت بخشیده و در یک کلام، وی بطور دائمی، از ماندن در وضعیت و موقعیت قبلی و رتبه وجودی پیشین هراسان گردانیده و به سوی کمالی - ظاهراً دست نیافتنی - براند.

این ویژگی (تقویت آرمانگرایی) باعث تواند شد تا فرد قرار گرفته در حوزه احکام و آثار این تربیت بطور دائمی، هم از برکات وجودی و فیوضات انگیزه‌های عالی برخوردار بوده و هیچگاه در موضعی محروم از تشها و انگیزه‌هائی ربانی، قدسی و استعلائی قرار نداشته باشد و هم از ثمره‌های نشاطبار و شورآفرین آن موارد دور نیفتاده و بطور دائم با تجربه‌هائی تازه، پیامهای بکر و بدیع و پرجاذبه و ریتمیک رو به رو بوده و رشد دائمی و لذتبار خود را مشاهده و تجربه نماید.

و این، پی‌آمدی نمی‌باشد که بتوان به سادگی ارزشهای متنوع آنرا در رابطه با لایه‌های متنوع وجود - اعم از طبع و عقل و قلب و روح و... معین نموده و یا به سادگی از آنها چشم پوشید.

حضور و تعقیب هدفهای عقلانی - ربانی برای کسانی که در سایه‌سار تربیت معنیدار قرار گرفته‌اند، ثمرات دیگری را نیز هبه میدارد و آن اینکه: اولاً، نیروهای وی را از مصرف شدن، حبط شدن و ابطال شدن در زمینه آرمان‌نماهای مقطعی، حسرتبار، اشباع‌سازنده، فرعی و دست‌چندم، وهم‌بنیان، خرد‌گریزانه و... نجات بخشیده و از لغزیدن آنان به مغاک تجربه‌های منفی، پشیمانی‌آور و شرمبار و... باز میدارد. زیرا در صورتیکه هدف فرد از نظر رتبه وجودی همسنگ و هم‌تراز توانمندیها، استعدادها و امکانات متعالی وجود او نباشد، فشار نیروهای فورانی و هدایت‌ناشده فرد، فرارگاه و گریزگاههای دیگری را مورد توجه و تجربه قرار خواهد داد. و این باعث آن خواهد شد تا فرد - به دلیل داشتن آرمان ربانی و... - از دامچه‌ئی به دامی و از چاله‌ئی به چاهی و از محبسی به مزبلی سقوط نماید! و ثانیاً، هم توانمندیهای فرد را در زمینه واحد و یکپارچه و در جهت تحقق یکپارچگی هویت - که همان هویت الهی اوست - پویا و شکوفا ساخته و بر مبنای طبیعت ذاتی خود بر مبنای اینکه هدفهای عقلانی - ربانی پرورش‌دهنده و تعالی‌بخشنده - ضمانت تحقق، شکوفائی و تکامل مستمر هویت متربی را به همراه داشته باشد.

آینه‌داری از کلیت زندگانی

در اندیشهٔ مدافعان تعلیم و تربیت معنیدار، حیات از گستره، ژرفا، طراوت، زیبایی، جذبه و شکوهی حصارشکن برخوردار بوده و از هرگونه تهدید، حصارپذیری و تک‌ساحتی‌پذیری تبری می‌جوید. یعنی در این نگرش، نه زندگانی فردی محدود می‌شود به خوردن و خوابیدن و لذت بردن از دیدنیها، شنیدنیها، داشتنی‌ها و زمینه‌های مشابه و لذت‌محور آنها؛ نه محدود می‌شود به فهم برخی از حقایق و ابعاد وجودی و رویدادها و شگفتی‌های طبیعت؛ نه محدود می‌شود به رفاه بیشتر و شغل و پست و مقام دهن‌پرکن؛ نه محدود می‌شود به مناسبات و هم‌بنیان‌طبقاتی و اقتصادی؛ نه محدود می‌شود به پر کردن حافظهٔ فرزند آدمی از مفاهیم و صور علمی دیگران؛ نه در بند فقط لذت‌های بی‌شائبهٔ زیباشناختی طاقت می‌آورد؛ نه خود را در حوزهٔ احکام و مناسبات قدرت و شهرت و... محکوم میدارد؛ نه از توسعهٔ قشر گرایانهٔ ابزارمحور انسانیت برانداز حمایت می‌نماید؛ نه از مذهب ذلتبار «تکنوکراتیسم» پرادعا برانداز جانبداری می‌نماید؛ نه خود را در حوزهٔ احکام و تعاملات خشک، رهبانیتی خشک و تعطیل‌کننده محسوس میدارد! و نه...؛ بلکه به همهٔ عرصه‌های حیاتی و روابط جدائی‌ناپذیر آنرا در همهٔ اشکال نباتی، حیوانی، انسانی، ملکی و الهی را مورد توجه جدی قرار داده و به تناسب گسترش وجودی و توسعه و تعمیق تشهای ربانی در همهٔ حوزه‌ها و ساحت‌ها، خود را با زیبایی و جاذبه‌ئی هوشربا به تماشا می‌گذارد!

آنچه این مکتب تربیتی را از مکاتب تک‌ساحتی و ناپخته جدا می‌دارد همین نگرش گسترده و گرایش ژرفا‌ناپیدا می‌باشد که نمی‌گذارد در بعدی ویژه، حوزه‌ئی تنگ، گوشه‌ئی کوچک - بسیار کوچک - تنیده، هم حوزهٔ مدرکات خود را تنگ و تاریک کننده سازد؛ هم حوزهٔ تشهای

عمومی خود را و هم حوزه تجربه‌ها و دریافتهای متنوع حیاتی خویشتن را؛ چرا که تعلیم و تربیت معنیدار، به دلیل اینکه انسان و پرورش هویت الهی او را محور توجه و وجهه همت خود قرار داده است، نه از همداستان شدن با حوزه‌های متعالی حیات یممی به خود راه می‌دهد تا با کمال بی‌عرضگی، بجای افزودن بر تجربه‌ها و دریافتهای حیاتی، روش «حذفی» پیشه نموده و هر جا پای همت و عرضه‌اش را لنگ پنداشت - در حالی که این پندار، واقعاً جز خیال و پنداری پوچ تواند بود - به حذف و رد و انکار و لاجرم انکار نهادن ابعاد و ساحتهای متنوع حیاتی پرداخته، از ترس تحمل تلاش برای تحقق آثار و پی آمدهای ارزش ناپیدای آن ساحتهای تن به هراس و ذلت حذف محورانه سپرده، خود و حیات و ظرفیت‌های حیاتی خود را در گوشه‌ئی تنگ از پهنه حیات - و لاجرم تعلیم و تربیت - محبوس و محکوم سازد.

از چشم انداز طرفداران این نگرش، اگر تعلیم و تربیت قادر نباشد تا پهنه گسترده زندگانی و تجربه‌های متنوع و ژرف آنرا آینه‌وار بتاباند؛

اگر از توان به نمایش نهادن ظرفیت‌های انسانی، ملکی و ربانی آن بی‌نصیب بوده و به زاویه‌نشینی و زاویه‌گزینی ترغیب نماید؛

اگر نتواند زیباییهای هوشربای لایه‌های متعالی حیات عقلانی - اشراقی را در حوزه تجربه‌ها و دریافتهای بلاواسطه و هستی‌مند انسان بکشانند؛

اگر از شناساندن نیازهای واقعی - که با هویت متعالی انسان در رابطه‌ئی تنگاتنگ قرار دارند - محروم بوده و نتواند مرز میان آنها و «نیازنما»ها را روشن سازد؛

اگر نتواند اندوه دور ماندن از «هویت ربانی انسان و کمالات انسانی» را در دلها حاکم ساخته و دغدغه‌ئی مقدس را در جانها پویا و شکوفا گرداند؛

اگر نتواند هراس جدا افتادن و دور ماندن از زمینه‌ها و ارزشهای بشکوه انسانی را در اقلیم جان فرزند آدمی استیلا بخشد؛

و در یک کلام، اگر نتواند انسان را در مسیر خدایگونه شدن و خدایگونه زیستن پویا سازد، معنای وجودی خود را از دست داده، عیناً و عملاً به چیزی بی‌معنا - و در مواردی ویژه به امری معناستیز و ضد انسانی - بدل خواهد شد.

این در حالی است که تعلیم و تربیت معنیدار بر آنست تا از متربی خود - به عنوان واقعیتی پویا و

شکوفای - موجودی بسازد که خود «آئینه تمام‌نمای کمالات و جود، تبلور هوشربای قلبی مهرورز و عشق‌محور و پاسخی مجسم به همه انتظارات ارزش‌محور و مہر افزای بوده باشد آنهم در حدی که چون او را دیده باشی، چنان اندر یابی که همه این ارزشها و کمالات را دیده باشی؛ و آنگاه که او را داری همه را داشته، و احساس غنای و جودی تو را از هر آنچه مادون آنهاست بی‌نیاز گرداند. این نگرش مؤید آنست که تعلیم و تربیت معنیدار از ظرفیت و توان آزاد کنندگی قابل تأملی برخوردار بوده و عملاً در همین جهت پویا می‌باشد. آنچه تذکرش در این مقطع از کلام زاید نتواند بود اینست که: تا وقتی انسان در هراس - و به ویژه در هراس بودن در موقعیتها، وضعیت‌های محدود کننده؛ در هراس داشتن و یا نداشتن چیزهای محدود کننده؛ و در هراس اموری باشد که از نظر رتبه و جودی مادون هویت او می‌باشند - بسر می‌برد، عملاً نمی‌تواند در متن زندگانی‌ئی قرار داشته باشد که مسبوق و محصور به تربیت معنیدار بوده و از مزایا و ارزشهایش بهره‌مند است!

امروزه، وقتی به فورمولها، اصول و احکام جهان «فن سازی» توجه می‌نمائیم به سادگی متوجه می‌شویم که: نه تنها این روشها - و لاجرم نگرشهای باطنی آنها - متری را به تک‌بعدی شدن، تک‌ارزشی شدن، تک‌جهتی شدن - و لاجرم محدود بینی و محدودیت گرائی - تشویق و ترغیب می‌نماید! که عملاً در می‌یابیم فرد را از انواع هراس‌ها - هراس نیافتن شغلی دهن پرکن - رفاهی هوس‌محور، عنوانی وهم‌بنیان، شهرتی پوسیده باطن و... - پُر می‌سازند!

و این کار، از دیدگاهی ویژه، نوعی تربیت‌زدائی تلقی می‌گردد. چرا که این روش، با استفاده از احکام و اصولی کاملاً وهم‌بنیان و برای تحقق اهدافی کاملاً ضد ارزشی - ضد انسانی، تلاش می‌ورزد تا متری را از رسیدن به تعلیم و تربیت آزاد سازنده، غنابخش، اشباع کننده، بینش‌زای، بی‌آلایش، پرجاذبه، زیبا و روشن باز دارد.

طبیعی است که تا وقتی بر تعلیم و تربیت، همین پایه‌ها، اصول و احکام استیلا داشته باشند، نه متری می‌تواند از دام ترسهای خیالی - وهمی آزاد گردد؛ نه از آرامش انسانی و معنیدار تجربه‌ئی روشن و مستقیم حاصل نماید و نه هم از رشدی ارزش‌محور برخوردار گردد.

خودباوری

در اینکه شاخص‌ترین امرِ ممیز انسان سالم از غیر او، و بارزترین فصلِ انسانِ پرورش‌یافته از تربیت ندیده «اصلِ خودباوری» می‌باشد، کسی را تردیدی نتواند بود؛ و باز، در اینکه «خودباوری» را مراتبی متنوع بوده و در هر مرتبه‌ئی حکم و اثری ویژه همان مرتبه می‌باشد، باز دانشی مردان را تردیدی نخواهد بود؛ منتها، آموزش و پرورش معنی‌دار تلاش همه جانبه‌ئی را مبدول میدارد تا این «خودباوری» از همان ابتداء امر، و همراه با رشد جسمانی و روانی فرد فعال گردیده و شخص را از این منظر و موضع به کمال شکوفائی و باروری و... برساند. چرا که باورمند است که مسامحه‌کاری و سهل‌انگاری در این رابطه ویژه و روند تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز آن، تهدیدی جدی، هراسبار و جبران‌ناپذیر برای «هویت» فرزند آدمی تواند بود.

این روش (آموزش و پرورش معنی‌دار) با همه توان و تلاش سعی دارد تا محیطی - فیزیکی، فرهنگی، عاطفی، روانی و... - پدیدار سازد که در آن «خودباوری» به نحو تحسین‌انگیزی شکوفا شده و انسان‌ها بتوانند در پرتو این سرمایه‌یی بدیل و در سایه‌سار نوازشگرش، به زندگانی رنگی و شکلی ابداعی بخشیده و تنها در زیر چتر ایمان به هويت الهی خود و بهره‌گیری از عقل ربانی و قلب نورانی خود، ایمان به ظرفیت‌ها و توانمندیهای هوشربای خود، ایمان به اراده و استقامت برهان‌محور، ارزش‌محور و قلب‌محور خود، ایمان به نورانی بودن و دلنواز بودن آینده خود و... بیالند و بیالند.

آموزش و پرورش معنی‌دار بر آنست تا انسان رسیده به خودباری و ایمان به خود و متکی به تجربه‌های ناب، استعلائی، فرازمان - فرامکان، انسانی و خدائی با جهان مقابله شده، و با روابط و رویدادهای کُل نظام هستی، برخوردی سرافرازانه و متکبرانه داشته باشد! و نه اینکه صرفاً با برخی،



به گونه‌ئی منفعلانه، مقلدانه و مطیعانه برخورد نماید!

و این، متضمن آنست تا این «خودباوری و ایمان به خویشتن» در اقلیم درون به قدرت، نشاط و شادایی حکومت داشته و با عشق رسیدن به مراحل کمال، همه نیروها و استعدادها را در جهت تحقق انسانهایی «خودباور»، خویشتن شناس، خویشتن دار و مؤمن به ظرفیت‌ها و ارزشهای ناب وجودی - و نه اعتباری - پویا گرداند. چرا که همه تجربه‌های بشری و در همه زمانها و مکانها این دقیقه را مسجل ساخته‌اند که فقط انسانهای رسیده به «خودباوری» و اعتماد به نفس می‌باشند که «ارزش هویت ربانی» خود را دریافته و در مسیر اکمالش - آنهم با همه وجود - قرار می‌گیرند و نه خود باختگان بی‌مرام و بی‌هویتی که هر روز چهره عوض کرده و به شکلی تهوع‌آور و میمونوار، هر لحظه از کسی چیزی و یا عملی را تقلید نموده و گوهر مبارک عمر را در بازار دنباله‌رویهای خفت‌بار و شرم‌آور به حراج می‌گذارند!

این نگرش باورمند است که فقط زمانی هویت انسانی تحقق پیدا کرده، ارزش خود را نمایان ساخته، ضرورت شکوفائی خود را مسجل ساخته و عشق به حراست خود را در اقلیم قلبها بیدار ساخته و استیلا می‌بخشد که فرزند آدمی از «بی‌ادراکی، بی‌ایمانی، بی‌خودی، دنباله‌رویهای شرم‌آور و...» آزاد گردیده، اولاً، نور وجود و هویت خود را به گونه‌ئی حضوری و بلا واسطه دریابد؛ و ثانیاً، به این خود واقعاً ایمان بیاورد؛ به رشد و کمال و شکوفائی و باروریش عشق بورزد؛ برای این خود از هر نظر و از جمیع ابعاد - فرهنگی، ارزشی، عاطفی و... - هزینه کرده و سرمایه‌گذاری نموده، لحظه‌ئی از وی غافل نگردیده و به گونه‌ئی مستمر در جهت رسانیدنش به اوج خودباوری، تلاش ورزد! چرا که در شرایط حاکمیت «بی‌اعتمادی به خود، ناباوری به خود و نداشتن ایمان به خویشتن و...»، آنچه عملاً تحقق پیدا می‌کند یا تقلید میمونوار برهان‌گریزانه ارزش‌ستیزانه خواهد بود؛ یا احساس هراسهای ننگ‌آلودی که نه تنها هویت انسانی را لکه‌دار و خدشه‌دار می‌دارند، که اصل «آدم بودن» فرد - که ملازم است با آزادی، خودآگاهی، خودباوری و... - را نیز، زیر سؤال می‌برند! و لذا، با کمال افتخار و سرافرازی و صراحت اعلام میدارند که: وظیفه آموزش و پرورش این می‌باشد تا با اتخاذ روشهایی سالم و بارور، گزینش ابزاری نورانیت‌بخش و مؤثر، جهت‌گیریهایی ارزشمند و شکوفاننده و... در برابر فاجعه سهمگین خودباختگی، بی‌اعتمادی به نفس، بی‌اعتنائی به غنای وجودی خویش، عدم احساس سرافکنندگی از بردگی و دنباله‌روی، همرنگ‌سازی و...

ایستاده و مخاطبان خویش را به سوی جهانی هدایت کند که: از ترس خالی، از تقلید و بردگی مبری، از بی‌اعتمادی به خویشتن متفر، از ایمان به خویش سرشار، از عشق به تعالی لبریز و از همه برکات عقلانی، ارزشی و الهی برخوردار می‌باشد.

همه انسانهای سالم - با هر نحله‌ئی از ایمان، عقیده، اخلاق و... - باورمند می‌باشند که: عدم اعتماد به نفس و بی‌اعتمادی و بی‌ایمانی به خویشتن تأثیرات ویرانگرانه جبران‌ناپذیری دارند.

نداشتن ایمان به خود نه تنها باعث تواند شد تا نگرشهای گرفتاران دام وی مقلدانه و در نتیجه محروم از پائین‌ترین مراحل باور و یقین باشد، که باعث خواهد شد تا کنشها و گرایشها و موضعگیریها و جهت‌گیریهای متنوع آنان - آنهم در ابعاد متنوع، و هر چند که در زمینه‌ها موارد و محورهای که ادعای شناخت، ایمان و دل‌بستگی به آنها را دارند - دچار انحراف و تزلزل و اعوجاج و درهم‌ریختگی و... شده، تفسیر و تبیین نظام عقیدتی - ارزشی آنها را به نحوی خجالتبار دچار توهین و تحقیر می‌گرداند!

این امر، نه تنها باعث می‌شود تا میان این افراد و اطرافیان‌شان - اگر چه بسیار نزدیک - دیوارهایی از بی‌اعتمادی و ناباروری و لاجرم، بیگانگی پدیدار شود که متأسفانه، میان اقلیم‌های متنوع و لایه‌های مختلف وجودی خود آنان نیز دیوارهایی از غفلت، بیگانگی، بی‌همزبانی و بی‌اعتمادی پدیدار می‌گردد!

تا آنجا که از بررسی‌های حکیمانه خردمندان پنجاه ساله اخیر - اعم از شرقی و غربی - بر می‌آید این نکته مدلل می‌نماید که: رابطه آموزش و پرورش دنیای فن‌سالار - به دلیل اینکه: فهمیده و یا نفهمیده، اجباری و یا اختیاری و...، تفکر و نگرش تکنوکراتیسم به یک «ایدئولوژی» و مذهبی تنگ‌نظرانه، و باز نه تنها ناتوان از تحمل رقیب! که ناتوان از تحمل نقد خردمحرانه ارزش‌محرانه خود گردیده است - با خودباوری، بسیار بیرنگ و رونق بوده و در این نظام آنچه بر آن بیشتر تأکید می‌شود «همرنگ‌سازی، همگون‌سازی، تشبیه، تقلید و...» می‌باشد؛ البته و صد البته، تقلید و دنباله‌روی و همگون‌سازی‌ئی که از جانب طراحان مشخص و مورد تأیید خود نظام فن‌سالاری «تولید و القاء» می‌گردد!

و این، بگونه‌ئی بسیار جدی قابل تأمل، برای همه دلسوزان به خودباوری می‌باشد.
به هر حال، آموزش و پرورش معیندار بر آنست تا از طریق تحقق خودباوری از نقایص و

نواقصِ هجوم آورده بر حوزهٔ زندگانی، کم ساخته، نگرشها و کنشهای انسان رسیده به خودباوری را تا آنجا فرا کشاند که در زندگانی جز آگاهی و عشق و ابتکار و آثار برکتمند زمینه‌ها و اموری از همین دست، استیلا نداشته باشد.

ابداع خویشتن و نه تقلید از...

آموزش و پرورش معنیدار تلاش محوری خود را معطوف این دقیقه ساخته است تا پرورشگر را به موضعی از خویشتن یابی، خودباوری و خودباوری برساند که: عشق به «ابداع خویشتن» - و نه ابداع اشیاء برون از خویش - به عنوان پیش نیاز و پیش ضرورتی حیاتی، اقلیم جان او را پُر نماید. طبیعت ذاتی این عشق، ملازم و ملایم است با تبری جستن از تقلید، از تشبّه، از کپی برداری های میمونوار، از همرننگ شدنهای ذلت آور و...!

زیرا، اولین آثار و بی آمدهای تقلید و همرننگ سازی، ابطال آزادی، تمسخر و دهن کجی به آزادی، حاکمیت زدائی از نیروی خلاقیت و ابتکار، مشروعیت و قانونیت بخشیدن به دنباله روی های توهین آلود، استیلا بخشیدن به هراس از عقب ماندگیهای شرمبار - آنهم در زمینه های غیر ضروری و فسادبار -، بی مبالائی و بی تفاوتی در برابر نوسازی مستمر و تکاملی هویت انسانی - الهی بوده و شخص را از موضع فعال و ارادی و آزادانه او، به مرحله و مرتبه شیئی و ابزاری رنگ پذیر، شکل پذیر و فعل پذیر تنزل وجودی می بخشد. در حالیکه از این دیدگاه (آموزش و پرورش معنیدار)، آنیکه اقلیم جان او را در درخشش انوار «عشق به ابداع راستین آگاهانه، هدفدار، و آزادانه او» فرانگرفته و بر آن حاکمیت نیافته است، در سایه سار تعلیم و تربیت معنیدار قرار ندارد؛ زیرا که در سایه سار این مکتب و این نگرش و روش نورانیت افزا پرورشگر خود، حقایق، واقعیت ها و ارزشهای ناب استعلائی را آگاهانه و آزادانه به گزینش برخاسته و فقط آنی را می گزیند که اولاً، با شاکله - برونی و درونی - او هماهنگی داشته باشد؛ ثانیاً، نیازهای تکاملی و استعلائیش را برطرف دارد؛ ثالثاً، به آرامش و غنائی معنیدارش رهنمون گردد و لاغیر.

روشن است که اینگونه زیستن، ملازم گونه ویژه‌ئی از «بیداری» مجاهدانه، انقلابی ایثارگرانه، تلاشی سخت کوشانه و... می‌باشد. امری که نه تنها در آموزش و پرورش برون‌پرورانه و هوس‌محورانه دنیای امروز معنا و جایگاه ارزشمند و تعیین‌کننده خود را از دست داده است! که، دنیای «برون‌پرور» از تصور آن نیز هراسان می‌باشد! زیرا، تعلیم و تربیت رفاه‌محور و لذت‌گرای از یکسو تأکید می‌دارد که: باید با همه توان و تلاش به سوی زمینه‌ها، روشها و ابزارهای تاخت که می‌توانند در فرایند خویش، بهره‌وری از لذایذ غریزی و احیاناً اعتباری و هم‌بنیان را تحقق بخشیده و ضمانت استمرار راحتیهای زیست‌محورانه (= دقیقاً حیوانوار) را تقبل نمایند!

و این تأکید، باعث آن خواهد شد تا پرورشگر به گونه‌ئی ناشیانه و ناخودآگاه به استقبال «سانسور نگرشی - کشی» خود شتافته، هم به محدود ساختن حوزه تنشها و تلاشهای استعلائی محکوم گردد؛ هم از پی آمدها و تجارب ناب این تنشها بی‌نصیب گردد؛ هم به محدودیت ظرفیت‌ها و امکانات وجودی خود آنها به نحوی سخت‌نابخردانه تن در دهد؛ هم عملاً در مزبل‌روش و مکانیسم «حذفی» غوطه‌ور باشد؛ هم...! و از دیگر سوی، با همه توان و تلاش تأکید می‌ورزد تا پرورشگر را از زمینه‌ها، موضع، وضعیت‌ها، موقعیت‌ها، روشها، رویکردها و جهت‌گیریهائی که ممکن است به لذایذ زیست‌محورانه و آرامشهای خردزایانه حیوانوار او زیان رسانیده و یا محدودشان سازند بتارانند!

و این یعنی، پرورشگر را در برهوتی از ترسهای بی‌معنا، ارزش‌ستیز، دفاع‌ناپذیر، برهان‌گریز و کاملاً پنداری و وهم‌بنیان ساقط کردن! و عملاً با انبوهی از دشمنان خیالی، وهمی، بی‌معنا، تحقیرکننده و... درگیر ساختن!

آنچه نیاز به اقامه برهان ندارد اینک: هر خردمند منصفی باور دارد که: پی‌آمد اجتناب‌ناپذیر چنین تأکیدهایی، جز حاکمیت بخشیدن به انواع هراسها، جز حذف ناشیانه و نابکارانه عوامل و زمینه‌های رشد و کمال و شکوفائی و گسترش وجودی؛ جز محروم ساختن پرورشگر از انواع آزادیهای هوشربا و شکوهمند، جز بدل ساختن پرورشگر به ظرفی تنگ، وسعت‌ستیز و سرشار از انواع ترسهای خفت‌آور نتواند بود!

این در حالی است که آموزش و پرورش معنیدار، تلاش می‌ورزد تا جان‌بیدار و شکوفا شونده پرورشگر را در وضعیت و موقعیتی قرار دهد که آگاهی، خردورزی، بینشوری، پالایندگی،

تعالیجویی، آزادگی، ارزش محوری، غنامندی، شادابی، مهرورزی، ژرفابخشی، بهینه‌دهی، و در یک کلام: عشق به خویشتن و هویت کامل و یکپارچه انسانی و کلیت کرانه‌نابیدای زندگانی را، به نحوی آزادانه، گزینشی و بدور - کاملاً بدور - از هر گونه تقلید و تشبیه و دنباله‌رویهای میمونوار به فرزند آدمی هبه می‌دارد.

آزادی و انتخابی که خردورزی را شاداب و نیرومند، پالایش وجودی را نمکین، بینشوری را مایه‌ور از دریافتهای بلاواسطه اشراقی، آزادی را برخوردار از ارزشهای سخت هوشربا، غنامندی را ربانی (= پایان‌ناپیدا و دهشی پروراننده) و عشق را فعال و پویا و گسترش‌دهنده ساخته و تا آنجا که کمال نوعی دل‌آدمی، توانمندی و استعداد دارد، بالایش بکشاند.

تعلیم و تربیت معنی‌دار در جهان آشفته و دشمنی‌محور امروز - جهانی که خصومت و کینه را قانونیت بخشیده است؛ جهانی که بر بنیاد بی‌اعتمادی - و حتی بی‌اعتمادی به نتایج تجربه‌های علمی - شکل گرفته است؛ جهانی که در آن روح خبیثه تمرکز و تکاثر طلبی‌های جاهلانه و شرافت‌برانداز استیلا پیدا کرده و از خردمندی، ارزشجویی، بینشوری، خلوص‌ورزی، طهارت‌طلبی و خداجویی و... فرصت جولان را سلب نموده است؛

جهانی که غلبه شهوت قدرت‌پرستی، او را به مزبله آشفستگی، خردستیزی، بیمایگی، ایمان‌زدائی، پاکی‌ستیزی، آزادی‌ستیزی و هویت‌ستیزی و... کشانیده است! جهانی که عیناً و عملاً سیاسانی بی‌مایه و بی‌طهارت، دولت‌مردانی دلقک‌سیرت و عزت‌گریز، و کلان‌چاپلوس و بی‌مرام، پلیسی خرد فروخته و نوکرمنش، قضاتی بی‌دیانت و حق‌فروش و مردان و زنانی تشنه قدرت، شهرت، لذت و هوس‌اداره شده و شکل و رنگ پذیرفته است؛

جهانی گیج و سرگردان در حواشی باورهای واقعاً توهین‌آمیز و خفتبار؛ تفرقه‌جوییها و جدائی‌افکنی‌هایی شرم‌آور؛ نابرابریهای رسوائی‌انگیز و رنج‌دهنده و بلاخره، جهانی بالیده از سابقه‌هایی ننگبار در حوزه تشبیه‌جوییها و هم‌رنگ‌سازیهای واقعاً استفراغ‌جوش و بس! - وظیفه‌دار آن خواهد بود تا انسان را در پرتو خود آگاهی، خدا آگاهی، ارزش آگاهی، طهارت آگاهی و... به متن این واقعیت‌های تلخ و ذلت‌بار کشانیده و نه تنها راه‌هایی را برویش بگشاید که ابزار، روشها و زمینه‌های تحقق حیاتی معنی‌دار را معرفی دارد، تا در روشنائی آزادگی و ابداع هستی‌محور خویشتن، به آن قله‌هایی صعود نماید که «به جز خدا نیند!»

در جهانی از ایندست و اوضاعی از این قماش، نظام پرورشی‌ئی که به سوی هم‌رنگ‌سازی‌های وهم‌آلود، هم‌سان‌سازی‌های میمونوار، تقلید، تشبه، الگوبرداری‌های حقارت‌بار و... فرا خواند، جز افسونی برای آگاهی‌زدائی، آزادی‌زدائی، احترام‌زدائی، تقدیس‌زدائی، هویت‌زدائی و... نبوده و جز افسونی برای تعلیم و تربیت نتواند بود!

حال، این نحله و نظام تربیتی را چه کسی و یا چه نهادی جانبداری و تبلیغ می‌کند - پدر، مادر، اجتماع، نهادهای رسمی فرهنگی و هنری، دولتهای وابسته خودفروخته‌ ابله - تفاوتی نداشته و نتیجه‌ئی جز پوسیدگی و پستی و در یک کلام «حذف» هویت، آزادی و عزت وجودی و... نتواند داشت.

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبایی‌شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸. طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روان‌پزشکی
۱۰. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت‌ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف‌گرایی و هدف‌گریزی
۱۸. راز و رمز نویسندگی
۱۹. همسر‌داری و همسر‌گرایی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ واره فارسی - عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

- | صوتی و تصویری | اشعار |
|--|----------------------------|
| ۱. هراس‌های نبی اکرم (ص) | ۱. بویی از کوثر |
| ۲. پندهای نبی اکرم (ص) به ابوذر غفاری (ره) | ۲. فرمود عقیده تبار عشاق |
| ۳. آرمانهای فاطمی (س) | ۳. شمیم صحرا |
| ۴. آرمانهای امام علی (ع) | ۴. کاروان ناله |
| ۵. آرمانهای نبی اکرم (ص) | ۵. طور خونین |
| ۶. آرمانهای امام حسن مجتبی (ع) | ۶. بیتابی اشراق |
| ۷. غنمندی امام حسن مجتبی (ع) | ۷. دوراهی |
| ۸. آرمانهای امام حسین (ع) | ۸. چند کلمه |
| ۹. فرهنگ حسینی | ۹. نمایش آواز |
| ۱۰. شرح صحیفه سجادیه | ۱۰. بر که ذکر |
| ۱۱. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصار (ره) | ۱۱. بلور نیاز |
| ۱۲. شرح منازل السائرین | ۱۲. هاله‌ئی از تکبیر |
| ۱۳. انقلاب بی‌رنج | ۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم |
| ۱۴. مولوی شناسی | ۱۴. سرودهای مهاجر |
| ۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری | ۱۵. لحظه‌های طلوع |
| | ۱۶. از سبوی دل |
| | ۱۷. غزل‌های قلابی |
| | ۱۸. مهری در نیمه شب |
| | ۱۹. نیایش‌های مردود |
| | ۲۰. هذیان |
| | ۲۱. در انتظار شعر سپید |
| | ۲۲. شعر آفرینش |